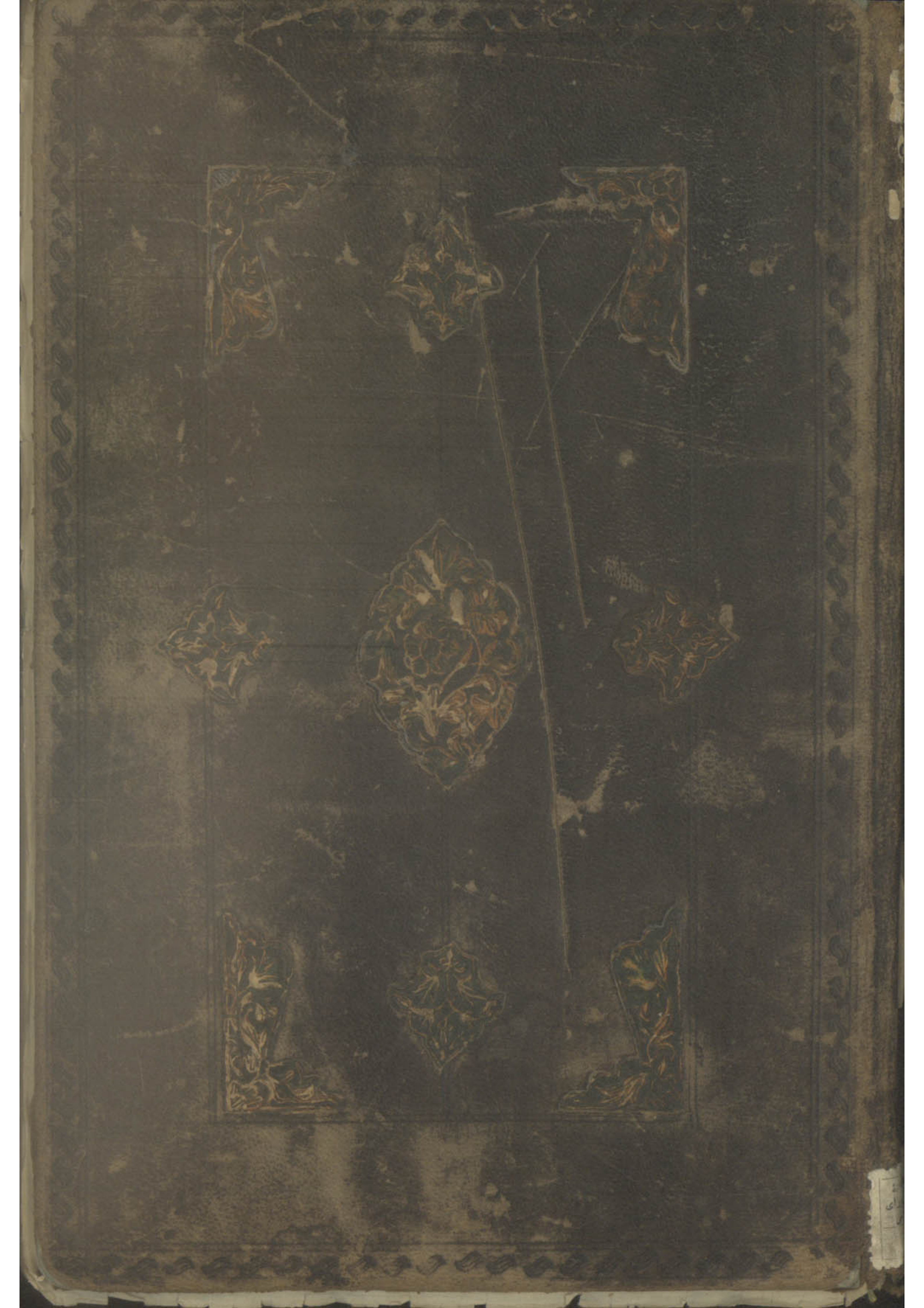



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد (۱۱۰۹) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۱۰۹


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب فرهنگ جهانگیری
جلد (۱۱۰۹) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۳۲۱۸۱۴
بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۱۰۹


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۱۰۹

[illegible] دادو [illegible]

[illegible] دارا [illegible]

[illegible] دارا [illegible]

[illegible] داراب [illegible]

[illegible]

دار [illegible] دار بوی [illegible] دار پرنیان [illegible]

[illegible] دار خال [illegible] دار کده [illegible]

[illegible] دارکوب [illegible] دار [illegible]

[illegible] دار [illegible] دارو [illegible] داس [illegible]

[illegible] داس [illegible] داسار [illegible] داستان [illegible]

بود و آن را بتازی لسه زوفرا خوانند دستان دو معنی دارد اول حکایت بود دوم مکر و شعبده باشد
داسکاله داسی باشد بس بزرگ که بدان درختان انگور را بپیرایند ظهیر فاریابی راست درگذشت
دوست برای عدو داسکاله چو ذو الفقار بود و در تیغ زرنشانه اشکنه بیخ عضای رنج آمده داس
دداوس ابجد و رکه در انبیج است و معنی آن نام مبیج و از بره بحر فرز است مقام و شمس او بیست فرزانه
چوب صفات سه اربیت عزیز داند و از اربس دانش دو معنی دارد اول معروف شیخ عطار فرماید
زانجه علم خویش بین هرگز نشود آنجه که بین در دانش دوم بستان بود داشاد دانش دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود منوچهری راست زنیغ و زکیست مرین شده بود رواشد و شاد کرد و لی
بخش فرز است بود بکرزت زنیغ آمده و زوان بروز است زنجس زاید و دانش دوم بیخ اگر
آمده و فوکر کاذاست هر جا رنج و هر جا کردار بنگر آواد انش داد و تیز و بلبس در ورزند ارکن
که دانش زر دو شیشه را گویند که بر سیاه در عید او جشنند برسم نذر بعده فقیرا و تکفین دهند
داشنه بیخ کمند و زره بود حکیم ناصر خسرو راست انکه شد زرد کمن جامت برجی و به مشد جانزاد فرزانه
عارت داشتم ابجا از نو بگیند پیش از بکشم ابجا داشته بر راهی دانشخواره و دانشخال هرگیاهی باشد
که آن را بتازی خشا الله خوانند داغ دو معنی دارد اول معروف دوم بیخ نشان آمده حکیم عیاضی
کمند آنجه رنج و کذاب ما مهتر از دود داغ بیخ عزیزان ریاد داغ نیس بیبی موقوف دو معنی دارد
اول نخ را گویند که پیش مرادموی مرشته باشد دوم آدم بزرگ نیزه ننده و بتازی امسیح خوانند دوم
نام جانوری است که در میان مراد چند بر زرده باشد ده میان جبین وجهی و میره خوش آواز بود داغول
دنبیع مضموم و واو مجهول هم از اول راگویند و دو معنی غول و خشوک و جانور که سینه بزرند دامنیم
کنه را گویند دال جانوری است که پرانش بر زرند بگشنند حکیم اسدی فرماید برج کجب از بر کرد
در دو برجه برج پرواز کرد هم اپرز زری خوشه دو ال پر فغنکا تن او آن هیبت شتر بجز ادبی بمنا
جو دال گرد شود دسته را پرواز ست بچشم آهو و حضه چو بر نهی پرداال دالبوند دالبونه باوام موقوف
وبای عجمی مضموم و واو مجهول فراشتوک نامند دام دو معنی دارد اول معروف حکیم انوری راست
اگر از وجود تو گیتی مثل نهند دام نظام بر وایع کردش در ابستد دام دوم وحش طیر و درنده را گویند
حکیم سنائی راست نیستن داد جانم مرز نسته و نرد او که ترا فریاد بر دام و دد و دیو و پری
امیر خسرو راست هر جنس زمردم ودد و دام در مجلس کرده آرام دامغول بمیم موقوف

وبغین معجمه مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نرمی از جن است و آن را دیو
غدا نیز گویند و بتازی سعلاه گویند دوم کرمی باشد که در گلو و اعضای مردمان برآید و درد کند
و آن را بجزه و بیگره نیز خوانند و بتازی عقده و نامند دامنی سر اندام زنان را گویند و بتازی مقنعه
خوانند امیر خسرو دهلوی فرماید چو ذوالنون شرار از حق آن شاه انگشتر داد که بر سر پای شاهان دامنی داد دامغ
بمیم مضموم و واو موقوف فرزند و فرزند زاده باشد دامی و دامیار صیاد را گویند حکیم نزاری راست
ای کری المحقه ای سکینه نشست دو صیاد ان قید کشته دامیان برابر چیزی شده و بر یار رضی بود
دان دانه باشد حکیم سوزنی راست دانه است دام خال و خط از لطف آن صنم بس سال ومه بسته بود
دان و دام دل داند بیخ تزانه و دوانم بیخ نو آمده حکیم نزاری فرماید کر خود این شب بیدار و
دانه بود کدام جهد کوکب هزار جانه است مولوی عنصری راست تر یار جان من و جامانم
زلیش مادری تر یار چشم من و بستر هم آرام دیده چه دانسک و دانشی دانشمند را گویند حکیم
فردوسی راست سر ذکر حسین امام را بستان ستند دو تن زنم ضعیفستان دامک بزای معجمه و داند را
گویند دیون معجم آن باشد که هر کاه اطفال را دندان برآید از هر جنس غله با هم یک نوع پخته
که گوسفندی در میان آن اندازه بریزند و بخانهای دوستان بفرستند چه عقیده عوام آنست که هر
این کار کنند دندان طفل زبت برآید دانگاه آن باشد که جنس جیب پیر برگشت بزرنه ریزم
رزی جه بهر تو زادن سرا انجام فرو تو بخشنده کمال اجسیج است بکیف در برش تو بهر آوردی رنگ
ابر زنده برج داما شو کرچه مرااست و ابوار فضل نیست زود کنانه مرا بکستر دانگاه تر بکو
اسباب که او تو مع ماشد دانه دان پریشان و پراکنده دانه دانه راگویند سیف الفرغانی راست
عزیس مه را چو پرخشان اش تیغ تو شب فرزنه پروین نو زانکه رحیث زرد دادان حکیم سوزنی راست
مو بکمال جاه تو بیوا چرخ بسته کنه بر چون کرج دانه دان از دیده کوان گشت دانک دانه زن نرمی از جامه باد
و آن جنان بود که زنان سی جره که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جواری یا جو را بزعفران
بیالود جو به رنگینی ساز نه دانون فرانده و آن دانه را بر کاکر خواهند بزنند تا معقودی که از
دارند بحصول رسد حکیم خاقانی راست هرزه واهند دانه که اورا دانه برداشت هکذ دانه زن ...
چند عروس سودای من داد چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و اشال آن باشد
او نیز بزند بر داو کار شبر ... کفت بکتی سی کانکش بدم حکیم نزاری راست ...

از کس برجست و خود را بر دن نه زبان زدنی را داور است فرموده دوم داوری باشد بیم و شنوم را که بفه
چهارم [illegible] از [illegible] افزونست و از زر داری بزرگ گوینده **داوس** سه معنی دارد اول [illegible]
حکیم فرقدی راست [illegible] چون همه حکم داور است داوری [illegible] چیست داوری دوم
[illegible] را گویند در اصل [illegible] داده و داور گشته سیم معنی دارد
دوری باشد حکیم [illegible] راست [illegible] که باشد [illegible] داور [illegible]
که [illegible] چو [illegible] و گر کار [illegible] **دادی**
[illegible] حکیم انوری راست [illegible] آتش [illegible] داده [illegible]
داوری [illegible] که [illegible] بود [illegible] **دامل**
داهول [illegible] باشد که در میان زراعت ایستاده [illegible] کلاه [illegible]
و [illegible] صورت [illegible] زنند [illegible] در میان باشد [illegible]
دیگر داهول [illegible] باشد [illegible] راست [illegible]
[illegible] و داهول [illegible]
[illegible] حکیم نزاری [illegible] داهول [illegible]
داهر داهیم [illegible] گویند [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
داهیم داری [illegible] **داهی** [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] **داغ** [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
ماد [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible]
سیم حکیم [illegible] **ماد بوف** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **ماذ** [illegible] دارد اول [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] حکیم [illegible] راست چون [illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست
[illegible]
[illegible] **مانه‌پام** [illegible]
[illegible] **ماش** [illegible] **ماس** [illegible]
ماستاه [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] **ماسن** [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم انوری [illegible]
[illegible]
[illegible] **ماسو** [illegible]
حکیم [illegible] **ماش**
[illegible] **ماغ** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ماف** [illegible] **ماهه** [illegible]
[illegible] **مال** دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] **ماکاره** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مام** [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]

با او متعلق است سیم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی که شاید در این روز سفر کردن دوام دادن بکم [illegible]
تا روز رام از جهان رام بود بهوان بود را با تو آرام بود چهارم آرام را گویند مولوی معنوی فرماید
بهوان بود را با تو آرام بود چهارم آرام را گویند مولوی معنوی فرماید جلوه گری کرد و بگلشن وداد
فتنه نمود و جهان رام داد پنجم بمعنی روان آمده حکیم [illegible] فرماید است بوی لطف کرده آن آرام
جان نا بر دوزم [illegible] ششم نام گیاهی است که در فن ساز چنگ است و داود را [illegible] بزرگ بند حکیم
خاقانی راست [illegible] نو گلات [illegible] زنجیر رام برآید [illegible]
حکیم اسدی فرماید سپهدار ازان گفته است رام که [illegible] هفتم نام [illegible]
هند و هندوستان [illegible] راست آن کردگار نام کرد [illegible] ببین چون کرد که [illegible]
در زبان هندی نام پادشاهی بوده [illegible] گاهی [illegible]
بگذری [illegible] **رامامه و مشیر** نام شهریست که [illegible] **رام**
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
دوم نام جوی است [illegible] **رامشین**
نام گیاه است که چنگ را [illegible] عبدالواسع جبلی [illegible]
خورشید [illegible]
بس [illegible] **رامش** [illegible]
[illegible]
رامش [illegible]
[illegible] **رامشت**
دو معنی دارد اول [illegible] نام روز چهارم است [illegible] **رامش جان** نام [illegible]
[illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible] **رامشخوار** نام [illegible]
[illegible] **رامشک** [illegible] **رامین** [illegible]
[illegible] حکیم ازرقی راست [illegible]
[illegible] **رام هرمز** نام شهریست [illegible]
[illegible] **رامی** [illegible]

[illegible]

زخوشی [illegible] آب آمدی سنگ **رامباره** [illegible] حکیم [illegible]
رسیدم [illegible] **رامشین** [illegible]
[illegible] نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که [illegible]
خواجه [illegible]
[illegible]
رامین نام عاشق ویس است **ران** [illegible] **رانین** [illegible]
خاقانی راست [illegible] حکیم انوری راست
[illegible]
[illegible] **راوچه** نام [illegible] **راوده** [illegible]
[illegible] آب روان [illegible]
[illegible] **راوساو** [illegible]
[illegible] **راوک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **راوماوه** [illegible]
[illegible] **راویچ** [illegible] **راه** [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

راه جامه داران نام نوائیست از موسیقی که کیفیت چنگ مخصوص است و آن راه به داراب
بزرگ بسته شده و درین لغت جامه داران رقوم خواننده‌اند راه خسروان نام پرده‌ایست
از موسیقی ابر خسروانست و آنچه گذشته شد [illegible] راه شبدیز نام نواییست
از موسیقی از مصنفات باربد و [illegible] که شبدیز را نام شبدیز نام اسب خسرو پرویز
شبدیز راه گل نام نواییست از موسیقی [illegible] و این راه گل [illegible]
[illegible] راهوی نام مقامیست از موسیقی [illegible] که در ترانه‌ها
[illegible] رای دو معنی دارد اول [illegible] و آمده و [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible]
[illegible] رابکا [illegible] مطرب بود [illegible] مولوی معنوی فرموده
[illegible] رایکان چیزی را گویند که [illegible]
[illegible] حرف [illegible] کرده
[illegible] همچنین [illegible]
[illegible] رایگان
[illegible]

فصل زا با زا بکر در هر دو لغت [illegible] و در لغت اول [illegible]
[illegible] کاف عجمی [illegible]
[illegible]
[illegible] زابل [illegible] نام ولایت سیستان [illegible]
[illegible] زاج و زاجه [illegible]
[illegible] زاخل [illegible]
[illegible] زاد دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] زاد خرد زاد خو
زاد خوست [illegible] زادشم [illegible]

زاغر

زاغنک [illegible] زاغ پشت و زاغ پشت
و زاغ دهشت و زاغ هشت [illegible]
[illegible]
[illegible] زامج [illegible] زامه دو معنی دارد
اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] دوم زاری [illegible]
سیم [illegible]
[illegible] زاماند [illegible]
[illegible] زانال [illegible]
[illegible]
[illegible] زانشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زاغ سه معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] زاغ [illegible]
[illegible]
[illegible] زاغه [illegible] زال دو معنی دارد اول [illegible]
دوم نام پدر رستم است زال زر [illegible]
[illegible] زالوک [illegible]
زامهران [illegible] زاهیاد در معنی دارد اول نام [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible]

ازو [illegible] است [illegible] کشتن و [illegible] گردن **تامیم** [illegible]
[illegible] بزرگ حکیم [illegible] است [illegible] **تانیج**
[illegible] معروف و جیم عجمی [illegible] گویند **تان** [illegible] دارد اول [illegible] گویند [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] دوم [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سیم [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] **تاده** [illegible] دارد اول
[illegible] گویند حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] دوم [illegible] است سیم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] است [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] **تاهش تامش** [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است **تادل** [illegible]
[illegible] **تادیل** [illegible]
[illegible] گویند **فصل** [illegible] **ثرابیز**
[illegible] دارد اول [illegible] دوم [illegible] گویند **ثلاثه**
ثامره [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] **تاغر** [illegible] حکیم

[illegible]

[illegible] است [illegible] گرسان [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] **ثاله** [illegible] دارد اول [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
حکیم [illegible] فرماید [illegible] سیم [illegible] است
[illegible] است [illegible] **ثراق** [illegible]
گویند **فصل سین با الف** [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] دوم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سیم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] **سابقه** [illegible]
[illegible] **سابید** [illegible] دارد اول [illegible] گویند دوم [illegible]
[illegible] گویند **سا**
بوره [illegible] معروف [illegible] گویند **ساتکین** اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] است [illegible]
[illegible] **ساتکینی** [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] **ساج** [illegible] دارد اول [illegible] گویند [illegible] است [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
گویند **ساچی** [illegible] معروف [illegible] گویند [illegible] است [illegible]
[illegible] **ساخت** [illegible] دارد اول معروف
دوم [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]

همی گوید بساوان که گیرد ابا چرخ سخت بر پشت او برنهاد **ساجن** با فای کمر صورتی باشد **ساد**
چهار معنی دارد اول بیغ ساده آمده و شمس فخری گفت برای کثرت خدام درگهش ز بیم [illegible]
طراز و دو که ساد دوم استوار اگر بند حکیم سنائی فرماید فلک گشت از خدم [illegible] از نگه او بیدریغ
دادن ساد چهارم دشت هموار اگر بند [illegible] **ساده** چهار معنی دارد اول صورت
دوم هموار اگر بند حکیم [illegible] این دو معنی را گفته [illegible] دم [illegible] مکتب [illegible]
ساده [illegible] سعود سعد سلمان در سب گوید که [illegible] کرده ساده را [illegible] که به پیش کرده [illegible]
سیم بیغ استاده [illegible] اسدی فرماید فلک [illegible] زمین در دو [illegible] بچه دارد [illegible]
ساده [illegible] چهارم [illegible] در خت [illegible] که [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] هندی [illegible] **سار** هفت معنی دارد اول سر اگر بند [illegible]
بیغ [illegible] دراز [illegible] گاو در مراد [illegible] دو معنی [illegible] که مراد [illegible]
بود [illegible] حکیم [illegible] فرماید در صفت [illegible] آن [illegible]
[illegible] چنین [illegible] همراه [illegible] سیم [illegible] دوم
[illegible] سیاه رنگ که [illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]
هندوی [illegible] سیم [illegible] اگر بند [illegible] چنانچه [illegible] گفته [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] خورده [illegible]
[illegible] که [illegible] حکیم خاقانی [illegible] اورده
[illegible] خنده [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] دیگران [illegible]
پنجم [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
[illegible] **سارا** [illegible] اگر بند [illegible] لفظ
[illegible] صفت دیگر [illegible] رنگ [illegible] سیاه
چنانچه حکیم اسدی [illegible] سنگ [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **ساران** [illegible]

[illegible] گفت آن [illegible] ایران [illegible] همی گوید [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] سخن [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] **سابع** [illegible] آواز [illegible] نیز خوانند **ساخلن**
ساتیل برای معنی [illegible] در لغت اول [illegible]
[illegible] نام [illegible] چو [illegible] کرد [illegible]
[illegible] زمین [illegible] **ساتکین**
سابتکدار نام [illegible] که [illegible] دارد [illegible]
[illegible] نیز خوانند [illegible] خوانند **سارک** برای معنی نام [illegible]
سیاه رنگ که نقطه‌های سفید دارد [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] نوروزی مبارک **ساریغ** برای معنی [illegible]
[illegible] سیاه رنگ که [illegible] گویند **سارو** برای معنی [illegible]
[illegible] سیاه که در هندوستان [illegible]
[illegible] نیز خوانند **سارهند** برای معنی [illegible] اگر [illegible] باشد
[illegible] **سارو** برای معنی
[illegible] اول [illegible] که از ملک هندوستان [illegible]
[illegible] خوانند حکیم اسدی راست [illegible] سال [illegible]
[illegible] نگار [illegible]
حکیم [illegible] ساز [illegible]
دوم [illegible] ای [illegible]
[illegible] سیم [illegible] اگر بند [illegible] **ساری** دو معنی دارد اول نام
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] دوم [illegible] نیز خوانند [illegible]
نام [illegible] ساری [illegible]
[illegible] بزبان هندی [illegible] گویند

که زبان آن کتب پرستنده بگیرد از ... [illegible] و مرد دیگری را گفته **ساباط** نام شهریست از ... [illegible]
مشهور است ... [illegible] شده ... **سامه** هفت معنی دارد اول سوگند
دوم ... [illegible] ... و این هر هفت معنی ... [illegible]
... حکیم ... فرماید ... [illegible]
سیم ... [illegible] ... کرد
چهارم ... [illegible] ... دوم ... ساز کرد
پنجم ... [illegible]
... ششم ... **سازکری** نام پرده ایست ... [illegible]
... در عراق ... [illegible] ... سازگری را
... **سازمند** چیزی آراسته ... نظام ... [illegible]
فرماید ساز ... [illegible] ... **سازه** ... [illegible] ... دو او معروف
... [illegible]
... [illegible] ... است اسم
... [illegible] ... **ساندوان** ... **سالحس** ... [illegible]
اول ... دوم ... [illegible]
... [illegible] ... در زبان هندی
... **ساسان** دو معنی دارد اول نام پسر بهمن است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **سالسنا** ... [illegible]
نام ... [illegible]
... **سالس** ... [illegible]
ساسی ... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
... [illegible]

داشتی

داشتن **ساغ** نام جانوریست ... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
سازه ... [illegible] ... **ساغر** دو معنی دارد اول پیاله شراب ... فرماید
... دوم ... [illegible]
... [illegible] ... **ساکنه** ... [illegible]
... **سالار** سردار و مهتر بود شیخ سعدی راست ... [illegible]
... **سالارخوان** ... [illegible] ... سالار ... [illegible]
سال افزودن نام ... [illegible] ... **سال بر** ... [illegible]
... **سال صد** ... [illegible] ... راست ... [illegible]
... [illegible]
سالوس ... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
ساله ... [illegible] ... در زبان هندی برادر زاده را گویند **سام** پنج معنی
دارد اول اسم پسر حضرت نوح است ... دوم نام ... [illegible]
... [illegible] ... سوم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چهارم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دارد ... [illegible]
در زبان هندی ... **ساماچه و ساماکچه** در لغت اول ... [illegible]
... [illegible] ... **سامان** هفت معنی دارد
اول نظام ... [illegible] ... دوم ... [illegible]
... [illegible] ... سیم ... [illegible]

ک باز است که گوسا به چیزی را آسمان گفته گوئی ... [illegible] ... چهارم شهر ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پنجم صفت و صفت بود [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] **ساهده**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ساهمه** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گوزه شد و شام هم **سایه پرک** به دو موری مفتوح کاف زده گیاهیست که چون شتران بخورند زود
دلو آب زود **سایه پوش** شامیانه باشد **سایه خوش** درخت اروز که بید **مفصل**
شین منقوطه **شاباهان** به بای مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید تا نه بی برابر کانها
عدل شاه مصری و ری و در شابران بی بی هم هر کو به خیبر بری از آسمان مرده یف مچو اینه
شابران را **شابان شابوکان شابهران** در فرهنگ بیای مضموم و ریای مفتوح دور است
احمر لواد و محول ساعی نژاد و سعه بیت از تخیلات بیایی نقش شده و **شابورد** به بای موقوف واد
مفتوح بر وزن لاجورد گیاهی باشد دواتی درمن و نیز خوانند **شاپرانه** به بای مفتوح نام تنگه
ایوه در نزدی کابل که در اطراف آن دشتی پس بزرگ واقع است معمور و سر سبز است
شب بیدار که شبگرد بیدار و لشکر استاد فرخی راست هرچه در هندوستان بیل بیل ...
پیش در کوی و آوری سرمست بهر **شاخ** دو ازده معنی دارد اول شاخ درخت اگر بنده دوم شاخ
حیوانات باشد اما هر دو معنی از غایت اشتهار احتیاج بشاهد ندارد سیم بهره را گویند شاخ بهره
بهره بود مظفر شیرازی راست زده ببیل بر آب شاخ وزفرق آن چو شانه بینه صاحب آن شده شاخ
مروی مسعودی راست اما زمین و آسمان پس فراخ گرده از شکسته داد شاخ شاخ چهارم فرزانه خواند
که هر این ز آب بفزند شاخ گر بیند پس فلک راست در کشت آن شاخ بر انداده کز شکستن آن رنج جانکاه خواهد
نالیم مسند رسد بگو که بد شاخ گران زمین و زمان بر پیچ آب جان جان فرخ خورد و از پس غم ازغری
پنجم یعنی بود دراز که هم فقره را بدان بپوشند و دراز شد و تیره فریب بیز خوانند مظفر شیرازی راست
ز بهر خشن بهشت آوردن نظم و بدین بیای شاه و فلک شتابان زان شاخ ششم چاننه بود حکیم فردوسی راست
هم مروی بردگشت مجلسی که هم شاه و شاه و هم شاه و اوی هفتم دست ما شیند از انگشتان کنیف
هم حکیم فردوسی فرماید مرورا شاخ و این دل و این دست برد تا گه بدو نام ابدارد کرد ابرکویه
بیای چهره چون مو در این قبر تر به این شاخ و این دل و این بر زد کرد هشتم جوی کوچک را گویند
که از رود خانه و جوی بزرگ جدا سازند شعید اثر دوم زوال فرماید جگ چشمه دهم بدست فرخ
برآن چشمه را هر مردی راه و شاخ نهم تیز جانه باشد مروی مسعودی فرماید پی سیم بر از فقاره
شاخ که زخم شن بیت میان فرخ دهم خرگنبو ما ند که از چوانی بچه بگریه مدهش بود
و انده به نوبی ریاده فرانسه چون رسانید را در شاخ لو گرده از چوب ریز ابدوی آرند آن را

بیابد

بامیان سبب شاخ میگویند بمن دو دوکار است زنگشار بر نهند و بر چه شاخ شد مهم بر نوی بیاد آوری بغیر شاخ شد
بچون ماده هم افزوان سهو راگویند دو ازدهم جوی سبیله از انگشتان پنج ناران و از زن گفتنیز خوانند
شاخابه جوی و نهری باشد که از رود بزرگ جدا کرده زیبا باشد و اشعار تمامی بیخ خوانند **شا**
بقای مروق و معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که از آن بیحن
ساخته و در زیر و معنی کوچک و بزرگ گردد و بشنند و بچکان بیم رادوان بیان بگشند و اینرا شاخ شاخ
و شغب شکنه نیز خوانند **شاخشانه** نام منی اینکه اهل فرنگ تاریخ آن و درون نقش گل ازوم خوانند
شاخل بیای مفتوح نام نغولیست که از آن جنبری از مرکوپه حکیم خاقانی فرماید بیجوری کرم
الوان گفته از عوران کس ... شاخل بیدکرده که بود بر خوان فروش **شاد** سه معنی دارد اول موه زشت
دوم بخ پسیار و انبوه نمدشاد دو آب که بسیار آب و پر آب باشد سیم نیز با بر آمده و بر آبگار
شاد خوار خوانند **شاداب** معنی پر آب و پر آب بود حکیم انوری فرماید عبید شاداب از تقاضات
که تا سال دیگر ازین میوه او بر آرای بود و بر ندانا راست اگر گردی زنگلستم بخواب بجای شویش
و ثب مظفر زرنس بر آورده شاد شاداب شامیان سیستی ز زنفت و آب **شاد باده** نام پرده ایست
از موسیقی حکیم نزاری راست دو فوته برای چنگ و کمانچه که شاد و باده کز نقش و **شاد باش** نام نوار
شمر است از نواهای کار **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال بشیر و پنج نظامی فرماید کی اروز فرم و ال
شادبهر بدرکرده بود از بهره وی و بهر دوم نام کنیزکی بوده **شادخ** بدال مفتوح کاف زده نام شهریست از
دوی فرا شاد و بنج نیز کرینه حکیم انوری فرماید دی زمین رسید سوره زنبور و فاطر از نضوابش شبیه گو
و دوم عزیز شادی استاد فرخی راست نه رنج شادان بر کی حمد رشاد و بنج از چو شاه ورق رنج موکب فغولتی
شاد خواب خواب خوش بوده و از شکر خواب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید خوار شاد و
خواب بر اهکم سرش را بر بستره در از بکسند **شاد خوار شاد خوارا** به سه معنی دارد اول بیخود که گل
و خنده مهان آمده استاد فرخی راست زر هو سبیه ما گرد و از شرم خنده آباد به و خنده بیان و بیت خسرو زاده شد خوار
دوم زنان فاحشه و ملوی را گویند حکیم ناصر خسرو راست همین چون شاد خواری بود لیکن بیاید بان
شاد خوار اکنون ز شادی هم گوید به پای و آگواری بدار کرد بجز هر جوان شاد خواری سیم شراب خوار
دور بینی از شب انگه بچه شراب خوردن با اعتبار و فراغت مرقوم است حکیم انوری فرماید در بستان
نشسته بر جای مجلس چون طبع جیش پرورد چون جان شاد خوار حکیم قطران راست آن شنبه که چو ز چنبر

شادخوار **شادمان** بدال مفتوح [illegible] که مرقوم شد **شادروان** بدال مفتوح

چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه [illegible] که در پیش [illegible] و پیش ایوان بکشند [illegible]

[illegible] بهم بالنشینی [illegible] راه پیش شادروان [illegible]

[illegible] شادروان [illegible] حکیم انوری [illegible] پرده [illegible]

در آویزند حکیم انوری [illegible] پرده که پیش در آویزند منقش [illegible]

در پناه [illegible] شادروان ایوان [illegible] دوم فرش باشد بس بزرگ و منقش [illegible]

اول حکیم خاقانی فرماید [illegible] شادروان [illegible]

[illegible] سیم نام [illegible] از [illegible] شادروان مروارید [illegible] چهارم [illegible]

کنگره عمارات [illegible] مانند کنگره قلعه [illegible] در مثال آن **شادمان** [illegible]

از [illegible] شادروان [illegible] نشسته آن [illegible]

[illegible] شادروان نام [illegible] خسرو [illegible] شادروان مروارید

[illegible] شادروان [illegible] بود که آن پرده [illegible] مروارید [illegible]

[illegible] که شادروان مروارید [illegible] شادروان مروارید [illegible]

[illegible] که مروارید [illegible] **شادکام** نام [illegible] پرده **شادکونه** بدال [illegible]

[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] باشد که [illegible] بزرگ [illegible]

بزرگ باشد [illegible] شادکام [illegible]

[illegible]

[illegible] **شادورد** چهار معنی دارد اول [illegible] که [illegible] حکیم اسدی فرماید

[illegible] دوم [illegible] شادان باشد حکیم [illegible] است

[illegible] سیم نام [illegible]

[illegible] چهارم نام پرده [illegible] **شادنه** سه معنی دارد اول شهر [illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیم [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible] از [illegible]

وزنو خیزد تو برآورد [illegible] پنجم [illegible] باشد [illegible] که [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]

[illegible] ششم نام [illegible] است که مانند [illegible]

[illegible] هفتم [illegible]

شادروان [illegible] در مثال آن [illegible] مانند [illegible]

[illegible] که [illegible] **شادباخ** بدال مکسور نام شهری [illegible] است [illegible]

بزرگ باشد [illegible] خرم است [illegible]

[illegible] **شادچم**

[illegible] باشد [illegible] است [illegible]

[illegible] دارم [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] **شادنه** بدال [illegible]

[illegible]

[illegible] **شامده** نام جزیره [illegible] **شاپان**

شاهستان [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]

شارك نام جانوریست مشهور که [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible]

[illegible]

[illegible] شادروان بود حکیم اسدی فرماید [illegible] شادروان [illegible]

[illegible] **شاهتره** نام [illegible] است که [illegible] **شاهه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شاشبدان**

شاشبدان [illegible] آب شراب و مثال آن باشد [illegible] فرماید [illegible]

شاروان

در کمر انبان قلماشت را **شاشک** **شاشله** در لغت اول بشین منقوطه مفتوح و در لغت اول بکسر
کاف تازی و در لغت دوم کاف فارسی دو معنی دارد اول شپش را گویند دوم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **شاشنی** [illegible]
[illegible] **شاغوله** بغین معجم و واو مجهول و لام مفتوح [illegible]
این بیت راست [illegible]
[illegible] **شاله** [illegible]
[illegible] **شاکار** کار بی مزد [illegible] باشد [illegible]
گویند [illegible] راست [illegible]
کنی [illegible] با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف [illegible] **شاکلوله** [illegible]
موقوف و میم مفتوح [illegible] باشد **شالده** بلام موقوف و دال مفتوح [illegible]
[illegible] **شالند** بلام مفتوح [illegible] و کاف فارسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند **شالنکی** بلام مفتوح [illegible] و کاف فارسی [illegible]
گویند [illegible] راست [illegible] **شالنک** [illegible]
[illegible] و کاف فارسی چهار معنی دارد اول [illegible] حکیم انوری راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] باشد حکیم
[illegible] راست [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] راست [illegible] **شاماچه** **شاماکچه**
[illegible] **شاما** [illegible]
[illegible] باشند **شاماک** [illegible] **شامش** بمیم [illegible]
[illegible] **شامکال** بمیم موقوف [illegible]
شامه [illegible] گویند **شان** دو معنی دارد
اول [illegible] حکیم [illegible] راست
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] چهار معنی دارد اول [illegible] باشد دوم [illegible] باشد

[illegible] **شالده** [illegible]

[illegible]

سیم [illegible] باشد چهارم [illegible] **شاندن** دو معنی دارد اول [illegible] باشد
حکیم انوری [illegible] دوم [illegible]
[illegible] امیر خسرو راست [illegible]
[illegible] دوم
[illegible] امیر خسرو [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
شانک [illegible] **شانه** سه معنی دارد اول معروف دوم [illegible] است
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **شانه سر** **شانه سرک** [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] **شانی** [illegible]
[illegible] استاد عنصری راست [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] **شانون** [illegible]
امیر خسرو [illegible] **شان غر** [illegible]
موقوف و غین معجمه مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول نام ولایتیست [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم نام [illegible]
شاه چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] راست [illegible]
[illegible] راست [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]

اطلاق کنند و مانند شاه سوار و شاه راه و شاه توت و امثال آن **شاه اسپرغم** و **شاه اسپرهم** و **شاه اسفرم** و **شاه سپرم** و **شاه اسپرم** این هر شش نام ریحانی است

و آن را بتازی حماحم گویند و در وجه پیدا شدن ریحان که آن را بپارسی شاه سپرم خوانند این قسم

گویند که در زمان کسری انوشیروان [illegible]

[illegible]

شاه بالا [illegible]

[illegible]

که هاک [illegible] **شاهتره** نام سبزه ایست که بتازی سبزه قوم [illegible]

[illegible] **شاهجان** نام ولایت مرو است **شاهدانه** [illegible]

انگوری را نام نهاده و [illegible] جمشید [illegible]

[illegible]

شاه کار [illegible] **شاه کال** [illegible]

[illegible] **شاه کوهران** [illegible]

[illegible] **شاه نام** [illegible]

[illegible] **شاه نای** [illegible]

نیز خوانند **شاهدان** با یای حطی بر وزن زده صاع بودن و نیکوکاری کردن بود **شاهلو** چیزی بود
اول پادشاهان از دُر و جواهر دهند و تیغ و غیر آن حکیم فردوسی فرماید سپاه است شاه [illegible] جوار [illegible]
اندرون پیچ زین صد [illegible] حکیم اسدی فرماید یکی شاهنشه دید [illegible] [illegible]
[illegible] کلاه است [illegible] [illegible] از آن روزگار [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] سوم [illegible] از انواع [illegible] **شاهسپرم** با یای [illegible]
و واو [illegible] [illegible] بود است که مرقوم شد **شاهو** نام شهرستان [illegible] [illegible]
از آنجا بود حکیم [illegible] است [illegible] [illegible] **شاهی** نام [illegible]
باشد **شاهیدان** [illegible] که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد اول نام جانوریست
شکاری معروف دوم چوب ترازو [illegible] حکیم انوری [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **شایان** [illegible] لایق و سزاوار بود **شایگان**
چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بزرگ بود شایگان نام [illegible]
بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شایگان
گویند [illegible] [illegible] [illegible] شایگان [illegible] شایگان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلمات [illegible]
قافیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلمات [illegible] قافیه [illegible]
شایگان [illegible] الف و نون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کلمات [illegible] قافیه [illegible] [illegible] در غزل [illegible] قصیده [illegible] [illegible]
جایز [illegible] شایگان [illegible] شایگان [illegible] قافیه [illegible] [illegible] [illegible]
اشعار [illegible] شایگان [illegible] شایگان [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] شایگان [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شایگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] [illegible] شایگان گشت **شاهوار** با یای [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **شایه** [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سایه [illegible] [illegible] **فصل**
غاب [illegible] [illegible] [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غاب دوم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] غاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] است [illegible] [illegible] غاب [illegible]
غاتفر [illegible] [illegible] [illegible] دارد اول نام شهرستان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غاتفری دوم نام محله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غاتفر سیم نام [illegible]
حکیم [illegible] است [illegible] غاتفر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
غاتفر [illegible] **غاتج** [illegible] [illegible] حکیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مرقوم است **غاد و غوده** [illegible]
[illegible] [illegible] حکیم [illegible] است [illegible] [illegible] **غاره** [illegible]
[illegible] مرقوم شد [illegible] [illegible] [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حکیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زدن لیتم کهنه باشد نیک توان رفت وآنرا تبازی گشت نامند **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد
که زنان بر روی مالند وآنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید با غازه وگلگونه گل آن رنگ
ندارد کو زو شه از پرده مستور برآید امیر خسرو راست گلگونه مردانست سیه روی بکاریش غازه نخواهد
رخسار شهیدم دوم بلیغ صدا ونغمه آمده حکیم انوری فرماید ای لب گفتگوی وآوازه کمان چو بگشود
پرغازه سیم ... دوم پر را گویند وآنرا غژه نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه دوم غژه وار
غژه وپیچیده بیرون ترکیب وبرای این محل بنظر رسیده **غازی** دو معنی دارد اول بمادر بیرون
بازیگر گویند مولوی معنوی راست بر ازلفشان غازی چون وار رسن بازی اگر رخت که بیفت
در قعر چهی دیده مجیر بیفتاد است ساکت شبه تو زنجیر است گلگشت غازی کرده ارچه برآید
دوم حرب زدوده باشد لبحق المعمورات از شوق غازی اسپ آتش که گشته گرد ودر این گشت
موزان باشد شهید غازی دور زمین عرصه که را گویند که بجبه اجر شود است با عدای این عرب
شهید **غاژ** بزای عجمی دو معنی دارد اول مرد دان فرنج را گویند دوم غاره باشد **غاش** سه معنی دارد
اول عاشقی که عشق او بجا درجه رسیده باشد که غیب شش فخر است بکرته در تسا زدرکش کنند دارای
مرین صفت که برین درگه است عاشق غاش سفر بیرا زی راست بیرغ حسن کی زده عنا تیرا او
چون من بچاره هست عاشق غاش دوم غوشه خرد را بود سیم غباری باشد که از آن بحبه بخسم نگاه دارند دار
بسنگ نیز خوانند **غاک** بیخ نشده وار شب بنده دوم اشیانه زنجیر ربانه مند سیم نورانی باشد
که جانوران هوا ابش کفتار شغال درده و بحبه خود دار بر زمی سازند و چو وبزن بحبه کر نشنیدان
درگره و هوا در زیر زمی بکشند تب بنگام در ارگا باشند **غالوک** بلام معنوم ود اد سرف
گوزه را گویند که از کمان گروهه شنه از آن کیم سر در فرماید که بکشند بخر و پرو داشت ازاغ
کی زد بنوک بر سیخ بیغ خرداورست کمان گروهه را زین پیچ کشته جدال سسته بیکر غاز گری
سیم رانده وار **غان** دو معنی دارد اول کاوراگویند دوم کری باشد که دور زمین بود **غاوش** بواو معنوم
بشین منقوطه زده خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند شمس فخری است پاییزه خشت اچون و
زرغ باشد ازیکر مدد هوار دسیم غاوش **غاوشنگ** بواو موقوف وبشین منقوطه مفتوح بنون زده
رکاف عجمی چوبه باشد که بر آن سنگ را بهم بکشند وآنرا بر بین گاو و گلاخه بندند وبزور
دوده دو معنی ترکیبی آن گاو و سنگ است چه گاو را غاو گویند و سنگ بنج شده و بیزاست شمس فخری است

غال
سه معنی دارد اول
چهر شنیده باشد

چه گاو رست بهشت برای اوست نه تر بنجه از را کرگاو وسنگ **غاوشو** در سه معنی دارد اول کراوم شده
بر او رفت **فصل** عا **غا** دو معنی دارد اول ترکیبی بود سپید از رخت
آنرا خواست کیک غاوش نگار سیمی بررو نای چشم کیک سنده شیکیت تیک رود بود پی دوم کی
گمرد باد و باد استوال کنند جنانچه گوبند غاد کت ارا و دوان باشد مولوی معنوی فرماید همدرد کم
بیراز قصه بود دری دوری زشت غاد که برد گمان اسپیل شو دید بیچ غ دار گوبند که شتن دون کسی
نشستن از عاجی هر بار که دار **غالیسن** بتای فوقانیه مفتوح برانده وسین مکسور ودیگر
اسپید آن باشد که تراشیده رستنی بزرگ باشد **غالیوریدن غالولیدن** بتای فوقانیه مفتوح وواو
مجهول دور تر شدن و کسور و در میدان بود **غاماب** در لغت کتاب ادب ابواب رقوم کرده
که اسم دلالت است از در برگشتن و بجزل صاحب نام شوریت که بهمین معنی و جواب قرآن
واقع است ... بجفر بوده وآنرا بزرگ بر ام گوبند **غامة غامشه** دارای دره باشد وآنرا
بیک نیز گوبند امیر خسرو راست هر که دری بار بود غافت غاره زخوابست حال دارد ابر گو
خواب کی خبر گشته پی از چه ... آید که غایت جبر گرفت **غامش غامسیخ** بشین منقوطه
مضموم دارای ... بیمی زده بیغ ... **غامغ غامغند** در لغات اول ... بضم
کسور بر انده و در لغت شد با نیش کسور دری فوقانیه مفتوح دار ... باشد ... جلا
روغن بسوی ده مند گل زنین دراز و اگر ... درده بر هند و ستان شود وآنرا هندی چنبا گویند
درای چند در مجموعه لغات عربیه رقوم خواهد شد **غام** چهار معنی دارد اول لون ورنگ باشد
دوم شبه و ده ... سیم ... گوبند این لغت در سه معنی بواو ... کلیم ... ز غام
لعبه ... جام ... چون ... کردن ...
کلیم ... غام ... غام گذار چهارم غم
فقیه است ... فراموش ... که در ... ربح ... مهارت
غام ... **غامره** ... است ... شود سه معنی دارد
اول ... است که بر قوم شده مولوی معنوی فرماید ... از ... کاه ... شود
ز ... زلف ... که بجا ... لیکن ... و ... فارسیست
شمس فخری است ... گر چه آدمی ... است ... بها ... مر دورا ...

در جنبهای چوب چون خانه دوم جو مخانه بود بی کرکچک خواجه عبید اکیا رست به پیش رشید
جسنیع مکتوب نزد است نزکو خانه سیم مخفف زخانه باشد حکیم نزدوارست پیش تر بنوازم
خواز زنگ برمدی در رنگ خانه آتش **کاکا** شده و در هوا باشد عشق بکاری است
لکه بخته کف تر و در کو بجوش شده و کشته و نوا **کاپه** بیای تحتانی مفتوح گلهای شهوت بیخ
تا و بیخ حق باشد در نزی حکیم عطاران نزدیه غذا و غذاست برد بر زاده زعفه و عصر آدم
فایده اکثر آن **فصل** کاف **کاباک کابوک** بیای مضموم دو واو معروف
دو معنی دارد اول آشیانه مرغان که بسته عمره و خانه کبوتران را هم همانجا گفته است اگر
طبیعش در کبوتر خانه روح خیال از برج رفرف افلاک کابک بکند حکیم انوری در مرثیه گوید
کابوک آسمان برگذ [illegible] ازان فضا ز نگردی در شهنه است دوم آنچه باشد که بر هم دوخته باشند
کرده بطناب زنند و تا بر زبر آن چیز ساخته به شوره بچه خود دانه رفته و کابوک نیز گویند
کابلج کابلیج انگشت کسی را گویند که دانه تبادر خفر گویند شمس فخری است چون باتحقیق
شناس همه گفتن آن ازدست خاتم ملک سلیمان دارد امروز کابج **کابیدن** بیخ کاویدن آزمودن کمال بجنبد
و انجا که بیرون خدا یارکرده سپند تن سیم تر از ادمی و کوه سراب شکر این چند کابلیش که دار
ادب بزرگان لقب **کاپیله** بیای عجمی گور دیباچه جل در کرکرنده **کات** دو معنی
دارد اول نام شهرست از ولایت خوارزم که نزدیک خوارزم واقع است حکیم انوری زنده چون که خوارزمان
داد و جودانت گفت از جای عزت ما که ره کابج و کات دوم نرمی از برج باشد که در وات
نوشتن هم رسد گویند که چون آن را بکار زنند تا هفت سال برآورد **کانونه** بیای فوقانی مضموم
دو واو معروف برگشته و هر آنرا گویند سرچوبی است آن بین کاوزه بر جسته و مطر چون ببسته
بزوده کرد بچه از جل **کانوره** بیای فوقانی مضموم دو واو معروف و رای منقوطه کموزر نامه رباعی
کرده آورده اند که جمشید طوایف امم را بر چهار قسم کرد اول کانوزیان بسته و گفت که در کوه
و غارها عبادت کنند و تعبد و نشان هم در کسب علوم مشغول باشند گروه دوم را جنگی خواند
و گفت سپاهی گری نمایند و طبقه سیم را نام نسودی نهاده و فرمود که کشت و کار مشغول باشند
و صنعت چهارم را سوزخی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرف قیام نمایند چنانکه حکیم فردوسی
زمره کردهی که کانوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش جدا کردشان از میان گروه

پرستنده را جایگه کرد کوه همی بود کردشت شناختند همی نام نیسارتان خوانندش کی بیشتر مردمی
نزوده و لشکر کشورند سرودی به دیگر گروه نشناس که نیست بر کن ایشان سپاس بکار شده ورزند
میرود بکار خورش ترزش سرشنوند چهارم که خوانند اهتوخشی همان دست ورزان و ابر شکی
کی بکار شان اندکان چشم بود روانشان همیشه پراندیشه بود **کاج** شش معنی دارد اول ایوان که دیوان
شهزادی اول نوشته مرادی معنوی قرمزی ترنج آتش برای شتی ای که کاج مگر کالای عبدث دارد
دوم نیزه کاشکی بود خواجه حافظ است چراهی شکفته جان من بشکنه دل ضعیف است شاد
برزند کاچ بیرون شده و در دل حفاظ هر هوای چون زلفی کفته شده حاکمه زاده کاچ سیم نام دونیست
که آنرا دانه و دانه و نیز کو شیر از مسطرانی بس است روش در نباکر وادکن مرضی
ازموی و خطمی ریحان و شلغم و بهمن در روشن دو معنی بر چند و کاج و دانه و در نیز کوفتن پرستی
بجز دردی دارن می مرزه دانه که و راست بر قمر بهنا چهارم سپتنجه مرادی معنوی و ترنجان که کو
گردن الستیم دارد شکر منبدی ه و دارد و ببر قیع ای مستی قرود شد عقل برگشته بزن برگردنش تا قوم دو معنی
کاج حکیم انوری راست خصم در مجلس تو سجود دار کرده انرکاج در غمخوره پنجم انگیزه را گوید
درختان قرودت کار را که بر آن بران انگیزه ریخته باشند کاهی باشد دو بن در زبان پارسی
مغبون جیم عجمی بشین منقوطه جیزه داشته اند آن بکاشی اشتهار دارد دیده ام تولیف کرده
کاشی گفته این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول کرنیچ اول است جیم تا زیست لغت پنجم
کرنیچ انگیزه است بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و عجمی هر دو درست است
ششم نام رباعیست بیانه تم وری که آنرا و برکاج کرنبند **کاچار کاچال** بجیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم نامر خسرو راست در طلب آنچه نبایدت نیست زیره ز بر کردی کاچار خویش جیزه جهادی بر نرو
جهان در کران نبود و نبار خویش همی کرده که کی شکفته من دل بستان که مرکبه پر نبارد و کاچال
وانند شمس فخری راست خدایگان داد بخرد که در وقت کلام و دولت شوکت و شوکت تر کند از دو چیز
در یا و چشم دریا نه مان می باند نه زال و نه زرخانه کاچال **کاچر** نام شهرست که بکاشغر اشتهار دارد و حکیم
ازرقی راست اگر بیابغ نهان شده بهرکان کل رنج مرای بیغ بر ارکرفتن کو چیزی **کاچاله** بجیم عجمی
مفتوح تر کرنبار را گویند و نیز شیر است زخم خوردن کاچکه از انرنم خوشتر از طعنه عدو خنده
کاچه بجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول زنخ باشد و بیشتر از زنان که فرمانده حکیم سنجانه زده

فلوشا وران بحیره ورش ودر درون هر هزار دیراه بزرگ و عجیب بخشاده دوم بمعنی طرب وخوشی
آمده مولف نشنید بهرام راست چو بهره بر دل کهنه چو آمد دلش در شادی دور کاه چو آمد **کاخ** سه معنی دارد
اول قصر باشد دوم جوال را گویند سیم نام قصبه ایست از مضافات توران **کاخر** بفتح خای معجمه
بر وزن باخر باشد و نام دهی ایست که در وی زراعت شده **کاخه** بفتح خای معجمه دو معنی دارد اول
ویران بود دوم بر چاه را گویند **کاد** بفتح دال و ...ه باشد مولوی معنوی فرماید زهره و ...
که لقمه ای خورد زانکه آن لقمه ره بکاوش برد حکیم ... وران ... برایشان گم گشته وگفته
کاو دارد که حکم گشته **کاه** دو معنی دارد اول معروف دوم جنگ باشد و از ... کار زار
و جای بزرگ ... استاد فرخی راست ای ... رده روی ... نهاده ... تیغ بر نوهی اسیر گرداد
از کار هم گوید که ... جنگ و شمشیر ... که ... باشد ... **کاراب** شراب خورده باشد
حکیم قطران فرماید بس ... رکاراب که عشق ... ازو بکار هزار **کاراسی** نام ... است
خوش آواز حکیم قطران فرماید ... زنو ... ... کاران کار ... خوان گشت **کاربان**
... ... شاگرد باشد حکیم فردوسی فرماید ... لشکر ... دو ... ای گر
از ... بر گذشت ... سر ... کاربان هر کار ... ساربان ودر ... کار ... قدر ... نمند
کارتن ... برای ... وف ... قرقاو ... مجلس ... گرت ... **کارپنه** ... برای ... یعنی
... شمشیر ... شت ... کرده ... جنبه ... باشد **کارداکارداران**
... باشد ... بهرام راست ... کار داران ... ای ... بکار ...
استاد فرخی راست ... اکرد ... زدرا ... ... کارهای ... بکار
کاروان ... هر جهان ... شده ... **کارفرما** ... حکیم ... راست
... تیغ ... تو ... جانه کوشش ... کار زار بود **کارپناه** ... باشد ... که ...
که از چوب ... ... و ... شاگرد ... ... آن ... از ... ... و ...
... **کارکیا** دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی راست ... بر ... بر ...
سرور شدیم ... کردیم ... ... مولوی معنوی فرماید ... آن ... که ... کرده ...
کارکیا دوم ... از عناصر ... بود ... مولوی معنوی فرماید ای ... قرو ... ای ... بر ... ای
... ... و کارکیا ... ... که ... ...

کارکن

کارنامه ... و ... باشد **کاردان** یعنی کار دان است که ... شد حکیم
... راست ... ... روان ... آن ... ... کاروان حکیم ... است ... ...
... که ... کاروان ... ... **کارسالار** ... است
... که ... ... **کاره** ... را گویند **کاریچ** ... ... را گویند ...
... ... سالار ... ملک ایران ... ... **کاز کازه**
... دو معنی دارد اول ... باشد ... که از چوب ... ...
... ... استاد فرخی راست ... ...
... از ... ... مولوی معنوی فرماید ... از ... ...
... ... کاره ... ...
... ... دوم ... ...
... ...
... ... **کاژه** دو معنی دارد اول ... باشد حکیم ... ...
ای تیغ ... ...
... ... دوم ... ...
... ...
... ... **کاژغ** ... ...
کاشپاره ... ...
... ...
... ...
... ... **کاس** دو معنی دارد اول ... باشد ... ... بزرگ بود ...
... ...
... ... دوم ... ...
تیغ ... ... **کاشان** نام ... ...
که ... ...

از ملحقات کاسات **کاسانه** مرکبی باشد بزرگ که در ولایت ترکستان [illegible] بخاری است
چند پر [illegible] عالم چند چند پرد طرف [illegible] از انکه از بهر قوت شهرت اگر کاسه تهی [illegible]
کاست بفتح کم شده و کاسته باشد امیر خسرو راست گر نور ماه در شب [illegible] است بیکه [illegible]
من از بهر [illegible] گر شمع ثریا را چرا [illegible] در ماه ثریا را چه [illegible] کاست **کابیج**
کابیج بهای معروف در لغت اول و بهای معروف در لغت ثانی [illegible] و [illegible]
[illegible] نیز گویند حکیم نزاری راست [illegible] همه [illegible] کوج
[illegible] از آن [illegible] که [illegible] **کاشکینه** [illegible]
معروف و کاف [illegible] و بهای معروف و [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] گویند **کاسه کاسمی** [illegible] باشد [illegible] کاس [illegible]
و در آن رشته را [illegible] کرده [illegible]
استاد فرخی راست آب تو از نظاره [illegible] تو [illegible] **کاسه**
دو معنی دارد اول معروف دوم [illegible] نظاره [illegible] و در [illegible] کاسه [illegible]
[illegible] **کاسه‌لیس** [illegible]
انوری راست [illegible] گردون [illegible] کاسه [illegible]
کاسه دریوزه گدایان [illegible] گویند [illegible] مانند [illegible]
در [illegible] **کاسه‌رود** نام [illegible] باشد حکیم فردوسی راست [illegible]
کاسه‌رود [illegible] **کاسه‌گر** چهار معنی دارد اول معروف دوم نام [illegible]
از [illegible] الدین [illegible] راست [illegible] که [illegible] دارد [illegible]
[illegible] کاسه‌گری [illegible] راست [illegible] چون [illegible]
کاسه‌گری [illegible] سیم [illegible] که در [illegible] کاسه‌گر گویند چهارم
نقاره نواز را گویند **کاسه‌گردان** [illegible] گویند حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] کاسه را [illegible] کاسه‌گردان [illegible] **کاسه‌بشان** بفتح کاسه [illegible]
که مرقوم شد **کاشانه** [illegible] گویند [illegible] راست [illegible]
[illegible] هستم [illegible] و این لفظ را [illegible]

الحاق

والحاق می‌کنند چنانکه حکیم خاقانی فرموده [illegible] مردی که [illegible] هرگز از کاشانه مرغان
[illegible] **کاشمر** نام قریه‌ایست از ولایت ترشیز و آن [illegible] گویند [illegible] که زردشت
در [illegible] عالی [illegible] در همین قریه [illegible] طوس [illegible]
[illegible] که زردشت [illegible] دو درخت [illegible] حکام [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible] عبدالله طاهر ذوالیمینین که در آن وقت حاکم خراسان
بود [illegible] که آن را قطع [illegible] و [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] که آن را [illegible] طاهر [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] درخت [illegible] سال [illegible] قطع کرده
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] **کاشت** دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] راست [illegible] کاسه [illegible] درخت
دوم [illegible] که مرقوم شد **کاشی** بیای معروف [illegible]
[illegible] که [illegible] معدی است کاشی
[illegible] کاشی [illegible]
[illegible] بیای مجهول مخفف کاشه [illegible] حکیم نزاری راست [illegible]
[illegible] که [illegible] کاشی [illegible]
کاغ سه معنی دارد اول [illegible] گویند حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] باشد حکیم [illegible] راست [illegible]

چو زاغ خواهد شدن زنگ کلاغ   مولوی معنوی فرماید   چند از ین شراب لیک کزین ساقی مستغان
کاین ازین فیض کرد کاغ   سیم ابرو و فرد بود عمره چنانکه معنوی فرموده   آنکه زنگه ای عادرمی آورد
کاغ کرد   افسون همی خواند فش و بر دل او سید   ابوالفرج رونی راست   چو بخت ایشان برای
خوابد بر آب   کرد ز حسنه بر فتنه   چن زاغ و فواد کرکس   کند کاغ کرد از دو حاس
و فرید کاغ را خوانند خصوصا مولانا عبد الرحمن جامی راست   حدی از نطق زبان لب بسته اند که
که حق ملی سنگ کش   از کوکه کاغ   **کاغلک** بفتح مفتوح کاف زده و ضم ثالث و فتح لام باشد **کاغ**
کاغ بمعنی کلاغ و زاغ باشد   برهان الدین بزاز راست   ستد ز ان لحظه چون خانه مینی زاغ
زاغ فرو شد زاغ و دشمن کلاغ   **کاغنه** بفتح مضموم و ثانی مفتوح و نقطه های ای او ز رنگ
سرخ و زرد دارد و بر و نقطه ای سیاه باشد که چیزی در میان ما بسته باشد انزدوا و اوزار اجا و زر و بقای
آنرا از روح خوانند **کاف** مخفف شگاف بود حکیم فردوسی گوید   همی تیری که ناکاه بجان چرخ بی آب
کرد و زد زاد و تشر   حکیم اسدی فرماید   ... کوه و کوه کاف که نیز از بید در کوه قاف
و کاف و کافی معروف است **کافورجی دانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت چوداری
مرقوم خواهد شد **کافوری** نوعی از گل بوزر بود که آنرا با برز کاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان
نامند **کاک** شش معنی دارد اول مرد را گویند ... ... که ... ... آن
برخیت برهان ... ... دوم مردم چشم را گویند   ابو اسحاق راست   حیوان ... ...
روشن بود   از آنکه کند رخ چشم به جوانب کاک   سیم چیزی خشک را گویند و کاغذ را که خشک کرده باشند
سازند کاک خوانند و بر دوم بغلط از ... کاف ... که گویند چه بعضی این لفظ ... ...
... و باتفاق جمهور قاف ... ... مرقوم شده که کرک خشک کرده را کاک باید گفت آدمی و دیگر
... است ... و ... ... خوانند حکیم انوری در هجو ... ... آورده
... ...
در ... ... عرض که حکیم انوری کاک ... ...
بجه ... ... امیر خسرو راست ... ...
بر کناره کاک ... ... لعجائب المعه راست   ... ...
کاک بری ... ... رضی الدین

نیشابوری راست   ... ... کاک ... ...
از ... ... **کاکانه** معنی دارد اول ... ...
... ...
دوم برادر کلان را گویند سیم غلامی بود که در خانه پرورده باشد **کاکاو** نام ... ...
... ... که کاکاو ... ...
... ...
... ... حکیم انوری فرماید ...
... ... **کاکر** بکاف ... ...
... ... **کاکل** بکاف ... ...
گویند **کاکو و کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا خالو نیز گویند دوم نام ...
... ...
کاکوفی ... ... **کاکوس** ... ... **کال** شش معنی دارد اول ...
... ...
دوم ... ... کال ... ...
که از ... ... سیم ... ...
... ...
... ... **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع ... ...
... ...
... ... دوم ... ...
کالان دو معنی دارد اول آب ... ...
... ...
... ... دوم ...
گویند **کالب** بلام مضموم کالبد ... ...
... ... **کالجار** بلام ... دو معنی دارد اول

بزبان گیلان کاه ... باشد دوم ... برنج را گویند **کالیوش** بالام بروزن ... و حسرم دواد مجهول
زمی ازاده محروم باشد که درویشان پر شود ... چنانچه بجهت ...
دوردیگ ... دوات ... گرده ... رفص ...
داده و ... کول اسمیل ... کاهی ...
سبزه ... کاسهای کالوش ... **کالفته کالفه** بالام مضموم ...
فوقانا ... مفتوح ... بکیم ... کی خیل ...
بر یکدیگر ... کالفه **کالک** بالام مفتوح ... دوم ... کالک
... بسیر ... لابد انگشی ... سازو ... وکالک ...
دوم ... رسیده را گویند ... شده ... **کالنج** بالام مفتوح
نام ... **کالبخه** بالام ... دوم ...
... بشد ... فالنجه ... **کا**
لیچ دو معنی دارد اول ... دوم ... **کالیخ** ...
در ... ...
کالوس نادان و ابله باشد ...
نباید ... **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول و شین منقوطه مفتوح ... دو معنی دارد اول
... را گویند ... بدانکه ...
... ...
... ... کالوشه ...
... ... دوم ... باشد ...
... ...
... ... **کاله** ... دارد اول ...
گویند ...
دوم ...
...
کالک

کالک ... باشد ... معروف ... مطلق ...
گویند ... **کالیوه کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته ...
حکیم سنائی ...
... کالیوه ... دوم ...
...
... **کالیوس** ...
کامه ... دارد اول ...
... دوم ...
... **کان** دو معنی دارد اول
معروف دوم ...
...
... **کانا** با عین
...
... **کا**
نانه ...
... **کانبره** ...
... **کاواک کا**
واک ...
... **کاویانی درفش کاویانی درفش** نام علم ...
...
...
...
...
...

بچه شش است واز ظلم ضحاک وکشتن فرزندان خود شکایت کرد و گفت که اگر در توانی بمجازات جسد
من وغم ایام ظلم از تو این کم کاوه گفت کرمی در حوزه القدر قوت می دهم در اوفرشگاده چرمی از پوست بر
میان بسته کرد آهنگران وروفت کار بر میان بسته بود آن چرم از و برکرفت و عصا ودر هوا
در ساعت سه بران کشید وبا وو گفت که این به که چون کس ضحاک بر دشمن ایران ادا بسته
این چرم را بر سر چوب کرده بر پا کرد وا وا ز ظلم ضحاک چندان فغان بر اروح ترس که آنگس باو متفاوت
شد وبعد از آنکه کسان ضحاک بر دشمن ایران کاوه آمد در او چگونه حکم که ابرد عصر ود بردم بردارد
شد وا وار ابر داری بزرگ شد با مردم ضحاک جنگ کرد و بیخ او را کشته و بیخ او را کرد بسته به
و انجمن بر سر او رو عه صف او رفته او را بخش آورده چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه
فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم کرد اینه الغصه هر لشکری که بجنگ او می آمد چون چشم
ایشان بران چرم می افتاد منهزم می گشتند تا آخر کاوه فریدون را بپادشاهی برداشته با ضحاک
جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مسطور است و فریدون آن چرم را بفال نیک داشته مرصع ساخته
و آن را کاویانی درفش نام نهاده و درفش کاویانی بزرگ نیست و بعد از فریدون هر کس از سلاطین عجم
نفیس بران می افزود چنانچه تمام مکمل ان از بها کردن آن عاجز بودند و انجمن سلاطین عجم
او را عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم بود بفتح از آن لشکر بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه عجم شد
در یک جنگ لشکر عجم غالب آمده و جمعی کثیر از لشکر اسلام را کشته شد چون این خبر بمدینه رسید
سعد فارسی گفت که چون درفش کاویانی با ایشان بوده شکست لشکر اسلام از آن جهت است که ... تقسیم
مردم از و نفع آن عاجز آمدند آخر الامر امیر المؤمنین حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ...
بعد از آن بود که ... این ... در صد و یک در ساعت سه کشیده از ... نسب
زر بود وزین ... که لشکر بجنگ عجم آمده ایشان در فش کاوه را ... همراه او رستم فرخزاد بجنگ فرستاده
بعد از سه روز لشکر عرب غالب آمده درفش کاویانی را گرفت و رستم کشته شد و آن چرم درفش را
گرفته پاره پاره کرده و سبیل غنیمت نمودند **کاورک** بواو مفتوح بر وزن وه ...
ر عانه را گویند و آن را کاوک و کاوک نیز گویند و بواو بر وزن ... مفتوح کرده باشد و آن
نیست بکار کرکی که آن را چغر کوره کوکری نیز گویند و در ترکیه ...اند **کاوخجان** خیار
بادرنگ را گویند که بر ورنده باشد **کاونه** بی کاغذ است که مرقوم شد و بیخ گرم است ...

کرنه

کرنه و آتش او در جنگ هم خوانند **کاده** دو معنی دارد اول آهنگ کبست منشور و شرح احوال او در ...
لغت کاوه دانه درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید که دوام جنگ زخم بر بر دلی دردکاو کرده ...
حکیم دوم نوعی از نشگی را گویند **کاهش** کم شدن بود **کاهی** دو معنی دارد اول نوعی از
که چیزی اگر ... هم گویند و بتازی حبیخ خوانند دوم بجنازه ... باشد و آن کاه برکت ... خوانند حکیم فردوسی ... فرماید
در صفت آمدن ... شکر کاوه که ... و چه ... گسته ودر ... در ان ... گلنده و ...
ساخته بود داوردن ... بردن بردار اوه جمه چاه ... وسنت بکجر کاوه ... کند و
پرده ... بر ... که ... درخت شود ... بر ... زیپ درخت **کاهوک** نوعی جنیر کاهو است
حکیم فردوسی فرماید ... پس ... ستی کاوه ... یکبار بکار ...
... ندارد ... که ... در مهد ... ویس ... و ... سوی ... نع

فصل کاف عجمی **گاباره** دو معنی دارد اول ... دوم ... باشد **گابی**
چیزی با ... بود ... و ... در خواب ... کرد ... بوی
و ... بر ... و ... در ... باری بس ... **گاتر** سه معنی دارد اول ... باشد
و ... آن ... که ... عجب ... که از ... از ... آن ... آن ... باشد و آن ... برو ...
نیز ... حکم ... در ... این ... ... کرده ... گاز
... باشد ... با نام ... و ...
... نیز ... گوید ... دوم ...
... از ... حکیم ... آورده ...
... نیز ... سیم ... که ...
گاره ... که در روزهای عید ... بر ... کوکان بر ... ان ...
... بسته ... در ... بسته ... و ... اطفال را ... بسته ...
... **گاشت** ... بود حکیم فردوسی ...
... برگشت ... حکیم ... گرفتش ...
... **گال**
است معنی دارد اول ... دوم ... حکیم ... فرماید ...

لب بسته دوگونه اندر خواب این یکی رحمت آن دگر همه تاب رحمت آن نرم را که بر بسته
تحت این جنس که بر کاله [illegible] معنوی نظم آورده هر که او [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] دوم [illegible] که [illegible] [illegible] رنزه بشد و آن کاوری کاو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **کالبنک** [illegible] [illegible] [illegible]
در ایام بهار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کال** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کلم** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کاناب** [illegible] [illegible]
کاداره [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **کال**
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **کال**

پیکر کاوچهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **کاوچشم** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شیخ نظامی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کاود [illegible] [illegible] **کاودم** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کاودوش **کاوکش** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **کاودی** [illegible] **کاودنک** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کاوزهره [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **کاوکاسه** **کاوشناس** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کاوشنک** [illegible]
[illegible] **کاوشیر** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و مانند شیر شده و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جوز است **کاه کامه کاه دی مه** [illegible]
گاوی را گویند که [illegible] زمین را شد یا کشته زردشت بهرام است [illegible] آب روان [illegible]
[illegible] کاه و کار [illegible] و موقوف [illegible] را گویند **کاه پس** طرف [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] مشهور [illegible] **کاه** شش معنی دارد اول [illegible] باشد و آن [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] آفتاب [illegible] دوم [illegible]
این [illegible] نطاق [illegible] جمشید [illegible] سیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] چنانچه [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
[illegible] **کاهنبارها، کاهنبارها** [illegible] گویند
[illegible] زردشت [illegible] گویند [illegible]
[illegible] روز [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] اول [illegible] روز [illegible]
[illegible] اول [illegible] است
[illegible] روز [illegible] است [illegible]
[illegible] اول [illegible] روز [illegible] گویند
[illegible] روز [illegible] بیست و [illegible]
[illegible] شهریور [illegible] روز [illegible]
پنج روز [illegible] چهارم [illegible]
از [illegible] مذکور است [illegible] روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] است [illegible]
از این روز [illegible] روز [illegible] مرقوم است [illegible]
هشتاد [illegible] روز [illegible]
[illegible] روز

نخستین

نخستین روز از پنجه دزدیده [illegible] مشغول است که حق جل جلاله درین روزها [illegible]
آدم را تمام کرده [illegible] همه [illegible] شاد گشتند [illegible] پنجه کاهنبار خوانند
و در زیج [illegible] مرقوم است که اول گاه اول پانزدهم [illegible] بود اول گاه دوم [illegible]
و اول گاه سیم بیست و ششم [illegible] اول گاه چهارم بیست و ششم [illegible] باشد و اول
گاه پنجم [illegible] شهریور [illegible] و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] که پنجه دزدیده [illegible]
حکیم [illegible] آورده است که اول گاه اول بیست و ششم [illegible] بود و اول گاه
دوم بیست و ششم [illegible] و اول گاه سیم [illegible] شهریور ماه و اول گاه چهارم [illegible] بود و اول
گاه پنجم [illegible] و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده است که [illegible]
[illegible] اول [illegible] اختلاف کرده‌اند
و آن بر تقدیری است که مذکور شد **کاهکان** [illegible] گویند حکیم
[illegible] نظم آورده [illegible] **کا**
هواره [illegible] آورده [illegible]
[illegible] **کاهل** [illegible] **کالبد** [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] **کالو** [illegible] اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] **کالج**
[illegible] اول [illegible]
[illegible] **کاچه** [illegible] اول
[illegible] **کاخ** [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

این تکلف ... [illegible] ... دوم ... فردوس باشد ... [illegible]

کرس سرخ شده ... فردوس **لاله** ... [illegible]

... [illegible] ... **لاله خطایی** ... [illegible]

... [illegible] ... **لام** ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... **لامان** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

طرفه باشد که جان داده و در لغت اطفال بریزند ماچ‌چه دو معنی دارد اول ... دوم ...
است و اگر ... فرقی این دو معنی را ترتیب نظم آورده ...
بر مثال مردم ... ماخ دو معنی دارد اول ... دوم ...
چون ماخ ...
و آن را ...
... ماد ... ماده ...
...
... ماه ...
...

[illegible]

... ماخوان ...
... ماچی ...
... ماپیسه ماپیش ...
...
... ماپیشان ...
... ماکیا ...
... ماهی ...
... ماه ...
...
... ماهیچه ...
... ماند ...

[illegible]

مردم حقیر پوشند **ماشوره** بشین منقوطه مضموم و واو مجهول نام چوبی تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان بر
دور آن پیچند و در میان ماکو نهند و جامه بافند و آن را بتازی ... خوانند و بزبان ... اینجا گویند
ملیح ... است و ... سیخ ... سوزن **ماشو ماشوره** بشین منقوطه مضموم و واو
معروف در لغت اول و در ... بشین مکسور و یای مجهول در در معنی اول ... بزرگ که سرو قوم باشد ... است
ماشه سه معنی دارد اول ... باشد و آن دو از ... زنگ بود دوم ابزاری که بدان ... ایشان گویند
... تنگ را در میان آن نهاده ... تفنگ زنند **ماغ** سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی
... تیزی ... و بترکی ... خوانند و ... بهم آید ... است ...
... نرم ... سیاه ... دوم نرم بود و آن را ... بزرگ باشد ...
... بخوانند و بزبان هندی ... باشد و آن ... که در ایام زمستان در هوا
... آید ... دو ... پرده ... کرچی ... زمستان ... و
سیم نوعی ... که ... بزرگ ... بزرگ ... **ماکان**
دو معنی دارد اول نام جایی از ... دوم نام ... **ماکه** ...
... باشد ... دیگر ... است ... بزرگ ... نوعی ... **ما**
لغنش بلام مرقوف ... روز ... **مالکانه** دو معنی دارد اول
... که ... دوم ... **مالکا** بلام ... نام ... است که ...
... در ملک ... **مالول** بلام مضموم و واو معروف ... باشد که ... بزرگ ... باشد
و ... صاحب ... بزرگ ... باشد ... و ... شاه ... حافظ
از ... که از ... باشد ... مراد ... است ... آنکه ... عظیم
... **ماله** دو معنی دارد اول چوبی ... باشد که ... گردد
... دوم افزاری
باشد ... که ... است ... شتر ...
... ماکیان ... پس ... سیم ... بود ... است
... دو ... از ... چهارم ... برآرد ...
... گشیدم ... که ... پنجم افزاری باشد که ... بران ...

بادیه دار

بردارند **مالی** بیخ ... آمده ... کار است هرکه ... دارد ...
سنگ ... **بظلم ماماسان** ... بلند ... در علم ... شده ...
مردم ... است ... چون ... است ...
و دیگر ... **مام مام** ... باشد که ... برگزیده ... **مان** سه معنی دارد
اول خانه باشد ... خانه ... سعدی ... خانه ...
... دوم ...
مولوی معنوی ... در ... که ...
و ... دوم ... باشد مولوی معنوی فرماید چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که ... کند میل بدو در گریه و زاری کند ...
... است ... بزبان هندی دو معنی دارد اول ...
بود دوم ... **مانا** سه معنی دارد اول نام خدای ... است ...
... است ... سیم ...
... **مانک** ... معروف ... است ...
... **مانغدک** بزیر مضموم و واو معروف ...
مانوی ...
... دارد اول نام ... دوم ...
... شهری ...
...
...
...
...
... **ماطان** ...
... **ماه آفرید** نام ... که ...

که جد بوده و دختری آورده بود نام که در منوچهر است **ماهان** نام قصبه ایست از توابع کرمان **ماه پیکر و ماه کوهان**
نام قسمی است از منسوجات باریک منقش نظامی در صفت بربط گوید چو لعل و بر گرهها گشادی زبانش ده
برگ ماه سنبادی **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده یک برج باشد و آنرا ماه نیز خوانند دوم
که بصورت ماه سازند سیم بوزنه را گویند که بر سر آن کمر او از زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گردن
گردن اندازند **ماه دیمه** بدال مکسور و دال مفتوح و میم نقطه باشد و در دور گرداگرد ماه و اوسط
سوراخ کنند و آنرا پره و نیز خوانند **ماه پره ماه** نیز خوانند **ماه**
کماکش ماه نخشب ماهی بوده مصنوع بجو شبه و در شب دو ده هر شبانه روزی که ماه ماهی گرد و سیم
بوده و در چهار فرسنگی نخشب که آنرا کش و شهر نیز خوانند واقع است بر می آورد که بیند که ماه را
از سیماب ساخته بود استاد و دو کوه فرو ماه و سیمایی نه ماه فلک که امثال فلوس آن پیکر سیم
کار است عشق شبیه نظیر ردیف افتاده چون مره چه کش کند سبد ماه پیشانی شیخ نظامی فرماید
شوکه سیماب داده چو مه نخشب از سیماب داده **ماه نو** نام ماه کشتی است از رسل بجا **ماهی**
بای مفتوح و واو معروف دو معنی دارد اول زن و زینت شیخ آذری در عجایب البلدان در بیان
حیوانات دریا گوید آن نظم نموده دو زرچه افزون آیت آمد از برون آمد هجدهماه دوم عالم سپید
کرده و آوردن و پرداختن که اند در شرح آن در ذیل لغت ما هر که خواهد شد **ماهیلا** ماهیان که
بزرگان و امثال **ماهی بو دانه ماهی دانه** بای مفتوح و واو معروف حب الملوک باشد و این بغرب سلاطین
ماهی پیر نام شخص است که از جانب یزدجرد حاکم و سپه دار مرو بود و بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته
بمرو رفت ماهوی که قاتل او گشتن و در آسیا کشتن خود را و کشته داد یزدجرد را نقش سیاه نیز داوود ماهوی
خوانند **ماهیه** دو معنی دارد اول دوازده یک ترکیب باشد مولانا منجیک الترمذی گوید اگر هر روز زینی
زمشوم عشق زیس دوازده ماه عید برگشته دوم دستارافزاری باشد بر در دروگران و ملکاکار را که بدان
چوب و چیزها سوراخ کنند و آنرا پره و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** و شکمدانه
گویند است و فرض است همدون کرد افزون زرف های ماهی زود کثرت برسی جو رود که چیزها از آب
ماهی زهره نام زهری از ماهی است که در سین رنگ پیدا شود و چون پر قوت باشد که در زیر ریگ دو گره
و نیم زده گز می‌رود و آن در نواحی بغداد و ولایت سند بهم رسد و آنرا عرق ماهی سقنقور بکار برند و آن
شوره نطلسم آورده ای ثم ماهی زرین در عشق درنگ دی والم تیهو تپین و دخت با بزه **مای**

سه معنی دارد اول مخفف مهای باشد حکیم ناصر خسرو راست زبرهان و حجت پیر زدی جش ببیان مرا
بردان چهی جوید دوم چو زبان فرزند را گویند و در معروف هم حکیم فردوسی راست هم بکف خرد داشت
آمدی ابله زنی دو دوست بجای لزی بمیران چنان که غذای بغزمان لورخ چو یکی سیم نام یکی
مایندی بفتح ونون راست که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید فاطمه را علیه مهند است چه خزا
نشیمن مهندی **مایون** نام گاو است که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند
مایه سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین نیشاپوری راست چه چه بر جی شنیدم زمایه دانی
آب دیده و خون جگر گرفته اند دوم مایه هر چیز را گویند سیم بمعنی مایه است که مرقوم شد **ضل**
زن نا دو معنی دارد اول لب پر زنجیری راست تیغ میخواهد آورد برگ گل نباشد بر فرق برفرق
از آزادی دوم نوزده را گویند و آنرا نی بزخوانند برفت بفرزاده راست نی بیگانه ساز نی نوای
ترجمه بیرون آن ساز است نوعی **نا ابیان** نا ابیان باشد و آن سه رنگ معروف و آن را نای
اول بزرگ باشد و خواجه افضل کاشی راست آنجا که مثال صحبت جانانه باشد دوش گشته و بر آن تازکم
زهمه انگه شمال نی نی زنی باشد و دو عدد از و از اول بعد نسخ ناشده **ناادس** بالف مفتوح
و واو معروف آنکه ده و باشد **ناب** دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید می ناب
نخورده مستی کنی اگر ای فرزی است پرستی کنی دوم بمعنی نوآمده **نابود** چیزی را گویند که دست داده
نشده و باشد حکیم فردوسی فرماید بپیشی داد آن دگر هر چه بود رد چو از جای نه بربود **نابوج** سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید که در او جامعه عجب کار بر افتاد بر نابوج
دیوار و هم افتاد دوم درون دست ده بود سیم بمعنی نخب نامرد آمده و آنرا شهرو نیز خوانند
ناجرمک بجیم مضموم برادر زاده و رم مفتوح کافی ثابت ده و در گنبده نشستن بود و دو بمعنی از قفس ...
که نام مردی است از او و ترسیدن حکیم خاقانی راست سنا نه خرگاه و دیر خوان در ...
ناجو بجیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژو و نوژ نیز خوانند و بتازی
صنوبر شیخ نظامی گوید چو جای با بیخ برکش و غرض او چو سلطان فلک بر زوی **ناخ** بجیم
عجمی مفتوح کجاوه بر زین باشد شیخ نظامی فرماید زپولاد پیش پنج و نیکو دران برازبرگر
زد **ناخن بها** سوزنی باشد حکیم خاقانی در مرثیه گوید بهترین نشست اربعین مسیح ...
بصیح مخروج بسی الفت و زر حب ناب بگیر ناخن و در دو دانه معنی چون ناخن بر افزود ...

ناخن پریان وناخن خوش وناخن دیو · بفای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود
و بوی خوش دارد و آن را بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و در دواها و عطریات بکار برند
حکیم سوزنی راست · ای کرم چون کرده ات منقار · بدره خالی ز ناخن پریان · و بمعنی لب کوه
ناخن دیو را پر بردن · چو کند در زیر خویش او دو کشند · مرغ را ناخن ابرو دیده · [illegible]
ناخن پیرای دست افزاری باشد که بدان ناخن برند و آن را بهندی نهرنی خوانند ناخن
خوابیده وری باشد ... نزدیک بناخن که در روی عظیم دارد و آن را در ترکی خوانند و برخی
ناخنه گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن سرخی است که ... سپیدی
شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج کنند زیاده شود و تیغ و بینی گردد و آنچه در چشم اسب پیدا شود
اگر در زمان برنگیرند اسب کور گردد ناداشت دو معنی دارد اول بی‌شرم و بی‌حیا را گویند شیخ نظامی فرماید
چنین ... که با هیچ ناداشتی ... دوم توانگر ... را گویند که ایشان ... گفته
و دانش ... چون ... کار ... برند و آن جماعت ... بزرگ ... باشد
نامانی ... نامخی · بیای معروف قاف مضموم و واو مجهول کل انار باشد ناپد
بدای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری است که ... دوم مخفف ...
و بهندی نام ... ناپیدا · بیای معروف واول مفتوح ... باشد
... بیم مرقوم است ناچخ · بیای معروف واول
مکسور ... باشد ناچست مخفف ... ناخشیرین · بدای مکسور ...
نام ... ناخوشان دو معنی دارد اول ... بلند ... رنگ
... و آن ... باشد ... ات
دوم ... ناچاك · بدای مفتوح ... و کاف عجمی ... باشد حکیم ...
... ناچه دو معنی دارد
اول جانوری است ... مانند ... از ...
... دوم ... که از اعضای مردم ... خواجه ... است
... ناحمان ناحیه دو معنی دارد
اول ... باشد ... دوم ... ناچه

دو معنی دارد اول ... دوم ... نازکو سه معنی دارد اول ...
... که ... کمال اسمعیل ...
... ناز ... وزن کرده ... بر حساب ...
... چون ... ناز ...
... دوم ... حکیم سنائی ...
نازیدن · بیای مکسور و یای معروف ... نازك · بیای منقوطه مضموم
دو معنی دارد اول معروف دوم محبوب ... نازنین خوانند
امیر خسرو راست · ... ناز ... ناسپید
... ناشنیدن ...
ناشن نعفن ... ناشن ناشون ... حکیم امیر خسرو راست
... ناشبون ...
ناسپال ... ناشنیک ... منقوطه مکسور ...
ناف · دو معنی دارد اول ... دوم ...
...
...
... دوم
...
...
...
... دوم
... ناکرفت ... ناکولی ...
... ناکوس · بکاف ... مضموم و واو معروف ...
... حکیم امیر خسرو راست ...
نال ناله · دو معنی دارد اول ...

[illegible] که او مبارک شده [illegible] دو قسم [illegible] کمال اسمعیل فرموده بیت [illegible]
[illegible] از الفاظ [illegible] پنج روز [illegible] بخوانم [illegible]
[illegible] است [illegible] سیم [illegible] که در میان [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید [illegible] حروف چنانکه [illegible] چنانکه [illegible]
چهارم [illegible] نام [illegible] است
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] **نام برده** [illegible] نام [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] نام برده [illegible]
[illegible] **نامجوی** نام [illegible] **ناموریه** [illegible]
[illegible]
[illegible] فرماید [illegible] **نامه** سه معنی دارد
اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]
[illegible] **نان کلاغ** [illegible] مولانا
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **نامنش** [illegible] دوم [illegible]
نافه [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] حکیم انوری راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] **نای** دو معنی دارد اول [illegible] بیت [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] **ناوچه** [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **نای س** [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **ناوک**

[illegible]

از [illegible] **ناده** [illegible]
چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible]
[illegible] **نادیدنی** چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] **ناهار** [illegible]
[illegible]
اسمعیل [illegible]
[illegible] **ناهید**
ناهید ناهیدناهیده سه معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] **نای**
دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **نانجان** [illegible]
نایج [illegible]
[illegible] **نایژه** [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال اسمعیل [illegible]
نای مشک [illegible]
[illegible] **نامونس** [illegible]
[illegible] **فصل** واو **وا** و این سه معنی دارد اول [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
[illegible] دوم [illegible]

سغری است ... چنگ ... [illegible] ... استخوان باشد
چنانچه اگر ... [illegible] ... است که ...
... [illegible] ...
... کردن باشد چنانچه گویند ... **داف** دو معنی دارد اول ... باشد دوم ...
داکر دو معنی دارد اول ... [illegible] ... است ...
... [illegible] ... **داج** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **داجاه** ... **داخ** دو معنی دارد اول یقین باشد
... [illegible] ... کمان ... [illegible] ...
کلمه باشد ... [illegible] ... **داخچه** ... [illegible] ...
گویند **داد** دو معنی دارد اول ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
دادبان ... باشد **دادیج** ... باشد ... [illegible] ... منوچهری راست
انگور ... [illegible] ... **دادماه** شش معنی دارد اول
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **داذخند** ...
... [illegible] ... **دامغ** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دامن** ... **دامهن** ... **داشکون** ... **داشکوه** ...
دارد اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دانیخ** ... [illegible] ... **داش** ...
... [illegible] ... **داشامه** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **داشکره** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **داشنه** ... [illegible] ... **داف** ...
... [illegible] ... **داک** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **دال** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **دالا** دو معنی دارد اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دالاد** دو معنی دارد
اول ... [illegible] ...
دوم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **دالان** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
دالافه ... [illegible] ... **داله** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
دوم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
دام ... [illegible] ... **دامی** ... **دان** دو معنی دارد اول ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **دابا دابه** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **دایج دایجه** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **فصل هاء دال و ...**
... [illegible] ...

بموزود و ابتدای میو از سر شیب است که در شرق این دشت واقع شده و انتها بجنبه که در جنوب این دشت
و جنبه اش میو درویش است که جمعی از درویشان در آن میو به واقع [illegible] و [illegible]
[illegible] آن درویشان [illegible] شده [illegible] کنند [illegible] درویش [illegible]
[illegible] درویش [illegible] شده **هادی** [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] **هاس** [illegible] دارد اول [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] **هاش هاشه هاشه** [illegible]
دارد اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] **هاس** [illegible]
[illegible]
[illegible] **هال** [illegible] **هاکه هاکه** [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **هال**
[illegible]
[illegible]
دوم [illegible]
سیم [illegible] خوانند **هاله** [illegible]

[illegible]

[illegible] دارد اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] **هامال** [illegible]
[illegible]
هاماوران [illegible]
هامرز [illegible]
[illegible] **هامواره هامواره** [illegible] دارد اول [illegible] دوم
[illegible]
[illegible] **هامون**
[illegible] **هامی** [illegible] **هامیان** [illegible]
[illegible] **هان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **هان** [illegible]
[illegible] **هانه هانه** [illegible]
[illegible] **یاب** [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] **یابر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **یاخشن** [illegible] **یاخنه** [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] خوانند **یاد** [illegible] اول [illegible] دوم
[illegible] سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیاود **باهو** دو معنی دارد اول بمعنی راه و مرد کار بود و این بمعنی راست رای برت گرچه باشد [illegible]
لیک چون بگفت [illegible] دوم دسته هاون باشد [illegible]
[illegible] **باوند** باواو مفتوح و نون ساکن دو معنی دارد اول [illegible]
که باشد دوم [illegible] و در این لغت [illegible] **باهو** [illegible]
مستوفی فرماید [illegible] چون [illegible] **بابلی** [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
گواید **باب الالف فصل الباء** لغت **ابا** باول مفتوح
بثانی [illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
و باول مکسور [illegible]
[illegible] **اباش اباشه** باول مضموم [illegible] شیخ سعدی فرماید
اگر [illegible]
[illegible] **ابلان**
باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] **ابرکوه** باول مفتوح
نام شهری از عراق عجم [illegible]
[illegible] **ابرنجن**
ابرنجین [illegible]
[illegible] **ابره** باول مفتوح بثانی زده
معروف [illegible] باول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] **ابستا** باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] کتاب
زردشت [illegible] **ابشن**
باول مفتوح و ثانی [illegible] **ابکار** [illegible]
[illegible] **ابلت** [illegible]

خوانند

خوانند [illegible] سنائی [illegible]
[illegible] **ابجح** [illegible]
[illegible] **ابوک** باول مفتوح بثانی زده [illegible]
مضموم [illegible]
[illegible] **اپنوفرن** باول مفتوح [illegible]
[illegible]
ابل باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] عنصری فرماید [illegible]
[illegible] **ابامای** باول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] **ابیداد** باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] **ابیز** باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] **ابیی** باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] **فصل**
جنبان باول مکسور [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] **بیر** باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
[illegible]
[illegible] باول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
معروف دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] **بربهان** [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] **تباره** باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **تباشیر** باول مفتوح [illegible]
[illegible]

سرشته چو نیزه‌اش برابر سرشته **نباه** با اول مفتوح و دو یای دارد اول معروف دوم [illegible]
نباچه نباصه بشه شبهه با اول مفتوح کوتاه و دو رنگ را گویند برهانا مطهر است [illegible]
فاتح شدم که دارم دوست ببین [illegible] لطیف هوا یا حکیم انوری راست [illegible]
[illegible] روزگار دو [illegible] استاد فرخی راست [illegible]
روزی [illegible] **نباه** [illegible] عقد بر [illegible]
[illegible] **نجال نخاله** [illegible]
[illegible] **نبد** با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور
نام [illegible] **نبرخون** با اول و ثانی مفتوح [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] برخون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نبرده نبرد نبرده** با اول و ثانی مفتوح و دو یای دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نبرناب**
دو [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نبرك** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **نبست** با اول و ثانی مفتوح [illegible]

اگر

اگر [illegible] **نبشغ** با اول و ثانی مفتوح
ببین زده [illegible]
[illegible] **نبش** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] **نبشی** با اول مفتوح [illegible]
زده و شین [illegible]
[illegible]
[illegible] **نبل** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **نبله**
با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **نبنده** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
که [illegible] **نبنبك** با اول مضموم [illegible]
مفتوح [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نبنكي** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **نبنكه** با اول و ثانی مفتوح [illegible] **نبهرانه** با اول [illegible]
و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ثانی مفتوح است که مرقوم شد **جنوك** باول و ثانی مضموم بجای خر نبود که مرقوم شد شمس فخری راست
کاکه بر مرگ دوات ... جدا ... و دوال و دوک **تبیر تبیره** دو معنی دارد اول طبل درین باب
... سوی کیوان رفته از ایران و از ... ... و چیره ... در باب دوم
... که در آن ... **فصل** جیم **جبا** باول مکسور
و ... باشد ... جوش کشاف ... بزرگ ... حدیث
... و ... داد ... جای ... چین ... معروف ... داد و باول
... اول ... بود دوم ... و ... و ... و
هم ... باول مضموم و ثانی ... دوم ... باول مکسور
... آب ... **جاباث** باول مکسور ... کرفش بود **جبلج** باول
مفتوح ثانی زده ... باشد که ... **جبهون** باول مفتوح ... ثانی زده ...
و ... **جلاج** باول مکسور ثانی زده ... باشد **جبلك** باول
مفتوح ... و لام مفتوح ... باشد ... پادشاه ... و کشته
... و دوات جنگ ... باول و ثانی مفتوح ... **فصل** جیم عجمی
چپلن باول مفتوح ثانی زده ... گویند **چبغت چبغوث** باول مفتوح ثانی زده
و ... مضموم ... زده ... و ... که ... کهنه ...
... شده ... باشد ... خوب ... گفته
... تقدیم ... مرقوم ... در فصل جیم عجمی ... مرقوم ... شد
... **چپیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ... و ... باشد ...
... چیره ... حکیم ... است ... چیره ...
... **جبین** باول مضموم ... باشد ... زد ... گویند ...
... **فصل** خا **خبایه** باول مفتوح ...
گویند ... و ... باشد ... است ... گفته ...
... **خبزه** باول مفتوح ثانی زده ... باشد **خبزو خبزدوك** باول
و ثانی مفتوح ... زده و ... مضموم و واو معروف ... که ... است

... بود ... کرده ... جوش ... خبر ... ثابت ... باول
... خبر ... **خبکال** باول مکسور ثانی زده ... مفتوح ... و ... چون
... زده ... و ... چنکال **خبو خبوه** باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف ... باشد و آن ... بزرگ ... **خبغ خبوه** باول مفتوح و ثانی مکسور
... دو معنی دارد اول ... دوم ... گویند **فصل** دال
دب باول مفتوح ... **دباله** باول مفتوح ... گویند **دبابه** ...
و ... بزرگ ... استخوان ...
... **دبناه** باول مفتوح و ثانی مکسور ... زده ... باشد و آن
... حکیم ... است ... معروف ...
... **دبستانی** ... گویند و آن معروف است **دبوس** سه معنی دارد اول ... باشد
... است ... گردن ... گردن ...
... گردن ... گردن ... دوم نام ...
... باشد ... سیم ... که ...
... شده ... گویند که نام آن دبوس بوده **دبیب**
باول مفتوح و ثانی مکسور ... گویند **دبیر** باول مفتوح ... گویند
... **دبستان** ... گویند و آن را دبستان
نیز خوانند **فصل** ذال **ذبوخه** باول مفتوح و ثانی مضموم ...
... است ... حکیم ... است ...
... **ذبوشه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ...
... نیز خوانند **فصل** رای ...
ذب باول مفتوح ... دارد اول ... دوم ... **ذبه ذبحم ذبیه** ...
... اول مکسور ... مفتوح ... ثانی مکسور و یای معروف ...
... گویند ... خوانند ...

سطر ... ابراهام را کرده زیر ... [illegible] ... بنگاه ... [illegible]
... [illegible] ... انگور ... [illegible] ... **زبرپوش** بااول و ثانی مفتوح
... [illegible] ... بزرگ ... [illegible] ... زیر پوش و جوانب ... [illegible]
... [illegible] ... **زبرخوف** بااول و ثانی مفتوح ... [illegible] ... مضموم و واو معروف ... [illegible]
... [illegible] ... **زبرین و زیر بکر** بااول مفتوح ... [illegible]
... [illegible] ... اول ... [illegible] ... کاف ... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... **زبونه** بااول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ... [illegible] ... بیت
... [illegible] ... بزرده کردم ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... دوم نام ... [illegible]
... [illegible] ... **زبیدا** بااول مفتوح و ثانی مضموم ... [illegible] ... **زبیب**
بااول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
زبیده بااول مفتوح ... [illegible] ... معروف ... [illegible] ... **فصل**
سباده بااول مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... **سبخ** بااول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... **سبچین** ... [illegible]
... [illegible] ... **سبزاکه و سبزکه و سبزه و سبزینه و سبزه دم** ... [illegible]
... [illegible] ... سبزه ... [illegible]
... [illegible] ... **سبزپری** بااول مفتوح
... [illegible] ... **سبز بهار و سبز جهان** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **سبزک و سبزی** بااول مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... بااول مفتوح ... [illegible] ... معروف ... [illegible] ... مضموم

چون ... [illegible] ... **سپرمال** ... نام ... [illegible] ... **سپناخ** بااول
مفتوح ... [illegible] ... مضموم ... [illegible] ... **سبلت** بااول مفتوح و ثانی
مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... بااول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible] ... **سبلک** بااول مکسور
... [illegible] ... **سبنج** بااول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **سبوچه** بااول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ... [illegible] ... **سبوسه** بااول مفتوح و ثانی
مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... **سبوس** بااول مکسور ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **فصل** ... [illegible]
شباب ... [illegible] ... **شبانه** ... [illegible]
... [illegible] ... **شبانه** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **شبانه روز** ... [illegible]
... [illegible] ... **شبالنگ** بااول مفتوح ... [illegible] ... **شبان فریب**
و شبان فریبک و شبان فریب و شبان فریبک نام مرغی است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
شبانگه ... [illegible] ... **شبافروز** بااول
مفتوح ... [illegible] ... **شبافروز** ... [illegible]
... [illegible]

خواجه حافظ فرماید می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن [illegible] هر چه خواهی کن [illegible] شبانه [illegible]
ز شب تا می نشانه بر [illegible] شب که هنوز چشم مست از شراب [illegible] حافظ و نگاه [illegible] نیز گویند [illegible]
و نگاه همین لحظه [illegible] را خوانند حضرت شیخ نظامی است [illegible] خانه خویش خوانده و او را [illegible]
شبانه خویش همو فرماید [illegible] شاهی [illegible] **شبانچه** نام درخت
که [illegible] از شیخ در [illegible] که از آن [illegible] مفهوم شود و در میان مردم چنان
مشهور است که [illegible] از کوهی او قطره خون چکیده [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible] شبخیز
بمعنی مرغ [illegible] **شباهنگ** در نسخ دارد اول نام ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند و آنرا
کاروان کش نیز گویند چنانکه حکیم فرماید [illegible] رسیده [illegible]
شبتاب اول مفتوح ثانی زده جانوریست کوچک و پرنده که در شبها در شب مانند آتش [illegible]
و آنرا چراغک و شب چراغک نیز خوانند شیخ نظامی فرماید چو شبتاب [illegible] که [illegible] زود [illegible]
[illegible] **شبچراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ [illegible] گویند که در دریا [illegible]
[illegible] در دهن [illegible] بر آورده بر زمین می نهد و بروشنی آن
چرا کند امیر خسرو در صفت [illegible] فرماید [illegible] شب [illegible] چراغ [illegible]
آتش اندر کان کرد **شبچراغک** بمعنی شبتاب که مرقوم شد [illegible] شبچراغک [illegible]
شبتاب [illegible] **شبچره** اول مفتوح ثانی زده و ضم جیم عجمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شبچلیک** بجیم عجمی [illegible]
[illegible]
شبخانه و شبستان حرم سرای پادشاهان [illegible]
[illegible] **شبخیزک** [illegible]
[illegible] **شبدیز** در نسخ دارد اول نام اسب خسرو پرویز بوده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شبدیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] **شبدیز** اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] **شبه** اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شبرغان** اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] سعدی فرماید [illegible]
[illegible] **شبرنگ** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شبیب** اول [illegible]
[illegible] **شبغا شبغانه شبغان** اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **شبغریب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شبلغ** [illegible]

آغاز کردی عروس روز پرده [illegible] **شبک** [illegible]

شبکوک شبکوکا شبکو [illegible]

[illegible]

شبکویه شبکوی [illegible]

[illegible]

شبگون [illegible]

شبگیر [illegible]

[illegible]

شب تهر [illegible]

[illegible] **شبهوی** [illegible]

[illegible] **شبنم** [illegible]

[illegible] **شبنمی** [illegible]

شبپاره [illegible]

[illegible]

شبپانه

شبپانه [illegible] **شبیم** [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

[illegible]

[illegible] **غبغب** [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

کباره [illegible]

[illegible] **کبال** [illegible]

[illegible] **کبت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **کبتر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **کبج** [illegible] **کبد** [illegible]

[illegible] **کبابا** [illegible]

[illegible] **کبابا کبرا** [illegible] **کبستک کبسته** [illegible]

[illegible] **کبک** [illegible]

[illegible] **کبل** [illegible] **کبودان** [illegible]

[illegible] **کبوده** [illegible]

[illegible]

[illegible] برابر سورت [illegible] چون کبوتر **کبوده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام چوبی [illegible] **کبوس** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] ادای است [illegible] **کبه** با اول مضموم و ثانی [illegible] [illegible] **کبیتا کبیته کبینا** با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] [illegible] **کبیتک** با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] **کبیچه** [illegible] **کبیده** با اول مفتوح [illegible] با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف [illegible]

فصل کاف عجمی **با** [illegible] **کبر** با اول و ثانی مفتوح [illegible] [illegible] **گبرگی** با اول مفتوح [illegible]

ملع

دارم [illegible] ازانکه هرچه آید [illegible] **کبز** با اول مفتوح [illegible] [illegible] **فصل لب** [illegible] **لباچه** با اول مفتوح [illegible] [illegible] **لباد و لباده** با اول مفتوح [illegible] [illegible] **لبانش** **لباشه و لبیشه و لبیشه** [illegible] [illegible] **لبچرا** [illegible] **لبنک** با اول و ثانی مفتوح [illegible] **لبناک** با اول مکسور [illegible] **لبینا** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] **فصل** [illegible] **مبالغه** با اول مضموم [illegible] **فصل** [illegible] **نبادش** با اول مفتوح [illegible] **نباغ** [illegible] **نبرد** [illegible] **نبرده** با اول و ثانی مفتوح [illegible] **نبشت نبشته** با اول و ثانی مفتوح [illegible] [illegible]

فرمود ای جن بیژه گرسته یعنی گردون جنبه کرد وخود چرخه گردون نیست جنبش بس انجار که گرد
جنبه گردون دون نبرده بگردون **نبات** باول مفتوح بثانی زده ترا دیدن آب بود از کنار چشمه ورود خانه
وزانی آب وآن را زاب نیز خوانند وباول وثانی مفتوح بتازی لشته وخسته ای رکیب فرود آمد **نبهره**
باول وثانی مفتوح بهاء زده چهار منع دارد اول ضب ناسره را گویند گنج غطارنه که دارد ورهمه آفاق
نبهره که عرضه دارد این نقد بهره دوم دون وقسر دایه بود حکیم فرزانه گفت که ازینجا چهان
چون بهرکار چو دایره همی گشته بود فرزند گنون که گرداند این عالم نبهره قرب برسم طلع خودو اوست
رفتم سیم میخ ازبرگ آمده وآن را نبهره نیز گویند حکیم نزاری راست ازدکان برمایس روانشه نبهره بیار
چیزی بسیار شد چهارم پوشیده وپنهان را گویند **نهید** باول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول بنج عربی است
آنرا ترنجبین نیز خوانند **نبیره** باول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف ورای مفتوح پسر زاده بود حکیم فردوسی
فرماید نگاهی بنیره که گاه بود سزاوار تاج ایران ونزاد **فصل** واو وبا باول
مفتوح بثانی زده نام جانوری است که پنه باشد کبریه کیمی دم خارد واز پوستش پوستین سازند **فصل** ا
باول وثانی مفتوح اوباشه که زمینی از زراعت را سبزه ای هموار ساخته برابر و زود برای بر کاه بر خوانده اند **هبر**
باول وثانی مفتوح مرکب درم بود حکیم ستایی راست دشمنان چه جگر کرد بسینه از تیغ دوستان نکنند لیکن
تو بشنه از هبر بر جای عالی راست کس چه حاجت بر زفان هبر مردم از روی چه کار دیده ور
هبک باول وثانی مفتوح کنف است **فصل** یای تحتانی با پارسی **یباف** باول مفتوح مرادی که کرده است
یباف باول مفتوح جز اجاکر بسته آنرا بتازی چوب خوانند ...
چانه آورد زخواب برجهد این شعر گفت [illegible]
آدم زنفس بهشت **یعبد** باول وثانی مفتوح بیبی زده گیا است ...
خواسته کار رم بناه وهیبت که بر دوبرانکو زن بخر نیست **باب** ... **فصل** بای عجمی [illegible]
ابرانلغ ابرندلغ باول مفتوح بثانی زده بختیان باشد ... **ابرجلم**
باول مکسور زده نیست ...
ابرباله باول مفتوح وثانی مکسور ... **ابرجاپز** باول وثانی مفتوح ...
مکسور ویای مجهول ورای منقوطه ... **ابیوه** افرنج
حکیم ... اورده ... **فصل** با

بسپاس بدان بچه نمودن باشد ابوالفرج رونی راست بعون عدل تو سپید عدل بسپاس برنمی
اثیری ... **بسپوردان بسپوردن** ...
پرسی نیز خوانند وبتازی لمس گویند حکیم ... که نگاه دارد آن چهره که ... برین
نرم بسپردی ابوالفرج رونی راست ... **فصل**
بای عجمی **پلپس** باول مفتوح بثانی زده ولام مضموم ترنجه باشد که از دهن خشک کنند ... راست
... **فصل** بای
فرقانی **پپ پپاک پپیدن** ... اضطراب وبیقراری بود ...
...
...
... **پپنکی** باول وثانی مفتوح ...
دکاف عجمی مضموم ...
... **فصل** جیم
عجمی **چپاس** باول مفتوح ...
... **چپاغ** باول مکسور ...
... **چپان** باول مفتوح ...
... **چپچاب** باول مفتوح بثانی زده ...
...
... **چپچیل** باول مفتوح بثانی زده ...
ولام مفتوح ...
... **چپلانه چپدان** باول مکسور بثانی زده ...
... **چپر** باول وثانی مفتوح ...
...
...
...

شود اندر چیر سیم بوبت برای ابرو که بنده بافان و قرار بافان تا را از میان آن بکشند و هر مرتبه
که بود از تو را بگذرانند و آن را بگردانند در این فن بنده را چیروف گویند **چیده** باول مفتوح بثانی
زده و سین مکسور در این حروف پنج چیدن آمده و آن را چشیدن نیز گویند **چیش** باول مفتوح و ثانی
مضموم بزبانک و آن را گویند حکیم سوزنی راست بیش دیده و بچه و رنگ چیش تر بگرفت این زود ازو
رنجها پر زهر حیا راست لاین کشتن است چون شک که بیمه بر بریزش چو چیش **چیل** باول
و ثانی مفتوح که آن را گویند که خود را بجز ای ذات ایستد اگر ده دارد و کار رای هر کس که غبان آرد بکند برهر ارست
هر که بجز از تو بجه تداری نشست جیاد کرات و چیک بجز دولش **چیلوس** مخفف چاپلوس
فصل الخاء **خپ** باول مفتوح ثانی ساکن و ابرازه قاموسی بود برای عسرتی فرزند
گرش بزرگی مراکردی شوارت کشتی اینجم گرگ نگسار دود است خپ کردم از بیش ارکم این بیت از
ملک را دوش همی کشم که درا بجز آشنائی ازو طمع تو ملک چون این فن بشنید گفت بر دو این بیت خپ
خپاک باول مفتوح چهار دیوار برگ ده بود بند چهار دیوار سنجه در او چهار دیوار باغی که بشنبکه و چهار
دران کشند حکیم سوزنی فرماید هزاران را فرش بر دو ام بنوازد هزار کس باکوه در انده او بگاه **خپک**
باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زنی بزرگ را گویند حکیم سوزنی راست اد جا دست و دچار ار
چون بشکنند تو را باز خپک داده خود این دنیا دارد ترا بر بره چون بگاه تو را خپک دوم فرزدن کوچک
وان را چنبه و قصه نیز گویند شش طرفی راست تعبیه عدل تو زود آن سعد عضباند که کنکی که بود
دبین از غذاب خپک **خپه** بنج دوم گلبات که در قوم شیخ نظامی راست با آب اندر چه گشتن
چو ماهی باز شش تیغ زنخنور خواهی **فصل** الدال **دپود** باول
مفتوح نام گیاهیست که چو مره راست کنند **فصل** الزای منقوطه **زپ** باول مفتوح بخاو رست
در راست آنه و برای عسرتی راست چشم گردان تری راست و تری چپ را که تو بود بخت ندارم پاپ
فصل السین **سپار** باول مضموم آنچه بسته بر تیز که زمین را بدان شیار کنند و آن را بجهت
نیز خوانند حکیم فرخی راست ای مردی کعبه جسم دبون سوزه بر کوه تو نوع شست سپاری دو باول
مکسور دو معنی دارد اول چرخی بود که بدان بپره از انگور بگیرند و آن را چرخشت نیز خوانند شمس فخری راست
رست سالار زاده عرا مینه ورخ تو شراب انگور ده زره سپار دوم بچه بغنا را گویند **سپا بهانه** باول
مفتوح دکاف عجمی کردن را گویند و ته را سماروک نیز خوانند حکیم ططران راست سماروک از چون بجه گرد

با کرد

کا کرد و را از جنگل پر **سپاره** مخفف سه پاره بود و آن یکجز بود از سی جزو کلام مجید سیف اسفرنگ راست
هر سطری نقصه تو آفتاب زرنود ما نه سخان کیار سه درور سپاره **سپاس** باول مکسور دو معنی دارد
اول شکر و ثنا شیخ نظامی فرماید چو چون این گوکرا سه شناس است اگر هم با چو گیرد سپاس است دوم بمعنی قربان
چنانچه گویند سپاس دارم بمعنی قبول دارم و در فرهنگ جهانگیری بمعنی لطف نیز آورده است **سپاناخ** باول
مکسور نوعی از سبزی باشد که در اکثر شهرها دانند و آن را اسپناخ و اسپناج نیز خوانند مولوی معنوی راست می سپناخ
تو ام هر چه پزی با ترش با بکه ترین سبزی **سپاهو** باول مکسور دو او مفتوح درختی ای فروزنگ را گویند **سپناک**
باول مکسور بثانی زده و سپید و دانه که زنان بگلگونه بر روی مالند منصور شیرازی راست زنگس چون عدوی تو
چو بخت و دولت تو بردوخ شفق و صبح رخی و سپناک **سپند و سفند** باول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول
در جهار پنج با سپند دانه که بر قوم خوانده شده بود و فرق شمال ده دوازدهم از سال شمسی دفتری فرماید ای
مه سفند تو شده شرف ای چون سپند مفند بر ماه فرودین هم سپند بر خود را خوانند **سپردن** باول مکسور و ثانی
مضموم طی کردن و از زدن این باشد که ال انیس فرماید دور راه تو شده و ملک عدد اولش تجز راز زده ماه
کام بهتری **سپه سپاه** بیشتر از مال بر رطلسم عجب ابدین چرا چو فقاره است چو لعبان مجرم و تخت
بر آمدا زند ابرس ونکه از زدی دلای **سپرغم** باول مکسور و ثانی مفتوح بر از زده و ریحان باشد کمال اسمعیل
فرماید روئی که جو میدان پر فهوی تو شراب است بس کوش اگلنه لحده ست خم چو ایرم خم **سپرک** باول مکسور
و ثانی و رات مفتوح نام نبات از قسم و خیش که بدان رنگ کنند جرئه بر دو باول مکسور بثانی زده و گیاهی باشد
که بدان عامه را زرد کنند و آن را و از برگ نیز خوانند این بیت راست گلگون بگون در به خودی کنند طرز آش
رخسار خویش را که شد از هم بر کا **سپرلوس** باول مکسور و ثانی مفتوح برا زده و لام مضموم د دال مجهول نام
پادشاهان و سلاطین را گویند خسروانی راست بعضی گزفتن دیده هست کس که گرگر ددی گرد سپرلوس
سپرم باول مکسور بثانی زده مخفف سپرغم است و آن را اسپرغم و اسپرم نیز خوانند زراتشت بهرام راست
در دو گره و چوبان پر ز سپرم که و هر خدود در و بیش نرم **سپرنگ** باول مکسور و ثانی و رات مفتوح بنون زده
و کاف عجمی نام شوربت و بیب برخشه و آن را سرنگ و سوکنه نیز گویند حکیم سوزنی راست بر خشای او
بس بکه صبح چون یک سپک از هر کا بر شده **سپرهم** بهار برابر است که از قوم شده **سپری** باول
مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور بمعنی تمام و فراز و نجب بر افقاده گوید عاجزان بدین ذکر اندیشه بزرد
بر صبح تره که چه این سه سپری **سپرلس** باول مکسور بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول میدان را گویند

و آنرا اسپرس نیز گویند **سپانخ** باول مضموم و ثانی مفتوح دو نون دارد اول خوشه انگور و خرما را گویند
که بر بار بود ... [illegible] ... دوم ... [illegible] **سپرگی** باول
مکسور و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده و کاف عجمی ... [illegible] ... گوشه [illegible]
... [illegible] **سپیس** باول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible] ... حکیم فارسی ... [illegible]
... [illegible] **سپست** باول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهیست [illegible]
... [illegible] ... که درجه دوم [illegible]
و ثانی مضموم ... [illegible] ... و ظروف ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم سنائی ... [illegible]
... [illegible] **سپک** باول مکسور ثانی زده ... [illegible] **سپکاد** باول
مکسور ثانی زده ... [illegible] **سپل** باول و ثانی مفتوح ... [illegible]
سپنج باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده ... [illegible] ... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]
خانه ... [illegible] ... سپنج ... [illegible]
... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صاحب فرهنگ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سپند** باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول ... [illegible] دوم ... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]
... **سپنداس** باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده ... [illegible]
... [illegible] **سپندارمذ** باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
چهار معنی دارد اول ... [illegible]
... [illegible] دوم نام ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حکیم انوری فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... سپندان ... [illegible]
... [illegible] **سپندان**
سپندبان ... [illegible] ... حکیم سنائی فرماید ... [illegible]
چون سپندان ... [illegible]
... [illegible] **سپنددانه** باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال
... [illegible]
... [illegible] **سپوختن** باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ... فرماید ... [illegible]
... [illegible] **سپوز** باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ... [illegible]
حکیم انوری ... [illegible]
... [illegible] **سپهبد** باول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سپهبدان** باول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
سپهرم باول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سپیال** باول مفتوح و ثانی مکسور ... [illegible]
سپیچه باول و ثانی مکسور ... [illegible]
... [illegible] **سپیدبا** ... [illegible]
... [illegible] **سپیدمهره** ... [illegible] **سپیدمرد** ... [illegible]
... [illegible] **سپیل** باول مفتوح و ثانی مکسور ... [illegible]
... [illegible] **فصل** ... [illegible] **شپ** باول

... و آواز شپ و کشپ نیز خوانند **شپاشاپ** **شپشاپ** به اول مفتوح
آواز پیکان تیز باشد که از ... [illegible] ... شپ شپ پیکان
[illegible] ... **شپلک** به اول
مکسور ثانی زده ... دو معنی دارد اول ... [illegible] ... مولوی معنوی
فرماید ... [illegible] ... دوم آواز
[illegible] ... **شپشه**
به اول و ثانی مکسور ... [illegible]
[illegible] ... **شپل** و **شپلک** به اول مکسور ثانی
زده دو معنی دارد اول ... حکیم سنائی فرماید ... [illegible]
[illegible] ... دوم صدا و ندای ... [illegible]
[illegible] ... حکیم ... فرماید ... [illegible]
آن ... **شپلیدن** به اول مکسور ثانی زده ... معروف ... **شپوخیدن**
به اول مکسور ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... [illegible]
[illegible] ... **شپوزه** ... **شپوش** ... [illegible]
... حکیم سنائی فرماید ... [illegible] ... **شپخشن**
به اول و ثانی مکسور و یای مجهول ... [illegible] ... **شپیر** به اول
و ثانی مکسور و یای معروف ... [illegible] ... رفیع الدین ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... **شپیل** به اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **فصل کاف با پ** **کپ** به اول مضموم ... [illegible]
[illegible] ... حکیم ... فرماید ... [illegible]
[illegible] ... **کپان** به اول مفتوح ... [illegible]

[illegible]

شپشپ ... [illegible] ... مفتوح ... و یای عجمی ... دو معنی دارد اول

[illegible] ... حکیم سنائی فرماید ... [illegible]
[illegible] ... **کپچه** به اول مفتوح ... [illegible] ... **کپدار** به اول
مفتوح ... و واو معروف ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **کپی** به اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ... [illegible]
[illegible] ... حکیم سنائی فرماید ... [illegible]
[illegible] ... **کپیدن** ... [illegible]
فصل کاف عجمی با پ **گپ** به اول مفتوح دو معنی دارد اول ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... **گپشن** به اول مضموم ... [illegible] ... **فصل** ...
[illegible] به اول مفتوح و ثانی مضموم ... [illegible]
[illegible] ... **[illegible]** به اول و ثانی مکسور و یای مجهول ... حکیم ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... **فصل** ... **[illegible]** به اول مضموم ... [illegible]
... فرماید ... [illegible] ... **[illegible]** ... [illegible]
[illegible] ... **فصل** ... **[illegible]**
به اول و ثانی مفتوح ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... **باب** ... **فصل** ... **تبا** به اول مفتوح ... [illegible]
به اول مکسور ... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
تباهی به اول مفتوح ... [illegible]
[illegible] ... **[illegible]** ... [illegible] ... **[illegible]** به اول مفتوح ثانی زده
و واو مجهول ... [illegible] ... حکیم ... [illegible]

شند و فولاد بر دامن پاید انگور را در بشره شده تموز **بنک** خلاف کتابت و نامه را گویند **بنکن** باول مکسور بثانی
زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کُنده باشد که بر پای گناهکاران نهند بر زمین شد یار کرده کشند [illegible]
[illegible] دوم [illegible] باشد از خوردن [illegible] **بنکوب** باول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول
[illegible] باشد از [illegible] رومی [illegible]
میوه **بلاب** باول مکسور بثانی زده علاف گل خره را گویند و آن را کو نوعی بزرگ باشد **بنو** باول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند [illegible] مرادف خراسان است دوم جا[illegible] را گویند
که [illegible] آفتاب در آنجا بتابد [illegible] و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول [illegible]
[illegible] و آن را بر دهن شیشه [illegible] گلاب و عرق و در شیشه بریزند [illegible] خفیف خوانند دوم [illegible]
[illegible] **بنوارک** [illegible]
[illegible] **بنه** باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] که بر [illegible]
دوم [illegible] را گویند و آن را [illegible] نیز خوانند

فصل باء عجمی

پت باول مفتوح دو معنی
دارد اول [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] کند [illegible] روزگار [illegible] کند [illegible] روزگار [illegible] کند [illegible]
کی روزگار [illegible] کند [illegible] دوم پشم نرمی باشد که از زیر موی بز [illegible] برآرند
و از آن شال بافند [illegible] شال آن را [illegible] **پتخ**
باول مفتوح بثانی زده [illegible] **پتر** باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] خوانند حکیم [illegible] است [illegible]
پتکر باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف [illegible] باشد **پتنی** باول و ثانی مفتوح
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] **پتو** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف [illegible] را گویند [illegible] است [illegible]
[illegible] **پتواز** باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]

پتیاره باول مفتوح [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] دوم زشت [illegible] را گویند حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] سیم [illegible] را گویند [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی راست [illegible]
پتیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] گویند [illegible]
[illegible]

فصل تاء فوقانی

تتار [illegible] باول
و ثانی مفتوح [illegible] است [illegible]
[illegible] **تتبو** [illegible] باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] **تتری** باول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible]

فصل جیم عجمی

چتو باول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف [illegible] باشد حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **چتوک** باول و ثانی مضموم و واو معروف [illegible] باشد [illegible]

فصل خاء

ختار باول مفتوح [illegible] است [illegible]
[illegible] **ختفج** باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **ختلان** باول مفتوح بثانی زده نام ولایت
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] **ختنبر** باول
و ثانی مفتوح [illegible] است [illegible]
[illegible]

فصل دال

دتب باول [illegible]

برنده را گویند یعنی قوی است تیغ تو تیز تر [illegible] که کمین عدوت [illegible] و به اول مضموم [illegible]
[illegible] از غلطهای [illegible] است و [illegible] گشته **سماک** با اول مکسور
و ثانی مفتوح [illegible] را گویند و از خواص است که چون [illegible] بجای [illegible]
[illegible] **سماق** با اول و ثانی مفتوح بر درخت [illegible]
شبیه بفندق [illegible] از فندق باشد سیاه رنگ [illegible] است چون [illegible] آب [illegible]
[illegible] کند [illegible]
گرم و خشک [illegible] اول [illegible] کشنده [illegible]
کشنده [illegible] را ابر [illegible] تازی [illegible] گویند **فصل سین با نون** **سنا** با اول مکسور و
نون دارد اول [illegible] و ابرار [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] دوم [illegible] باشد که آن را [illegible]
نیز خوانند [illegible] بشود [illegible] سیم [illegible]
از موسیقی چهارم [illegible] باشد [illegible] حکیم [illegible] از [illegible]
ساخت [illegible] بر [illegible] شراب [illegible] که برجب [illegible]
[illegible] خوانند حکیم [illegible]
[illegible] و ماهی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **سناغ** با اول مکسور [illegible] درخت [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] **سناد** با اول مکسور
و دوم [illegible] اول مخفف [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
سلطان [illegible] دوم مخفف [illegible]
[illegible] **سناره** با اول مکسور مخفف ستاره بود [illegible] است ستاره [illegible]
[illegible] **سناسه** با اول مکسور [illegible] دارد اول [illegible]
از [illegible] باشد که [illegible] خوانند حکیم [illegible] است [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] سیم [illegible] است لاجرم چون ستاره [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] گویند که [illegible] ستاره [illegible]

بواشد

بر دوش [illegible] **سناغ** با اول مکسور و دو نون
دارد و اول [illegible] گویند که [illegible] حکیم اسدی [illegible]
[illegible] دوم [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] گویند حکیم [illegible] آن قوم [illegible] مردان [illegible]
[illegible] **سناک** با اول مکسور [illegible] است که [illegible]
حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] **سنام** با اول مکسور و دو نون دارد اول [illegible]
[illegible] سنام [illegible] دوم [illegible]
[illegible] منازل [illegible] **سنان** با اول
مکسور [illegible] دارد اول [illegible] دوم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] **سناوند** با اول مضموم و واو
مفتوح [illegible] گویند [illegible] است [illegible]
[illegible] **سنادو** با اول مفتوح [illegible] **سناد** با اول مکسور [illegible]
ستاره را گویند [illegible]
دوم [illegible] **سنبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] گویند حکیم [illegible]
[illegible] **سنجر** با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
دارد و اول [illegible] دوم [illegible] شهر [illegible] واقع است
[illegible] حکیم [illegible]
سنجوان با اول و ثانی مضموم [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

ستر · باول و ثانی مفتوح [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] ستردن · باول مکسور و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
سترگ · باول مکسور و ثانی مضموم [illegible] بزرگ و درشت [illegible]
حکیم [illegible]
[illegible] سترنگ · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سترون [illegible]
[illegible] ستروان · باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستغل · باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] ستم · باول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ستن آوند [illegible]
[illegible] ستنبه · باول [illegible]
[illegible]

[illegible]

حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ستنج · باول مکسور و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستنخز · باول
و ثانی مفتوح [illegible] ستو · باول مکسور و ثانی
مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] ستوستوان
باول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستودان · باول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستودن · باول مکسور و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] ستور · باول و ثانی
مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] ستوردن [illegible]
[illegible] ستوند · باول مکسور و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ستره کننده چیزی چون موم که نگار از زر و برگ سازند ستره هم بمعنی است بیکباره زنند که
زنخ ... سلطان ... آب ... آورد ... الدین ... است ... و
... ستره **ستوره** بر وزن ... بمعنی ... ستوه
... ستره ... نظامی است ... سیب ...
... ستره **ستنه** باول مفتوح و ثانی ساکن و نون مفتوح ... اول ... و دوم ...
استاد ... است ... جدا ... دوم ...
... باول مکسور و ثانی مفتوح ... یعقوب ... زخم ...
... اول و ثانی مضموم ... مخفف ستره است ...
حکیم اسدی ... گفته ... است ... او
... و ثانی مکسور ... ستیزه ... حکیم ... فرماید ...
... **ستی** باول مفتوح و ثانی
مکسور ... معروف ... است ... کلمات ...
... **ستیغ و ستیغ** باول و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول ... است ... حکیم اسدی فرماید ...
... بیغ حکیم ... است ... ستیغ ...
... ستیغ ... ستیغ ...
... ستیغ ...
... **ستیر** باول و ثانی مکسور و یای مجهول ... باشد ...
حکیم ... فرماید ... **ستیز و ستیزه** باول
و ثانی مکسور ... دو معنی دارد اول ... ستیزه ...
کسی ... حکیم ... است ... ستیز ...
... **ستیم** باول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ...
... بود ... حکیم ... است
... دوم ... باشد ...

حکیم ...

حکیم ... است ... **سیماهنگ** باول و ثانی
مکسور و یای مجهول ... حکیم ... است ...
... رسید **فصل شین منقوطه** **شت** باول مفتوح مخفف شست ...
... حکیم ... است ...
... باشد ... **شتا**
... باول مکسور ... است ... حکیم ...
... باشد ... **شتاباغ** باول مکسور ...
... **شتالنگ** باول مکسور و لام مفتوح ...
... است ... حکیم ... است
... است ...
... حکیم اسدی گفته ...
... است ...
... **شتر** باول مفتوح ...
... **شترجه** نام ...
... حکیم ... است ...
... **شترخار** نام ... باشد ...
... است ...
... **شتردندان** نوعی از ... باشد ...
شترغازه ... است ...
... **شترک** باول و ثانی مضموم ...
... **شترگاو** ... آورده ...
... باشد ...
...
... باشد ...

عجیب و غریب باشد که بیند که چون از جنبش باد [illegible] هیچ [illegible] و لرزه [illegible]
[illegible] شترغ بای اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] شلف بای اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] شلم بای اول و ثانی [illegible]
[illegible] شند بای اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] فصل [illegible] غث غنغر و غنغره بای اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل فا فنانیدن و فنالیدن فژیدن فلیدن
بای اول مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتال بای اول مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] فنو بای اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] فنوده بای اول و ثانی مضموم [illegible] فصل کاف کن بای اول
[illegible]
[illegible]
افزد



افزد [illegible]
[illegible] کناپوند [illegible]
[illegible] کنام
بای اول مفتوح [illegible] کنج و کنغ بای اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] بای اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] کران بای اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنان بای اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] کنکا و کنکو بای اول
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنو بای اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] کف دمت بای اول [illegible]
[illegible]
[illegible] کنبر بای اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] کنیم بای اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] کن و کنه بای اول مضموم [illegible] بای اول مضموم [illegible]
[illegible] فصل لام
لن بای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]

چشمش شارة کاف است بزرگ مردم چشم پر صاحب را بشیر دولت بزرنه روزه و چه جاهی کنج طلا به روده
و هر دولت جواد این است چهارم کتاب را گویند بحجم بوت درست بود از مخفی و زر بخت و استاده و غیره که
آن را بپوشند گرد و بسته ششم نام رود خانه باشد از ملک دیگمان که آب رود و شتر دارد **لنبان و للنبان**
و للنبان و للنبر اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نون زده و رستا و لا و در رست اکبر اول
و ثانی مفتوح نون زده و بای مفتوح مرض و سپید فراز بود کجم ره و ها است شنیده ام که زرکند پارچه ای
رنگی در سحراب گرد بسبب است ابون ابرام خشک است سیح زنده که تخشی و از سبب نخر کالف است ای
گردنده و سیح است ابون را بری مشتری زرینه در برج درآورده ام که بسته نیارد استره عربی عفو فروغ
بسته و ابر خشک است برابر مضرت ملکی کف صدر و بدست کلیای رخ پوش اسیح بستان دارد
نفس قوی است حرارت سوزنده نخست تفتنی جرب نفس مردم حبس نفس **لنز** اول و ثانی مفتوح دو [illegible]
اول نیم سر تیز تیر بود دوم فربه باشد که در آن تراب کشند و سرب تا مرئی است **لزو** اول مفتوح ثانی
زده اول پاره پاره و دریده و دریده بود و نفس قوی است اگر باشد بر جلالت او الملس جمع زده و [illegible]
دوم مردم مسیر را گویند خواجه لکه است خفته میان آن زده بر عمید خسته پریش و بر آن خفت [illegible]
تره و تیز شود و اول مضموم دو میم دارد اول زبان شیر را داده بود میان درکس که چوه کم گشته دیگر آن
نهفته و آن را لوزه و تره بزرگ نیز دوم تیغ بود که بند زبان را نشسته باشد و هر چه نشود به جای گویند **لک**
اول و ثانی مضموم نام ولایت **فصل میم منارة** اقسام برد **منارك** اول
مفتوح ثانی زده نام شهری است از منازل قمر و آن بتازی عوا خوانند **مترس** اول و ثانی مفتوح بازده
دو میم دارد اول چوب کننده را گویند و ننه چوبی که در پی در نهند و گرده نشود و بیرکسر و حلقه گذارند
ازانکه چون بنشیم جیبی به روزانه برسر او افراز ندا و ابزار جنگ است جدا ناحصار کردی پناه کرده ای
ز زرس قالب بد چون ازین حصار خواجه عمید لوکا است بجهت چون عمده آمد و برسر بجنبش تحت
تحمل قضا بر دست برقان نهد دوم مورکی را خوانند که در میان کشتی از اینچه کنند تا به زوران از آن ام
کرده بگشت نار در بپوشند و آن را در اول بزتاشد **مت** اول مفتوح پاره باشد و آن را بیمبر خوانند
متبل اول و ثانی مکسور دیبی محمول پر بوزر را گویند **فصل نون نتاس** اول
مکسور و ثانی مضموم باشد **فصل واو وت** اول مفتوح یعنی دوم وانست که دو روم نشد
ونکی یعنی اول وانگرست که در روم شد **فصل ها هشتر** اول مفتوح ثانی زده

و شی

باب جیم فصل الف اج اول
مفتوح ثانی مفتوح ریخ را گویند و هیچ منقوط مضموم کرده باشد **اجماج** اول مضموم ثانی زده سنت برد **اجود** اول مفتوح ثانی زده و دوم
مضموم دوواو معروف گرفتن را گویند **اجوه** اول مفتوح ثانی زده بر تیز بر غوغای باشد که چون جایه باز
بجای بچسبد و هر تیماری از جای جدا شود و آن را بتازی حنجره گویند **فصل با بج** اول مفتوح با پتی آب باز
و رشال آن باشد و اول مضموم نیز آن را گویند و اول مکسور ریخ است **بجال** اول مضموم انگور بود
فصل بای عجمی پج اول مفتوح کرده باشد و آن را پر تیز خوانند **فصل تای فوقانی تجاره**
تجاره اول مفتوح در کتاب زند بهی رو خنده مرقوست مش نزند و در فرهنگ نوشته اند که کره اسب را گویند
که زین نکرده باشند و آن را استنغ نیز خوانند استاد فرخی راست اگر هزبر او سواری کرد بر بجای تجاره
زمین فوز کاوه است ربشانشوی کالا کمراره بزیرش تازی اسپ و رش تجاره صد اسپ تازی [illegible]
تجاره رنگ هر هجو بر کرده آن ستوره **تجر** اول و ثانی مفتوح خانه زرستاده بود که تجاری و تیز رد داشته [illegible]
بگانه بزرگ را گویند و نیم ترازی است میان این تجره بسته ملک فرخی است که این بیت ستایش [illegible]
آورش چو آب اتش می در هوای این حجره بناف خانه از آن و تجاره شد نامش در مردم قزوین بگنجد [illegible]
فصل جیم عجمی چج اول مفتوح مرزی باشد بهر گران را وزنه بر رو و شاگان برافشند
و لقمه را در میان آن انداخته بپنند و پاکیزه **فصل خا خجاره** اول مضموم منج اندک [illegible]
بگذر بر بیمار دسپه و رشی که آن فزون و آن را تجاره است **خجسته** اول مضموم و ثانی مفتوح دو میم دارد
اول مبارک و میمون بود دوم نام گیت زرد رنگ که میان آن سیاه باشد استاد عنصری راست خجسته باز
گشوده دان نگین دم کشاده نرگس و زشم زخواب خمار منوچهری است چشم خجسته را زرد زرد و میان سیاه
زاده زر به میان و عقیق را در برد **خجان** اول و ثانی مفتوح گشته را گویند و آن را بتازی لقطه خوانند و آن نقطه
سفید در چشم افتد گویند که لکه سفید در چشم ظاهر شود و در مرغ شخ گشته و برخ دیگر و آن را لکه نامیده **خجوله**
اول مکسور و ثانی مفتوح آن چه بود که بسبب تر شدن دیگار کردن در رست و با دیگر ادا به یاد آن را
اول بزرگ گویند **خجیر** اول و ثانی مکسور دیای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید چو خندی
برآمد برین روزگار محجسته بر اخترشهریار شاه حجین کنف زورش بر که در دیبای تو شد خجیر
بمو کرده یکی نامه نبشت خوب و خجیر بری زمره حرز و دیبا و پر پر **فصل دال دجاف** اول مکسور [illegible]
آواز کرسی باشد **دجفان** اول مفتوح ثانی زده و میمی مفتوح و **دجال** اول و ثانی مفتوح [illegible]

رفیع و جیم عجمی هم خوانده اند و آن را اجل برتر خوانند **دجله** ۰ اول مفتوح ثانی زده حا و نخ و بنده شمس
فخری راست مثال دولت پرورده دی بادی که نباید زجه **فصل** زای منقوطه **دج** ۰ اول
مضموم و ثانی دارد اول بتر رو بیاشد که بیکان آن از دندان ضبط شوغ کاو و عرج و مثال آن شاد بیار
ضرورت هست بیکان نرم از دندان نیل ازوه است به دندان که سد برزم روز و تب دوم فراقوت
گوید **فصل** سین **سج** ۰ اول مفتوح رشته ده نیم ناخن نظام الدین راست چون برشتم روی بحر بسج
نخ نسکیه بوده بودم زهرخ ۰ اول مضموم سرین را گوید و اول مفتوح و ثانی مشدد و هر دو هم وارد اول
کلفداری کردن و ابرار بوده دوم شکستن ضبط و بنده هم عجمی باشد به معنی سخن راست که گوید و بر کاکا
گوید **سجاکنده** ۰ اول و کاف مفتوح که را گوید که سخن سنج شده و بنده **سجاهر** ۰ اول مفتوح
نخ نرمی و شه و بنده سوزنی راست در صفت فیکه با بالستنه نم داشته و با با بسته بسینه و کرده نیز
زه بوی کردن سجاهر **سجان** ۰ اول مفتوح و ثانی مضموم دو نخ دارد اول فراق بوده و ثانی بلک بزرگ بنده دوم
بره و دوغ بود که با هم جوشیده و شبیه زرده گرده در میان آن برزند و آن را دوغ و شیراز گویند **فصل** شین
شجام شجد شجن ۰ اول و ثانی مفتوح سرمای سخت شبیه استاد و فیقی راست سپاهی که روز و گرد آورد
بر نیست کردش بباکه بجام و شجا نیده که را چیز را گویند که سب سرمای سخت از دل خود گذرد شد هم استاد
دقیقی گوید مرت خنشار زیب فی الی ذره را به هر شوید خاک و رو شود بسوز و آب هجر و ناز ورق
بنجاه و بیغ از صف شده انکه بینی برزم قوم سر خوانده **شجلین** ۰ اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و بای کردنی
بنج نخجه و است که در قوم شد **فصل** فاء **فج** ۰ اول مضموم فرو هشته لب را گویند **فصل** کاف
کج ۰ اول مفتوح سه نخ دارد اول معروف دوم ابریشم خام و بنده و آن را کژ نیز گویند سیم بنج اگر آمده
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **کجا** ۰ اول مضموم چهار نخ دارد اول آنکه آمده که هم زده
بر نمد گره اکثر فاری کجاست و بنده بیکجای از وی و راهی که او کجا دوم چون نامه بیج و دو آنست
که عنوان او این روی را زورست که نازاری نفره مرغوبست که بر عنوان آن در یای فورست دوم بنج
هر چه و بنده استاد فرخی راست که زهست عالیش بر خواهی کرد بجیم فضل بر بسته را ناز چه او سیم بنج
جابو جا بکجه هر گاه بنج هر چه باشد که کمال اسمعیل فرماید بنوازت زبنده و شاکسته هر گاه که بروش
کننده اصل و نژاد چهارم بنج کاست که اگر چه گر نرسی و صل تو و آمدی دل کجا از غم تو و آمدی
بکجابر کوده باشد **کج اغند کج اکند** ۰ جامه را گویند که میانش ابریشم پر کرده باشند و آن را در روز

بکجه

بکجب پرستند بکیم بسیاری راست زعفران و آن رنگ جرمی کار را در وزیرنگی آشنده و بری مرا **بکجبه** مخفف بکوب بجه
بکجک ۰ اول و ثالث مفتوح هفت نخ دارد اول آنچه باشد که ریگ دارد و بر دوستی پیچ کننده و ضبط آن نیز ریا
مران گاو دارنده و هر طرف که خواهند بگردانند و آن بیزد عنان باشد مرغیق را و ان را ابجو نیز گویند
و بنیدی یک که خوانند موافق مولوی راست و او ازو ضبط بیکجا هیش آتش ان خوی و قرع یک بیش دوم چوب کجی باشد
که بر سر چوب بین پیچیده ندر کر سپاهی طلا و نقره از ان جاودانه آویزند ترشیده هر کجا از تیر تا آن کرده ای را باب
و صفت برد بشده آن بیاری بر جامی خوانند خان خوانان ما برم خانراست عقده فیق را بود که کج
ان نیکه ابراهیم حیدر تبریزی پر پرین پروین نوردک سیم چوب برگی را گویند که جوان گری و قفاره و دف بنوازند
و ان را اکثر ایز گویند موافق شده است گیک دواده برکس هر طلایی شده کوش کردن کرازه بکمکاری
چهارم بربای و بشکی گو که زیبشت دم ابله بر هم اسد و آن عمارات زنان ان را برزرشته هم گوزه بود گاهی بیان
آنکه بر او فرو کشنده ششم تنوب باشد هفتم دوم وارد است که از ابریز دان فلک گرینده و بجاری تیغ خوانند و آن
دروده را در ای حیثم بکار برند **بکجله** ۰ اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و رای مخفف نام جانوریست که آن را
گاوزر کلنه بزرگ گویند **بکجک** ۰ اول و ثانی مضموم نام مرغیست گران را گنگو نیز خوانند و بتازی عرفان
و بر کاتر بن و بیند ای رکنی بود که گویند ارنگ پر ضبطست از ذره رویک اگر کرده و کردن و دیده شام
گزدوار و زن مغلی کرب سوادات ای دارند ما بیده که کی از جان او پران **بکموره** مخفف بکاوه بنید
بکجین ۰ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بر گستراننده باشد که در دوران از تیغ آغنده و بنته و آن را
بکیم هم خوانند خواجه سلمان ساوجی گوید از جهان مترجم شده ریگ آغنده و بکیس سعدی بزبان کش خدا آنکه
گرد و در کرون بیماق المعمورست بر او اش فرش روز مغز بسیتم کمین از دو روش **فصل**
کاف عجمی **بکجیل** ۰ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام محلات از محلات تبریز که کمال خجند را آنست
بتبریز بر ارحت جان خواهد برد پرسته مرا در دو زمین خواهد بود در کنجم اگر چه آب با کجیل رکنابادم
من روان خواهد بود **فصل** لام **لج** ۰ اول مفتوح که باشد لجک گرید کرد ز که از
بی آب سرو رنیست بردی بر ذوش با ضبط برود و چیز حش نگیز راست که گریه کنده در ای بی از انجم و از لک
در هم شکنند هادم ادامک بکجین **لجلاج** ۰ اول مفتوح و تازه اول و ثانی مضموم و زیست بلیح بیشتره وارد بکیم
خاقانی راست لجلاج هن برین کیس علی غافا فانی راستان لجلاج دوم باصطلاح اکبر داین زمین عرفت
نیک را گویند و در عرب لک را گویند که سخن با صواب و چیز فصیح گوید **لجم** ۰ اول مفتوح ثانی زده و **لجن**

و اول و ثانی مفتوح [illegible] در صفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] و اول مفتوح [illegible]
الف مرقوم شد [illegible]
[illegible] **نجاد** و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible]
نجار و اول مفتوح [illegible] **نجاک** و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نجند** و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **نجوان** و اول مفتوح [illegible] **فصل** [illegible] و اول مفتوح
[illegible]
[illegible] **مجاور** و اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مجند** و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **مجر** و اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اول مضموم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] **باب** چیم عجمی **فصل** [illegible] و اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] و اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] و اول و ثانی
مفتوح [illegible] **فصل** بای عجمی **پچ پچ** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پچکم** و اول مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پچواک** و اول مفتوح [illegible]
[illegible] **پچوره** [illegible] **فصل** جیم عجمی **چچو** [illegible]
[illegible] **فصل** خا **خچاکول** و اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** زای منقوطه **ژچه** [illegible]
[illegible] **فصل** سین **سچک** و اول مفتوح [illegible]
[illegible] **فصل** غین
غنجاب و اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **فصل** فا **فنجپز** [illegible]

مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح بمعنی اگر باشد که در آن [illegible] بطرین خلیفه و از بچه
بزرگ باشد مولوی معنوی فرماید پیچ پیچ افتاده اندر مردوزن [illegible] بچ گوزرد آن پیش **فصل** کاف با چیم
باول مضموم عوض می‌آید اگر باشد **بکچک** باول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوری است که مگس خورد
و آن مگس در بزرگی باشد **بکچل** سه حرف دارد اول کس را گویند که زیف بر سر نی است و در گرما کچل
شود و کفشی را گویند که بند آن باشد [illegible] دوم آدمی و جیوه بود که پای آن که بند [illegible]
خرد است [illegible] می زاده که بس من خود بیچم تو اگر بیچ بچ کس سیم جانورکه باشد که کشاورز
کند و آن [illegible] در بزرگ باشد **بکچول** باول مفتوح و ثانی مضموم و دوال مجهول جنبیده [illegible] در هنگام
رقص شیخ ابوسعید ابوالخیر است [illegible] که بجول افتاده است و آن سکه زرین که بجول افتاده است
آن دست برخود نزد مردان زدود کاه اکنون بزرانه دکول شده است شیخ آذر عدی فرماید زیب کول
کس بری چند که بزمین خون بی خنند **بکچه** باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتانی باشد
و آن را سوزنی فیجه و بند چه گویند و بعد آن انگشت زنی کنند و بعد آنرا که را بنی گویند [illegible]
دوست با [illegible] و آن [illegible] که چیز می‌ساخت با پیچ و آن پیچ دوم نوع باشد و آنرا که و بزرگ باشد
بچیره بچیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنا نانشه **فصل** کاف عجمی **بچک**
باول مکسور و ثانی مفتوح بگک باشد و آن سوزنی است مشهور که بکار دوزی است [illegible] چون کلک بگرد
[illegible] ول امحه [illegible] **بچه** باول و ثانی مفتوح که را گویند که زبان [illegible]
فصل لام **بلچ** باول مفتوح [illegible] باشد از بزرگ باشد دوم باول مضموم [illegible]
لیچ بر فرو شده **فصل** میم **بچاچک** باشد که بیخ آن [illegible] است و هم جرم و بران
سازند و دو نوع که مران نامند شمس فخری است [illegible] سازنده است [illegible] زمغزو دوست [illegible]
بچک باول و ثانی مفتوح عدسی را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی است [illegible]
دل از بزرگترین ضم [illegible] که در زیر چکیک **بچیدن** باول مفتوح و ثانی مکسور خراسیدن
و آنرا [illegible] گویند **فصل** واو **دچ کر** باول و ثانی مضموم و کاف عجمی
مفتوح [illegible] گویند **باب** **فصل** الف **آخ** باول ممدود
بمعنی آخ است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **آخ آخ** بتکرار الف ممدود بمعنی [illegible]
که بتازی [illegible] که باشد و بزرگ بود که در مقام حسرت و تأسف بر زبان رانند و باول مضموم [illegible]

کوادره

که در وقت نهایت غلاگ باشد **اخر** باول مفتوح بثانی زده و دای قرشت مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
دوم علم را گویند و آنرا در فش و اختر کاویان [illegible] اختر کاویان نیز خوانند و از اختر کاویان مراد علم کاوه
آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ابر خود است [illegible]
رو نهاد و در دیه و در دولت و سیم طالع [illegible] حکیم [illegible] است [illegible] امروز بر چشم کرم [illegible]
شوراندیم برش [illegible] می از اختر کرم [illegible] بیم که بزم [illegible] جای در فرهنگ هند و شاه
بنج فال مرقوم است **اختر کاویان** و در فش کاویانرا گویند و شرح آن در ذیل لغت
کاوه مرقوم شده حکیم [illegible] است کرد است [illegible] که اختر کاویان [illegible] **اخ الفو**
[illegible] باشد حکیم [illegible] است [illegible] **اخربان** باول
مفتوح بثانی زده ورای مکسور [illegible] گویند و آنرا [illegible] و نای [illegible] مرقوم [illegible]
و آن در همین فصل از باب الف مرقوم شده و بتازی [illegible] خوانند [illegible] فرماید چون بیدی [illegible]
[illegible] **اخسم اخسر** باول مفتوح [illegible]
که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخی اخبک** نام [illegible]
که مولد او است **اخشیج اخشیک** باول مفتوح [illegible] که در همین فصل از باب الف مرقوم
و اخشیجان و اخشیکان بمعنی است [illegible] شنیده ام [illegible] بشتگاه [illegible]
اخکل باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم [illegible] سر تیز را گویند که بر سر [illegible]
دجو بود که در [illegible] باشد و آنرا [illegible] **اخکوزه** باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح [illegible] و در شمال [illegible] گویند [illegible] است [illegible]
[illegible] که مرقوم است اخکوزه کاه او [illegible] **اخلکند** باول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] مشغول شوند و آن چنان بود که چیزی [illegible] و چوب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] و در [illegible] دسته [illegible] کنند و [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] مشغول شوند [illegible] است [illegible]
[illegible] **فصل** دال **اخاد** باول مضموم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] آتش بر [illegible]
[illegible] **اخف** باول مفتوح [illegible] دارد اول

اول معروف و دوم مجهول بود که در خواب بر مردم افتد و آن را فرنگ بزرگ گویند و بتازی کابوس خوانند

بیم نام جانوریست که پنج پای باشد **نخجو نخجوه نخجوه** باول مضموم بثانی زده و ثالث مفتوح مضموم

هر چیز فرسوده را گویند عموما و در عدد اخر خوانند ... استاد رودکی راست ... ترا بنگ و چشم فرو بین

ابر سیاه کوهی را گفتی رود بطر **نخبه** باول مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح و دو معنی دارد اول کرسنه زده شدن

کرسنه حکیم سوزنی راست ... که ازو رفته میان ... و پیش ... بیداری را ...

حکیم نزاری راست ... هر ... دوم چیزی را گویند که ...

آن را باز کرده باشند ... خسیکی راست ... طبور است چون عقاب ... نخنه و ...

بسته باد **نخس** باول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول پرده ... آمده بود مانند پوستی که

بر آتش ... رسیده ... دوم زمینی را گویند که به آب دادن ... زراعت ... را نیز خوانند

دور ... عقب ... را گویند ... اول مکسور و دو معنی دارد اول ... بود و دوم ... باشد **نخسم**

باول مفتوح بثانی زده و سیم مضموم ... باشد ... ساخته حکیم سوزنی راست ... و ...

... و خواب ... که باشد ... **نخشودن** باول مفتوح و دو معنی دارد

اول بخشیدن بود و دوم رحم کردن آمده حکیم انوری نظم آورده ... در ساعت گفتی

... که در بخشش ... طبعی ... که ... برکرم و اجب بود ... نخشودن ...

... برو ... استاد رودکی راست ... که چون ... نخشودم ...

... او کم شد نخشودم **نخله** باول مضموم ... باشد ... برگرفته استاد

عسجدی فرماید ... بزم ... کرده ...

نخسم نام ولایت ... خوب ... باشد ... عرضی ...

... نام ... **نخود** باول و ثانی مضموم و واو معروف

... سپید ... و آن ... خوانند و آن را ...

... **نخون** باول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ... است

نخیده ... حکیم نزاری راست ... برسر ... کنده ...

... **نخله** ... است که ... **فصل** ... **نخ** باول مفتوح

دو معنی دارد اول ... باشد و ... دوم ... گویند ...

که گرد ... بر ... حکیم سوزنی راست ... کردن ... زده ...

نخچیر نخچیره نخچه باول مکسور بثانی زده و در هر سه لغت و در لغت اول ... مکسور

مضموم و واو معروف و در لغت ثانی جیم مضموم و واو معروف و در لغت ثالث جیم مکسور ...

و جیم ... آن باشد که ... کوچک ...

... بزرگ ... شاه ... **نخچیر** ... کار ...

در میان ... **نخچه** باول مفتوح بثانی

زده و ... فرماید ... که ...

... **نخچه جوش** باول مضموم بثانی زده ... باشد

که ... واو ...

... کرده ...

...

...

...

نخچه کاو ... گویند که در آب ...

... **نخچ** باول مفتوح بثانی زده ...

... حکیم ... فرماید ...

... **نخش** باول مفتوح بثانی زده

...

...

...

... **نخش** باول مفتوح ... حکیم فردوسی

... **فصل** ... **نخداود** ...

... **نخداد** ...

باول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول ... دوم ... که بر بالای ...

کبتر باشد و معرب آن وقفار است **نخجم** • اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حرص و فساد و
شره بود حکیم خاقانی راست نام بهی و دارد و شبهه زنخجرت ناکس [illegible] **نخشا**
• اول مفتوح گوشته و [illegible] نیز رنگ آتش برام است کمر [illegible] بکاری کرد [illegible]
پوست **نخله** • اول مفتوح بثانی زده و دوم مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible] تو بارگرده [illegible]
دوم [illegible] **نخم** • اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] بر دو چوب [illegible]
[illegible] **نخمه** • اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دوم [illegible] که انواع [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **فصل نجخن** چیم • اول مفتوح و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **نجخ نجخش** • اول مفتوح [illegible]
[illegible] و اول نام جانوری است [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل**
جیم عجمی **نج** • اول مفتوح سه معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
دوم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم انوری راست [illegible]
[illegible] سیم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **نجاخ** • اول
جیم مفتوح [illegible] **نجاخ** • اول مفتوح بثانی زده [illegible]

حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible]
[illegible] **نجفین** • اول
[illegible] آمده **فصل دال دخ** • اول مفتوح سه معنی دارد
اول [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] • اول مضموم دو معنی دارد
اول [illegible] نیز خوانده [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] **دخت** • اول مضموم مخفف دختر بود [illegible]
[illegible]
حکیم [illegible] **دخشنده** [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **دخشه** • اول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **دخش** • اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] **دخم دخمه** • اول مفتوح
بثانی زده [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل را مدخ** • اول مفتوح دو معنی دارد اول
[illegible] حکیم [illegible]
دوم [illegible]

کاکوس فیلان صد ورا از غم دریغ • اول مضموم و ثانی ساکن دارد اول رخساره باشد دوم نام مبارزیست
مشهور که مانند فیل در جهره ضربی دارد و جهره در صحرای بلخ بنام او موسوم است سیم عقاب اسپ را
گویند استاد عنصری فرماید درخ را از بن چنان آورده بلخ جاهل را توشاهی رخ مرا اسپ کار رخ
چهارم ... باشد که پادشاهان بر سر نهند و آن تاج و بهیم ... خوانند حکیم قطران فرماید کرده پای ...
رخ ... رخ ... هم ... و عجب آمده ششم نام گیاهیست که آن را رخ ... خوانند
رخبین • اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف ... ارغ باشد حکیم ...
فرماید آن کرد گاه ... رخبین حکیم ... است ارکسی ... ابروان
رو کرده ... رخبینان **رخت** • اول مفتوح ثانی زده و خای معجمه دارد اول معروف است دوم ...
راست ... شیخ نظامی فرماید کره ... بخت ... همچنان ... رخت
سیم اسپ را مانند هم شیخ نظامی فرموده کره بر دوال ... رخت بجنگ ... رخت چهارم
غم و غصه را خوانده ... مولانا ... بخت زنی ... رخت
... مولانا ... رخت ... رخت
... **رخج** • اول مضموم ثانی زده ... رخج
ولایت است **رخش** • اول مفتوح ثانی زده و شین معجمه دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم ...
بجای ... که از خون دل ... رخش حکیم ... رخش
رنگ ... رخش ... رخش ... رخش ... سپید ...
... رخش خوانند ... رخش ... حکیم ...
... رخش خوانم ... رخش ... و ... رخش ...
... رخش ... حکیم ... رخش ... رخش ...
... دوم ... رخش ... رخش ...
... رخش ... رخش ...
... رخش ... آمده • اول مضموم ... دارد اول ...
... رخش ...
دوم ... **رخشا** • اول مضموم ثانی زده ... رخشنده باشد حکیم

فغفار

... رخش ... دیده ام در خواب ... دیده ام ... رخش ...
چون ... **رخ فروزان** • اول مضموم ... روز ... **رخنه**
• اول مفتوح معروف • اول مضموم ... **رخیدن** • اول مفتوح ...
... **فصل** زای منقوطه **مع الخاء** **زخ** • اول مفتوح ...
دارد اول آواز ... مولوی معنوی فرماید ... زخ ...
... زخ ...
دوم ... چهارم ...
زخاره زخاره ... **زخمه** ... که ... ساز ...
خوانند ... زخمه ...
... **فصل** زای عجمی **ژخ** • اول مفتوح ...
... حکیم ... فرماید ...
... **فصل** سین **سخ** • اول مضموم ...
... شیخ نظامی ... سخ ...
سخ ... سخ ...
... سخ ...
... **سخاخ** • اول
مفتوح ... سخاخ ...
سخاخ ... **سخت** • اول مفتوح ثانی زده ... معروف است دوم ...
... حکیم ... سخت در
... سخت ... شیخ نظامی است ...
... سخت ...
... سخت ...
... سخت ...
... **سختانه**

نخ بخت گشتن و شنه نزاری است چه می آید برین بر کرم [illegible] کمی نخانه [illegible] **نخنو**

و اول مضموم ثانی زده و نون و قاف مضموم و واو معروف [illegible] که گویند که گوشت و برنج پرکرده باشند [illegible] نزاری چه [illegible] باشد که [illegible] دریا خوان زمین [illegible]

که [illegible] در دیگ من به [illegible] ازار روش [illegible] مار [illegible] نان [illegible]

[illegible] **نخج** و اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] گویند **نخچه** و اول مضموم

ثانی زده [illegible] اول [illegible] حکیم ناصر خسرو راست در نخچه [illegible]

[illegible] روزی [illegible] حکیم خاقانی راست [illegible]

[illegible] در خوانش دوم [illegible] گویند برای

[illegible] حکیم [illegible] **فصل** شین نقطه دار

شخ و اول مفتوح [illegible] و اول کوه [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]

[illegible] منوچهری راست [illegible]

[illegible] دوم [illegible] کوه [illegible] حکیم اسدی در صفت اژدها گوید

[illegible] حکیم [illegible] خوانند چهارم مخفف [illegible] و اول

مضموم مخفف [illegible] **شخاد شخاده و شخن** و اول مفتوح [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] **شخاسه** و اول

مفتوح [illegible] منوچهری راست

[illegible] دوم مخفف [illegible] برای معنی اول است

[illegible] **شخش** و اول مفتوح ثانی زده

[illegible] دوم [illegible] گویند که [illegible]

[illegible] در افق [illegible]

[illegible] و اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **شخامه** [illegible]

مفتوح [illegible] راست [illegible] از وی برایت [illegible]

[illegible] **شخل** و اول مفتوح ثانی زده [illegible]

[illegible] **شخلی** و اول

مفتوح ثانی زده [illegible] **شخودن** و اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]

[illegible] کمال الدین عبد الرزاق راست [illegible]

شخول و اول مفتوح و ثانی مضموم و **شخبل** و اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] رسید [illegible]

فصل **شین** **شخرش** و اول مفتوح ثانی زده [illegible] گویند

[illegible]

شخفره و اول مفتوح ثانی زده [illegible] معنی [illegible]

[illegible] حکیم ناصر خسرو راست [illegible]

[illegible] **شخم** و اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شخنبده** و اول مفتوح ثانی زده [illegible]

فصل **کاف** **کخ** و اول مضموم [illegible] باشد که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] **کخج** و اول مضموم ثانی زده [illegible] باشد

[illegible]

و اول مفتوح [illegible] کرده [illegible] باشند **کخج**

بن ایران زرد و زبس دود دیگ گلخن بهر دو کاف مفتوح ... باشد که در عمل نوشت گویند ...
... در کتاب بوستان که از مصنفات اوست در باب ... آورده که حضرت ...
... روایت کرده که ... صلی الله علیه و آله و سلم ...
[illegible]
[illegible]

فصل لام خ

[illegible]

فصل نون خ

[illegible]

فصل میم خ

[illegible]

[illegible]

شکر چو او گزینه گجز ره و دون زر شود چمچه بجنبد **نخچل** و اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح کرش
اندام و بند میوه اش تنبده و آبه در آن نخچیر ... اول کسر نیز خوانده شده نرف شود و زست بر گشت
زلف و نخچل چنبش در این مکث غنچه خندان کش شش غرفی در صف اسپ گوید از فلک بجنبد و زمین شد
اگرش بکری از برین نخچل **نخجند** نیز نخچیدست که مرقوم شد **نخچیه** دو معنی دارد اول شکار و بند
اجیر شده فرمایند آن سوار نخچیر برده دوم شکار و کار زنند بریسم ده دوم هر جانور شکاری
گوینده عمره و برگری را حضرت فارسی است چند از بر چشم نخچیر شاگرد ... زنده و ... بزرگی که ... به
پر دار دوان **نخچیرگان** نام نوایست از موسیقی تصنیف باربد نیز نظامی در صفت باربد فرموده چو بر نخچیر
گان نغمه بر کردی ... چون زهره را نخچیر کردی **نخچیر مال** مرد شکاری و شکار انداز ... خوانده سیمتن ... تو فی
... به نخچیر والان زمین بکشاند و بند بزدن زنهرام **نخچیز** و اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
مکسور و یای معروف و زای منقوط بمعنی بخچه دارد **نخچیل** بمعنی نخچیل است که مرقوم شد **نخ** بالکسر
مضموم ثانی زده بمعنی نخست باشد دیگری نشستن را گوینده **نخواز** و اول مضموم ثانی زده بمعنی ... گوینده
که ... و گله کو ... و بند ... بشود فرخی است ... و پشمی ... [illegible]
... شیبانه زده ... او ابو الفرج رومی راست بر سر ... بکشد ... گرده ... نقاب ... نخوازی
نخشب و اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط مفتوح نام شهریست از توران زمین که از آنجا ابن ... و
دار نخشب شهرتی که شهرت یافته روادارد و در نزده بود است و ... سه روز ... و ... بکار ... ماه
راه و جای ... روا داد که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت داد روز ... و ماه از چاهی که در نوای نخشب داده
بیرون نشسته ماه بری ... ده کرده ... فرسنگ ... ز آن چاه ... نخشب ...
وار ... حسرم ... آن چاه و در میان واقع است شیخ نظامی فرماید ... سیماب داده
چرا ... نخشب ... زده ... گماری راست ... نخشب ... او ... چون ... بر آمد
ماه چندی ار ... و فرد ... ماه ... بیرون آورده
در طلب ... شیخ ... چاه ... چاه و ...
... شهرتی ... و در ... روز است و ... برآورد ... کوه سیام ...
... بکشد ... واقع است ... استاد ... فرماید ... فلک که ...
... آن بنگار ... **نخلد** و اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و دال مهمله ... [illegible]
گوینده

گوینده که نخست باشد در زده نشسته شود و شورش ... برآید **نخیز** و اول مفتوح ثانی ... کسور و یای معروف زای
منقوط ... معنی دارد اول ... و ... باشد ... خر ... فرماید ... جون ... نخیز ...
... و ... بزرگان شهری ... کمین ... کمین گاه ... نخیز ... ده ... است ... نوا ...
درم ... بر ... ده ... بدن ... پوست ... که ... بر ... نشست ...
... نخیز ... سپهر ... اعدای ... و ... زنند ... اعدای ... نخیز ...
گوینده ... شوی ... را ... بر ... تیز ... آنگاه ... جای دیگر نقش ...
بر گوینده **فصل واو در وخش** و اول ... معنی ... باشد ...
... کنند ... او ... خوانده ... دو ... در ... اسپ گوید وخش ...
... و اول مفتوح ثانی زده و ... نام شهریست از ولایت ختلان حکیم ازرقی
فرماید ای ... آب ... ور دون ... وخش ... رنگ ...
... و ... بنده ... وخش **وخشور** و اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط مضموم و واو
معروف پیغمبر را گوینده حکیم ... فرماید ... وخشور ... راه ... دل ... آب ...
هر او در ... **وخشنبه** و اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوط مکسور و ... دو معنی دارد اول نام ... است دوم ... را گوینده **وخ وخ** ...
از ... است ... که ... ماه ...
نیز ... کو ... حکیم نزاری است ...
کرامال ... ورس ... وخ وخ **فصل یا** ... **یخچه** ... که گاه ... یخچه
دو معنی دارد اول معروف است دوم ...
...
باب الدال **فصل الف** **اداک** و اول مفتوح ... گوینده
که در میان ...
نیز خوانده **ادرام** و اول مفتوح ثانی زده نام ... است که ...
دوم ...
...

ادرامی ... او ... در ... و ... ور ...
ادیفن

دیگر بعنی بر زده است و [illegible] و چندی را دیگر نیز **ادرم** ،باول مفتوح بثانی زده [illegible]

ادرم و [illegible] نیز گویند حکیم [illegible] [illegible] کرده در دم یک ضربت و دو نیمه زده ادرم

ادرنگ ،باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده [illegible] **ادغش**

،باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح [illegible] است که مرقوم شد **ادمس** ،باول مفتوح [illegible]

[illegible] که را گویند که چشم او [illegible] **ادمجا** ،باول مفتوح بثانی زده

و رای مکسور [illegible] که مرقوم شد **ادیان و ادیون** ،باول مفتوح بثانی زده [illegible]

گویند که [illegible] **ادیم** ،باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] نیز خوانند و در عربی

دو معنی دارد اول [illegible] دوم روی زمین را گویند **فصل** با دال **بداکه**

،باول مفتوح [illegible] را گویند **بدبدک** بهر دو بای مضموم و دال اول ساکن

و دال ثانی مفتوح [illegible] **بدپسند** [illegible] است [illegible]

[illegible] **بدپوته و بدفوته** ،باول مفتوح بثانی زده و در لغت اول با بای عجمی

مضموم و در ثانی با فای مضموم [illegible]

[illegible]

برد **بدخش** ،باول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل میشود [illegible]

بدخشی گویند چنانچه حکیم خاقانی گوید [illegible]

[illegible] **بدرام** ،باول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **بدمان** [illegible]

[illegible] **بدمزه** [illegible]

مکسور بثانی زده [illegible]

[illegible] **بدهد** ،باول مکسور بثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

زندان را **بدیه و بدیری و بدیله** ،باول مفتوح بثانی زده [illegible]

از غوی

از عوض [illegible] و حکیم [illegible] کرده از جای بجای

[illegible]

[illegible] **بدست** ،باول و ثانی مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible] **بدسغان بدسکان بدشغان بدشکان** نام [illegible] **بدکند**

گویند و در کاف [illegible] مرقوم شد **بدک** [illegible] مرقوم شد

،باول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح [illegible]

[illegible] **بده** ،باول مفتوح [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] **بدیع** ،باول مفتوح [illegible] **فصل** با ذال

[illegible] **بذام** ،باول مکسور بثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بذخشند** ،باول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible] **بذرزه** ،باول

[illegible] **بذرمه** ،باول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible] **بذرفه** ،باول مکسور [illegible]

[illegible] **بذوانه** ،باول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible] **بذه** ،باول

[illegible]

[illegible] ،باول مضموم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فصل** [illegible] **بذر** ،باول [illegible]

که پشتر در صومعه به اثر ندره باول مفتوح و رای مهمله بنون زده و باشد حکیم فرخاری گفته و مراد از بی کمال او
گشته کفش برد چون از کرم هیچ که بر خود نخورد ندره **فصل** جیم **جبارك** باول مضموم و بای
گران کرده کردن بزرگ باشد **جلاوی** باول مفتوح و واو مکسور معروف و در روم بزرگ را خوانند **جنبنین**
باول مفتوح بثانی زده و بنا بچه باشد که اثر این سخن باشد **جنکاره** باول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی را بهای مختلف اکر باشد اثر این شعر است جهانیا نزاده ام به زهر مذهب بی به بیم از آنکه
کرده چه کار و است و رای کنم کار کرده ام نه چه کاره کردم برای چاره **فصل** خا
خداپکان پادشاه باشد حکیم انوری فرماید خدایگان سال و ملت شهنشه تکبرکه ... روز بیرون روزبه
بیرون **خندج** باول مضموم بثانی زده و رقم را گویند هرچیز را گویند حکیم سنائی است ... دادن
هزار سیه ... دیده قطره ... مولوی معنوی است ای ابرفان و بیزار فان را بچه باشد
که چنین خوانده بچه هزار تیغ را **خدك** باول و ثانی مفتوح چوب باشد حکیم نزاری گفته ... حکم است
در عرب شمشیر زند فرق بشاد به وام بگو برچون هم ... سال براهم ... بود است از بی ... خشم
برپا چون **خدنك** درختی که از چوب آن تیر و حلقه زین و ... آن بسازند و چون تیر از آن چوبه
تیر بتراشند لهذا تیر را خدنگ بگویند مولوی معنوی است همه ... بر فرازی ... او را زد
بران چون خدنگ **خندر** باول و ثانی مضموم آب باشد و ... خیر و نفو ... مولوی معنوی
فرماید ... روی ... **خندك** باول و ثانی مفتوح
در پنهان شدن ... جام ... که ... خشم و ...
بود حکیم انوری فرماید از صبح ... **خندیش**
باول و ثانی مکسور و یای مجهول که ... حکیم ... است در ... ایام ... دوش
زنم چه ... **خدیو**
خدیو باول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه و ... فرماید ... نیز ... بر ...
خرم ... **فصل** دال **دده** جانوران درنده را گویند و ... تیر و ...
دیگر حکیم سنائی راست ... در ... هر ... غزل ... است ... گویم
مرا ... **فصل** راء **رد** باول
مفتوح و ... حکیم فردوسی فرماید ... ایمن ... بی ...

روان ... بگوی ... دادار ... سراسر ... حکیم فردوسی راست ... روان ... زی
بگو ... **زدجو** باول و ثانی مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف نام گیاهی است
که آن را ... بزرگ باشد و ... خوانند **زده** باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ...
او حکیم ... رات ... همه ... کرده ... دوم چوبی باشد که در زیر آن
علفها ... کنند و ... گاو ... و ... زدو نیز خوانند و در زبان
عرب ... **فصل** زای معجمه **زده** باول مکسور و ثانی مفتوح
... و ... زور ... اسی ... است ... دل
... **زدودن** باول مضموم ... کردن ... دل از غم ...
آن را از زنگ ... زده ... آورده ...
زدوده ... از دل تو ... اوم از دل ... دل تو
باول مفتوح ... رات کشیده ...
... باشد ابوالفرج رونی راست
...
...
کی ... **فصل** زای عجمی
ژدن ... حکیم فردوسی ... همه ...
... **فصل** سین **سداب** باول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی باشد
... معروف ... سداب گویند ... دوم ...
... اگر سداب ...
... **سدابیه** ...
سدکام باول مفتوح بثانی زده ... طلب کردن ... **سدکام** باول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ...
... **سدکیش** باول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور ...
... **سده** باول و ثانی مفتوح

سه فتح دارد و اول نام جشنی است که پارسیان در بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و کرکس و مرغان

و جانوران صحرا را گرفته دسته‌های گیاه بر پای ایشان بسته در آن آتش زنند و رها کنند تا در هوا پرند و شعله‌ی

آتش در کوه و صحرا [illegible] گویند که وضع این جشن کیومرث است و در وجه تسمیه‌اش گفته‌اند

که چون کیومرث را صد فرزند [illegible]

[illegible]

[illegible]

و قریب بهزار مرد در آنجا گرد آمده بودند دوم [illegible] را گویند که بعربی [illegible]
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی را گویند که دهقانان و گازران
[illegible] گفته حکیم [illegible]
[illegible] **کدوانه** با اول مفتوح
[illegible]
[illegible] **کدیخ** با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] **کده**
با اول و ثانی مضموم [illegible] **کده** با اول مکسور
و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد [illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کدپن و کدپنه** با اول مضموم و ثانی مکسور [illegible]
و ثانی مفتوح که کد است که مرقوم شد حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصـــل** کاف عجمی **کدا** با اول
مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **کداخ** با اول مضموم [illegible]
[illegible] **کدا**
غاناب [illegible]
[illegible]

[illegible] **کده و کدیه**
با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **کدست** با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] که مرقوم شد **کدک** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **کد کدک** [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصـــل** میم **مدنک**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی [illegible]
[illegible]
[illegible] **مدهون** [illegible]
[illegible] **فصـــل** نون **ندا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نداب** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصـــل** ها **هدیخ هدنات** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
هده با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **باب** [illegible]
[illegible] **بذله** [illegible]

بآواز حکیم ازرقی راست بنا کرد کی سپن جمی بود سر دکارش بنه بر روی پایپون اول مفتوح بثانی زده
و یای تحتانی مضموم و واو معروف [illegible] اگر بست صاحب [illegible] منظور کرده بزه بالا و ابنده
هست بزیون [illegible] پانزفش پانزفش اول و ثانی مکسور و یای معروف مشغول کردن بود
پذیره اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی راست منزل عفو او بر [illegible]
شکر لطف او بر [illegible] اول و ثانی مفتوح برانده نام مرغی است کلادن و کذاشتن
اول مضموم و دو معنی دارد اول معروف دوم معنی کهن [illegible] حکیم قطران راست [illegible]
[illegible] مردم [illegible] هم [illegible] در کار [illegible] دارم [illegible] و را [illegible]
که از کر [illegible] تیغ و تیر گذشت را و را گویند باب الف با باب مفصل الف
آب اول مفتوح [illegible] اگر [illegible] معروف دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] که زر [illegible] و دوم [illegible] اگر [illegible]
که [illegible] ابان نام موبد [illegible]
حکیم [illegible] اراوند اول
مفتوح [illegible] ادبو اول مفتوح بثانی زده و یای مکسوم
و واو معروف [illegible]
[illegible] اپیان اول مفتوح بثانی زده و یای [illegible]
و [illegible] اپخلت اول مکسور بثانی زده و [illegible]
[illegible] ابلنک اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابشار
اول مفتوح بثانی زده و [illegible] مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] اج اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]

ابو

[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارجاسب اول مفتوح بثانی زده نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارجنک اول مفتوح بثانی زده و جیم [illegible]
[illegible] ارد اول مفتوح بثانی زده [illegible] اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اردبهشت اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر و اردشیران اردکان [illegible]
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح [illegible]
[illegible] اردن اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] اردوان نام [illegible]
[illegible]
[illegible] اردی اول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible] اردیبهشت اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]

منقش است حکیم فردوسی راست همه ساله ارد بهشت فرّ به کشتن ز نرگس سرای و در دوم آتش سرای
چهارم کرده سوز و درش اردیبهشت روانها بپیوسته فرخنده بهشت سیم اسم سوم ... از نام
مدت ماندن ... است در برج ثور و وجه تسمیه آنکه ... مرقوم شده دو ...
... و اعتدال و نوبت ... آنست ...
خوانند ... این نام ... چون بهشت ... اردیبهشت چهارم روز
... از ... که ... روز ... نام ... مراقب
... روز ... دو ... خوانند ...
روز ... و صاحب ... شدن ... شدن ارزن
باول مفتوح بثانی زده و دو سیم دارد و اول ... آن معروف ... است ... را
... از ... دوم ... است ...
کاو ... ارزان باول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ...
... دوم ... سوم ... در ...
... سیم ... حکیم ... است ...
... ارزه باول مفتوح بثانی زده ... سه معنی دارد اول ...
... که ... است ...
... حکیم ... دوم ...
... نام ... ارزنگ باول
مفتوح بثانی زده ... نام ... ارژن ...
... است ...
... حکیم ...
... ارژنگ چهار معنی دارد اول ... است ... نقاش است
... که ...
... دوم ... ارژنگ ...
سیم نام دیوی ... است ...

نگارد

نگارد و بلطف ... ارژنگ چهارم نام ... است ...
... حکیم ... است ...
... ارژنه باول مفتوح بثانی زده ... مفتوح ... نام ...
... است ...
... است ... حکیم ...
... ارس باول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور ... حافظ ...
... و ثانی ... باول مفتوح بثانی زده
... است ... است ...
... ارستن دو معنی دارد اول ... دوم مخفف ... ارسن باول مفتوح بثانی زده
مفتوح ... ارسنگ ... مرقوم شده ...
... است ...
ارش باول مفتوح بثانی زده و ... باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ... است ...
... صاحب فرهنگ ... است ...
دوم نام ... باول مفتوح بثانی زده ... دو معنی دارد اول ... است ...
... ارشک باول مفتوح و ثانی ...
... ارغ باول مضموم بثانی زده ... است ...
... ارغا ارغاب ارغاد باول مفتوح ...
... است ...
... حکیم ... است ...
... ارغج باول مفتوح بثانی زده ...
... است ...
... ارغنده ارغند باول
مفتوح بثانی زده ... اول ... دو معنی دارد اول ...
... حکیم ... ارغن باول ...

بثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون وضع کرده است و اکثر در شب عیدها و روزهای ولادت و ارغنون
ارغنون و ارغنون نیز گویند بحکیم فیثاغورث نسبت دهند از جنگ و طنبور کلان تر و زیاده آواز است و دو بلی صوت چرانی
در آورده **ارغنداب** باول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که چون
عرض و آنرا بجانب واقع است و نیز رودخانه ایست که در نواحی قندهار بگذرد و سنگ ترکی آن آب صحرایی برد
به ارغنون بنگرد **ارغنون** باول مفتوح بثانی زده و دو میم دارد اول مفتوح دوم ساکن است که ارغن
و دوم است و نیز ساز مشهور حکیم افلاطون است آنرا پنجاه وتر است و ارغن و ارغنون نیز گویند و سرود پنجاه
و ارغنون و بزبان ترکی نام قریه از ترکستان که بعد **ارک** باول مفتوح بثانی زده و دو میم دارد اول مفتوح دوم ساکن
ساکن و دوم نام قلعه ایست اندرون شهر که سلطان و امرا در آن نشینند و بجانب کوه و جنگل و شهر قلعه کنند و آن
سبب آن و بزبان اهل هند نیز ... است از اسامی شهرها **ارکاک** باول مکسور بثانی زده و نیز بمعنی خود
نقره بود شهاب الدین خطاط است جلگه و ارکاک را نام ... پیدا و عمان و ...
ارگنج باول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده و جیم نام شهریست از خراسان که دارالملک
خوارزم و آنرا شهر واقع است **ارم** باول مکسور و ثانی مفتوح نام باغیست که در یمن شداد بن عاد ساخت و آنرا ارم ذات
العماد نیز گویند بعضی بنظم آورده اند و معرب و در عربی بمعنی ارم تحقیق ارم و ارم بود و بهشت را و ...
دو میم دارد اول مشبع و دوم ساکن که آنرا گویند **ارمان** باول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو
باشد حکیم فردوسی فرماید ... **ارمایل** باول مکسور بثانی
زده نام یکی از دو شخص بود که ایشان با گرمایل هر دو طباخ و خوالیگر ضحاک بوده اند یکی از ایشان ارمایل و دیگری گرمایل که در
مقابل فتنه ضحاک شدند و از هر روز دو آدمی که برای ضحاک مغز سر ایشان بکار میرفت یکی را نجات میدادند و مغز سر گوسفند
بجای آن بکار بردند و ایشان را پنهان کرده به کوه و صحرا فرستادند چندی که جمع شدند هر کدام جدا گوشه
گرفتند و در کوه نشستند که اکنون کرد از نسل ایشان اند
حکیم فردوسی گوید ... درکوه مرد ... که از نسل ایشان
در نام کرد ... **ارمزد** و **ارمزد** باول مضموم بثانی زده و میم مضموم بزای نقطه دار زده
چهار میم دارد اول نام روزیست که در روز ارمزد واقع شود ... مستعمل است از
اول ... حکیم ... روز ... فال ... فروز
سیم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است **ارمغان**

باول

باول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند جهت دوستان همراه آورند و آنرا سوغات
و راه آورد نیز گویند شیخ سعدی فرماید به ارمغان ز زمین به که دوستان بینی ز گفتن ... ترکی
ارمکان باول مکسور بثانی زده و میم مفتوح و کاف فارسی الف کشیده بنون زده نام شهریست حکیم فردوسی
در ستایش ... کرده ... کرتوی ارمکان که زمین کی است کجا ... و ... که
بیقات ارمکان ... **ارمنده ارمیدم** باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بنون زده و در لغت اول
و در ثانی میم مکسور تحفه آرمنده و آرمیده بود حکیم سوزنی راست ... کننده ... عزیز ...
عزیز بود و ... **ارمنین** باول ... بثانی زده
و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف ... **ارمود** باول مضموم بثانی زده امرود را گویند
ارمون باول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زنیر را گویند که ... و ...
و آنرا بتازی ... و در ... **ارمین** نام پسر کیقباد است **ارنج** باول و ثانی مفتوح ... آرنج
شش ... است ... **ارندان** باول و ثانی
مفتوح بنون زده ... شد ... در طبقات ... اروده که
شیخ الاسلام ... کرده ... علم ... و ... تحصیل ... و ... علم ...
رحمت ... و ... کرده ... **ارنواز**
بود ... **ارنواز**
باول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که بعد از وی به ضحاک ... و ... داشت
... کرده ... **ارنداسب**
... **ارنداسب** باول مفتوح بثانی زده و نون ... زده نام ... ضحاک است
ارنیبود باول و ثانی مفتوح بنون زده ... بحیم ... شد ... از ...
... **ارواند** باول مفتوح بثانی زده دو میم دارد اول
... و ... کار ... داده و ...
... **اروس** ... باول
مفتوح و ثانی مضموم ... بنظم آورده ...
... **اروند** باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول ... و ...

و آن چوبی باشد ... [illegible] ... دوم حرف
[illegible] ... بسیم [illegible]
[illegible] ... مشهور است چهارم بمعنی [illegible]
[illegible] ... **اربین**
با اول مفتوح [illegible] ... **ارهنک** با اول مفتوح [illegible]
ادیب با اول مضموم [illegible]
[illegible] ... **ادریس** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]

فصل با با با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **باقی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **باده** با اول مضموم [illegible]
[illegible] **باز** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] ... **باش** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **باغالیدن** [illegible]
[illegible] **باکره** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]

[illegible] ... **باذن** با اول مضموم [illegible] ... **باد دیده** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **باه** [illegible]
[illegible]
[illegible] ... **باسفین باسفیدان باسفین** [illegible]
[illegible] ... **بابا بابا** با اول مفتوح
[illegible]
[illegible] ... **ببر** [illegible]
[illegible] ... **بابسند** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] ... **بربند** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] ... **بربوش بربوس** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **بناشک** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] ... **برمنک** [illegible]
[illegible] ... **بند** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **برجاسب** با اول مفتوح [illegible]
برجیس با اول مکسور [illegible]
[illegible] ... **برجاف** با اول مضموم [illegible]
[illegible] ... **برخ** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ... **برجان** [illegible]

هوای تیره گردن ... بر وزن ... [illegible] باول مفتوح بثانی زده ...

[illegible]

... باول مضموم بثانی زده ... باول مفتوح بثانی زده ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... تحقیق نموده نوشت **بهمول** باول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو مجهول [illegible]

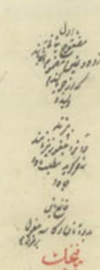
[illegible] **بهشان** باول مفتوح بثانی زده است [illegible]

بهجا بهجان باول مفتوح بثانی زده [illegible]

باول مفتوح بثانی زده [illegible]

بهست باول مفتوح بثانی زده و [illegible]

[illegible]



[illegible]

بنج خطاب و آن را بر پنج خوانند حکیم ازرقی فرماید ای مرکب تو پسیر او تو توزن چو دل شب از آنچه
گرنه چرا نرم عماری ارزد و فرشدی و درشته نه بها بکوه برآید که آن نرم عماری دوم چیزی آنرا گویند
و در بعضی از فرهنگها روشن است که گوی باشد بزرگ که آب باران در آن جمع شود و آن را تالاب برنج
بزرگ گویند ابوالحسن شهید بلخی در صفت صنعه فن از کوه چون تن خود برم پاک پشت از سایش شام اوات
نرم تر که زیرم برو فشد چون از آنکه برو افزون شد سیم ، و شاعر را بند آن را بر موبر خوانند چهارم
هم بروایت که بیشتر برکنار جوبها بروید و از برنج و خشه زده و فرزند بزرگ خوانند **بجاپون** و **بجاپه**
باول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و با ی تحتانی مضموم و واو معروف در اول و در ثانی با ی تحتانی
مضموم و واو معروف و ها ی مختفی نام ماده گاوی است که فریدون را شیر داده است و دقیقی راست
هم گاو آمده چنین کلک شیر بوده آن گاو و گوهر دیش بر دوی حکیم فردوسی راست یک گاو بر ما یه را .
جدا گوی را ده به خواهید بدان **بجامه** و **بجامو** باول مفتوح بثانی زده در هر دو بثالث مفتوح در اول و مضموم
در ثانی و واو معروف ساکن دارد اول گلها را گویند و آن بوی عجمی نیز خوانند مکاری است جامی اوست
بر چنگ چنگ بیرون چنین مرکب بر سر تو را اندین مقدم است هست آنکه ار رفتم ربوبی از روی نیک
از بوی وصل دوم سپید بود مکاری است هنرزاست فلک را جیم کشش تحری هنرزاست پس را
نوی شدن بربر بسیم کمی کس رنده شد بطلاع کسی از آن **بجغانه** و **بجغانه** باول مفتوح بثانی
زده دوم مفتوح ساکن دانه بود و آن زرع شد که پسته و پسته گوده **بجغوند** باول مفتوح بثانی زده دوم
مضموم و واو معروف و نون ساکن دارد اول شناسنده دوم بنج بر ایست که در قوم شده و در بعضی از فرهنگها بر
عجمی نیز مرقوم است **بجنا** و **بجاله** و **بجاله** باول مفتوح و نون ساکن دارد دون چو آنرا گویند حکیم شناسا
هر که دولت بر تابد و بدان کشش هم که بر تابد دوم جوهر بشد **بجیج** باول و ثانی مفتوح آن باشد
که او را طاکوری بد ذنب آنکه که دست خود را بر درد و هجوی و بوله بار کند دیده **بجاست** باول و ثانی مکسور
گوهای باشد که گل زردی دارد و آن را بری و در آن نیز گویند و در دوا بکار برند و بعضی از فرهنگها
بجغ و **بجغن** باول و ثانی مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح در اول و در ثانی مکسور حلقه بود از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آن را دستینه و در دکنی نیز خوانند آنچه در دست کنند دستینه
و آنچه در پا کنند پا برنجی خوانند **بجغاف** باول و ثانی مفتوح بثانی زده و نون ساکن دارد و اول و دوم
گویند مکاری است کشش تیز تو از بر شیر بود در قیمتی تو بر تن چون جام از بر کای زین وزان بیست

بر انداف زین و لگام و فتراک دوم راه گاو باشد **بجدکام** باول مکسور و دال ساکن که آن را پوزه
گاو گویند **بجدات** باول و ثانی مفتوح و را ی بشد و با اول و ثانی مضموم و دو حرف داده اول بلخ
و جزیره آمده دوم نام ولایتی که قطب جزیره آنجا زرده میشود و باول و ثانی مکسور نام جوابست و در بعضی
از جنبت گاو چون آمده و آن را برگ گاو نیز خوانند **بجاپش** باول مضموم بثانی زده و یای مجهول باشد
سفر و شکم رو هیچ برده و آن را بوزنی زنجیر خوانند **بجد** باول مفتوح و ثانی مضموم ابرو باشد
حکیم سنائی فرماید هر که آن روی ترش نبینند باشد و تو هم بر روی آنکه نشسته چو بر روی ابرو و بدان امروی
ترکی از ثانی قلم ما گویند و باول مفتوح بثانی زده و نام ستاره مشتریست حکیم فردوسی فرماید چو ماه و تیر و زحل
آنکه بزد پنج آنکه بر دو برقش نزده و باول و ثانی مضموم مخفف بر وش باشد حکیم فردوسی راست گرداو
که کند بر و تباه و بنده برای بر تباه **بجامه** باول مفتوح بثانی زده بنج برده روایت که از آن شنید
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که در دریا که بند خیز از در سفاری که از آن بزرگانه آمده نشد تو ان خورد
بجامه باول مفتوح بثانی زده و جوی لشکر را دارند پر دوش خوبیست جامی بسیار قم فرد ستاره وجم
که هست چنین چون را چنین بار و برداد **بجیسان** و **بجیشان** باول مفتوح و ثانی مضموم دارد و بنج بر اسپان
و آن را بدیدن و بر شان نیز خوانند ستاره و نیز حقیقی راست شیخ میش بر شده مرا بدین دولت چو مصطفی بر او را
بر روشن را **بجیشک** باول و ثانی مضموم فلک برد **بجیشند** باول مفتوح و ثانی مضموم و سیم مفتوح
بثانی زده بنج و بر دو پشت شیخ سعدی فرماید راه بند بود آن گرای و رفت که دوستیه او تو آن برادر
که از نیوه او از بی خوانده و به که از آنچه بر بیش جان و به **بجان سرا** زنده را که گویند که در عزیز از ابرنج
سنگ گرده باشد و آن را بدون را بزرگ بنده و هندی عزیز سال گویند حکیم نزاری راست پر کشیده
نوان شسته خفت بجا از الله اگر چه الله روان مرا روا به نه گلک شاه به دولت مه فلان و زنند گرینگ
ورم مر برون سر باینه **بجاله** باول و ثانی مفتوح و الف در آخر بنج بر روایت که مرقوم شده و به غضی با و او
و در اول سروف است دوم یخ ابرو آمده و سنه و غضری را است جاز خشن را جایه ار شیده است بیگره و او فر
جاید گاو را بر و تنگ آتش دارند **بجیخان** و **بجیخان** بر اهتمی است که مرقوم شده **بجهود** باول
مفتوح بثانی زده و ها ی مضموم و واو معروف جزیرا گویند که از و یک سو غش شده باشد و مرادش نیز
آنکه از زر و سیم غش شده و آن را جهود نیز گویند حکیم به مرغزار است جرم نام کرده سر تو مر او را است کرای
سوزد است و قرآن را که بر تو ابر جهود **بجهون** بر وزن مرغزی سیمانتی را گویند و منذ مانده و طرح آن کرده را گویند

برهوه

برهان

برین

برهون

مفصل

پاآذران

پازده

پاش

پالک

پاهام

پاره

پاباره

پابال

پابله

شهادت پرچم کافری کرفته بود بعد از شهید شدن دو کس مومسته او را از دست شیخ کرفتن مولوی معنوی
اصحاب خود را بجانب شیخ اشرع حسن [illegible] میفرماید از ان مخنثان که بر [illegible]
کجا دست می فاعلی بیان [illegible] کجا دست و کر پرچم کاو کر [illegible] **پرچین** بااول مفتوح بثانی زده و چیم فارسی
مکسور دو معنی دارد اول حصاری را کویند که بر کرد باغ و پالیز از خار و شوخ درخت سازند دوم محکم کردن
و بعقوط ساختن چیزی [illegible] در چیزی منسوج در تخته و دیوار [illegible] **پرخاش** بااول مفتوح بثانی زده
جنگ و جدال بود [illegible] عنصری راست [illegible] **پیخ و پرخش** بااول
و ثانی مفتوح کفش [illegible] اسپ [illegible] را کویند [illegible] بزرگ کویند
[illegible] در صفت اسپ کوید [illegible] **پرخو** بااول مکسور
بثانی زده و ضای مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] که در کوشه خانه دیواری کشند [illegible]
[illegible] **پرد** بااول و ثانی مفتوح [illegible] بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول [illegible] یک [illegible] دوم [illegible] کویند بااول
مفتوح و ثانی مفتوح [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] پرده [illegible]
[illegible] بااول مضموم بثانی زده بزبان کیلان [illegible] را کویند [illegible]
پردا [illegible] **پرداختن** و **پرداخین** [illegible] دارد اول [illegible] و معنیه شدن [illegible]
شیخ نظامی راست [illegible] دوم [illegible] کفش [illegible]
[illegible] سیم [illegible] فارغ شدن [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] را کویند
[illegible] شیخ [illegible] پرداخته [illegible]
[illegible] کرفتن [illegible]
[illegible] **پردال** بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
پردلہ بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **پردک** [illegible]
[illegible] حافظ شیرازی راست [illegible]

پراد

پرده خانه نام پرده ایست از موسیقی شیخ فخر الدین عراقی فرماید مطرب [illegible]
در پرده خانه [illegible] **پرده خرم** پرده ایست از موسیقی مولوی عنصری فرماید [illegible]
[illegible] **پرده دیر سال** نام پرده ایست از موسیقی
شیخ نظامی [illegible] **پرده زنبور** نام پرده ایست
در موسیقی [illegible]
پرژله بااول مفتوح بثانی زده [illegible] **پرسیاوشان**
[illegible] **پرس** بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **پرسنک** و **پرستو** و **پرستوک** بااول و ثانی مکسور
[illegible]
[illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] **پرشنه** بااول و ثانی مکسور [illegible]
[illegible] **پرسم** بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] **پرسه** بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
پرسیاوش و **پرسیاوشان** دو معنی دارد اول نام کیاهی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پرغونه** بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **پرک** بااول مفتوح [illegible]
[illegible]
بثانی زده [illegible]
[illegible] **پرکاس** بااول مفتوح بثانی زده [illegible]

او نخجیر بود و بزبان علمی آن بهند بنج لیمو بیر اعظم باشد **پکاله** باول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول

میوه بود از هر چیز و بیر خرد است مانند آب لعب کردن از آن دیده فریبنده او خود همه پکاله خون جگر آورد

دوم هیچ از ته ریشه باشد که گویند مثقال بود چنانکه گوید [illegible] در پرستم همه پکاله فرشت [illegible]

خانه داده کرم بر جگر افتاد **پکلم** باول مفتوح بثانی زده بچه وان را گویند و آن زهدان [illegible] گاو

بزرگ باشد **پکاوش** باول مفتوح بثانی زده بر میان و بر پشت شاخهای زیادی باشد [illegible]

دختان **پکم** باول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح [illegible] شده [illegible] گویند [illegible] است

[illegible] **پکوک** باول مفتوح بثانی زده [illegible]

پکاد و **پکاره** باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی [illegible] اول معروف دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پگر** باول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **پگند** [illegible]

[illegible] **پگنه** باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و دو معنی دارد

اول [illegible] **پلاس** و **پلاوس**

باول مفتوح و ثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پلاو** و **پلاسه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **پلخنده** باول

مفتوح بثانی زده و میم مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **پلکس** باول مفتوح و ثانی [illegible]

[illegible] **پلمودک** باول مفتوح بثانی زده و میم

[illegible] **پلمون** باول مفتوح بثانی زده و میم [illegible]

[illegible] **پلپو** باول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible] **پلن** باول و ثانی [illegible]

[illegible]

پلنا باول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پلاغ** باول مفتوح و ثانی [illegible]

[illegible] **پلند** باول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پلنلخ** باول

[illegible] **پلنداور** باول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible]

پلندک باول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **پلندوش** باول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **پلنک** باول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **پلون** و **پلیان**

[illegible]

هرگز نبودست پس ترای دور چنین چو برو چو پرتو است و رودکار است پرده چنین [illegible] پرده [illegible]
بنوبه آمو آمده دست جز پرعطا و ارزان حکیم فردوسی راست در بنج که پرورده [illegible] بجز پرش هم کردن او
کرش و بر فاراست فرد کشته و کر پرتیانت فرو رفته **پرپنج** باول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و دیگر معروف
نوعی از سنگ بود **پرند** و **پرنده** باول مفتوح بثانی زده پرنی باشد حکیم سعدی در صفت طاوس گفته
طاق مرکب چو پرند زبس رنگ ماریت رخشان چو پرند **پروا** شش معنی دارد اول بمعنی طاقت آرام
دوم بمعنی دانش بود این هر دو معنی بترتیب مولوی معنوی فرموده هر آن پروانه کو بی تراو پیش
فرو ماند زانور آمد سیما ای پرده بکرد زیخ جفت پروانه مدار و بیم پروا نی آرم چون کردن ازین
کفتم نشنید و نیز پروا سیم بمعنی پروانه آمده سیف الله گویند بهر عاشقان آی ادر پروای
دوری دل از جان و جهان برکیر اگر پروای ما داری چهارم بمعنی توجه و التفات سیس ودرقب پرد
بی پروا فارسیست فراتر سم کند آن دیر پروا جای جان هر دو دوم معنی است بجز بمعنی ترس و
امیر خسرو فرماید هر آن دریغ دو فرمنکاران پروا پروا است زان رزان زمین خشنه ایش که وی دو به ششم فراغ
گوینده مولوی معنوی فرماید پروه خسیم دریغ زلف آن بت رعنا نکار و قرار و دوم طاقت سیم اراد
پرواره و **پرواره** باول مفتوح بثانی زده و سه معنی دارد اول خانه تابستانی را گویند و در بعضی از اد
مرقوم است که خانه بود که بالای خانه سازند و از اطراف آن دریچه که نشسته باشند تا از هر جانب که باد
در آید بر آن در آن خانه بوزد و آن را پرواره و پروار و پرابد و پرابه و فرسرادل و فرواده نیز گویند
و جانوری را که در خانه تنگ ببندند تا فربه شود بجهت پرواری خوانند و مردم ضبط خیال
کرده اند که پرواری بمعنی پرورش داده بوده باشد نه پرورش داده را پرورده بمعنی گفت پرواری
حکیم خاقانی راست رو نه پرواری بود فربه ازان شد چنین شب نو چاره رودست و فراوان شد چنان
دوم بمعنی گنجینه بود سیم بمعنی انار کوئیند که سقف خانه را بدان پوشیده **پروانه** معنی دارد اول معروف است
دوم نوشتن اکو شیخ سعدی در ستایش فرماید که هزار پروانه جان پیش شمع اندر روی که کعبه بر آن شد
ای کشته پرواز سیم بمعنی نور بروغ نظامی فرماید پروانه ازل و آنچه هر چه است جان بخش نیم او
نقش بست چراغی که پروانه بخش ازوست فروغ همه آفرینش ازوست چهارم بمعنی رخصت و اجازت
کویند ایجا به فرمان زنجیر مسین و غیرها نوشته شده **پروانچه** باول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
ردای مخفف سه معنی دارد اول نوشته باشد که مردم بسبب فرمانی که بیرون رخ و مجوز اونند همراه داشته باشند

شاهکر

داشته برکرد پیه جابه جام زان کرد که اندر و شگفت ای الکبر سوفته پروانه زده باشد دوم آتش بود که وزارها
که عروس را با داده و سپند بر نه نیکو فزینده و درمی داده و عروس را بر هم بسته کردن طواف فرمایند این
در قدیم رسم و پرستیدن بوده سیم ورق زر را گویند که بر زنه سازند و در شب زفاف بر پر داده و عروس
نشاء کنند و امروزه در ایران که ورق زر و ورق سیم زده برو آن کوبند **پروان** باول مضموم و دو معنی دارد
اول نام شهریست از زاک غزنین دوم معنی از بیم زده بود که آن با چکردانده **پروانک** باول مضموم بثانی
زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کنان رود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده
بدانند که شیر می آید و خود را برکنار کشند و بطریق استعاره چترو لشکر را نیز بدین نام خوانند و سترنبار
فروانی است **پروانه** باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف دوم حکم و پروانه باشد
پروانیدن و **پرورش** دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رسیدن و در بیش آمده حکیم سوزنی بیان
جان داده است پرور او بر نامه نیم پرورده تعقیبست دیگر نتایه و لشکر فرماید شیخ نظامی فرماید زنده خواب
دو شنبه سر برکرفت تیاشکری کردن از سر کرفت به یکجا که از نیکی ذرش نیوکردد همان پرورش دادش اندر و کرد
پرورده باول مفتوح بثانی زده و دوم مفتوح در دادی مضمومه جانوری را گویند که در پروانه بسته
فربه کرده باشند شهاب الدین سر به سرقندی راست هر زنج پروار سوزو حضرت کرفت آنکه
رنج خلوان است و ز آتش **پرونه** باول مفتوح بثانی زده دو دارد و مفتوح و زای منقوطه سه معنی دارد اول
اصل و نسب بود حکیم سنایی راست هر که کف من خوش کز شیوه زم شاه و خسرو دادند که
پروزم دوم سر او ترجمه بود به شده که تر اغوزی کاف فرمانید جمال الدین عبد الرزاق فرماید بنا بر که
هر گز سر کشی چنان نهند ماهی که بروز گل رنگ ماه کنند سیم نرمی از ترده باشد در عادت بزرگی و اطراف
دانی بزه دوده فرزنده رشیر ز مرغ بر افشانند حکیم خاقانی راست رو از ترده دیده بر ظفای کریغشت
نقطه بمنید رخسب جرعه **پروزن** هر چیزی پر برزن و دستگیره زنده حکیم امیر خسرو راست بچرخ
هر چیز نهاده ای تو را بشکفتی زان ها برشته ساب پروزن واز برده را خوانند بطرحی داده این پرده بودار ارزن
بزه شده **پروش** باول مفتوح ودوم مضموم دوم واو معروف ورشبه باشد که از زاعضای مردم برآید وابرش
تا زی بزه خوانند **پرون** باول مفتوح بثانی زده دو او مضموم مخفف پرونست که مرقوم شد ثالث مضموم
رودخانه است از نقش جوکرم بکسیس تا نزدیکی کشیده پر پروان **پروند** باول مضموم بثانی زده واو
مضموم امروز ایست **پروندو** باول مضموم بثانی زده و واو مضموم برن زده دال رای مخفف

[illegible]

[illegible]

ژاژند · باول مفتوح و [illegible] اول [illegible] صاحب جمال را گویند دوم [illegible]
[illegible] نظامی [illegible] آورده · هر [illegible] ژاویدن [illegible]
ژاهی · باول مفتوح [illegible] سعدی فرماید [illegible] ایران شاه [illegible]
شاه ژاهیان · باول مفتوح نام مرغی [illegible] ژاییدن [illegible] ژب · باول مکسور
[illegible] ژبالی · باول مفتوح [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] ژبانه · باول مفتوح
[illegible] ژبه · باول مفتوح [illegible]
[illegible] ژبن · باول مفتوح [illegible] ژبو
باول مفتوح [illegible] ژب و ژبک و
ژپه · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ژپک · باول مفتوح [illegible]
[illegible] باول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ژخ [illegible] باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ژجان · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ژخ · باول مفتوح [illegible]
[illegible] ژخان [illegible]
[illegible]
[illegible]

سیم [illegible] ژخاره و ژخنه · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
صاحب [illegible]
[illegible] ژخون · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ژد · باول
مفتوح [illegible]
[illegible] ژدو · باول مفتوح [illegible]
[illegible] ژدوه [illegible] ژدفان [illegible]
[illegible] ژدس
باول مضموم [illegible]
[illegible] ژدسا · باول مفتوح [illegible] ژدسه · باول مکسور
[illegible] ژدغاره · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ژدنده · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ژدیف · باول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ژرمان · باول مفتوح [illegible] ژرنج · باول مفتوح
[illegible]
[illegible] ژرنده و ژرنده · باول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو • باول مفتوح و زای معجمه بزده باشد که جزو و جزوها خوانند و اول آن مضموم است گرچه در لغت عربی جزو [illegible] آنرا از مجموعه شمارند
[illegible] جزو کرده • بعرف [illegible] باشد جزو کرده [illegible]
[illegible] جزحمیس • [illegible] جزهنده
• باول مفتوح و ثانی زده و رای مهمله [illegible] و اطراف [illegible]
[illegible] جزی • باول
مفتوح و ثانی مکسور [illegible] جزباک • باول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible]
گویند جزبان [illegible] جزبیک و جزبید • باول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] جزبدن • باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] باشد و باول مضموم [illegible]
جزبه • باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] جزیر
• باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر [illegible] جزبوره • باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول • باول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
اندر [illegible] فصل جیم مع جیم • باول مفتوح [illegible]
گوید

گویند [illegible]
[illegible] جرد • باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جرس
• باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
جرست • باول مفتوح و ثانی [illegible] باشد جرشف • باول مفتوح بثانی زده
[illegible]
[illegible] جرک • باول و ثانی مضموم [illegible] باشد جرنک • باول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] جروماست • باول مضموم [illegible]
[illegible] جره • باول مفتوح و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل جیم مع جیم • باول مضموم [illegible]
[illegible] چراخوار و چراخورد و چرام
و چرامین [illegible]
[illegible]
[illegible]

و چراغ چراغواره و چراغواره در لغت اول به فتح ... بمعنی ... باشد که در پیش
چراغ روشن کنند ... است ... چراغ ... انداز ... کرد ... ایشان ...
... حکیم انوری راست ... از شعشعه آتش ...
... چراغ ... است **چراغ** سه معنی دارد اول معروف
دوم ... چراغ ... سیم ... باشد ... چراغ ...
... چراغ ... سیم ... اسب ...
... **چراغپایه** دو معنی دارد اول معروف دوم ... که ...
... چراغ ...
چراغ پیه سوز ... که ... چراغ ... **چراغله** کرم شبتاب ...
... کرم شبتاب ... **چربش** به اول مفتوح
... چرب ... است ... چربش ...
... **چربک** به اول مفتوح ... سه معنی دارد اول ... باشد ...
... نقاشی ... نقش ... ذوالفقار
... دوم ...
... است ...
... است ... سیم ...
... است ...
... است ...
... سیم ... ذوالفقار ... است ...
... باشد ... است ...
... است ... **چربو** ... باشد ...
چربیدن ... است ...

بر

... **چرخه** به اول مفتوح ... باشد ...
... **چرخ** هفت معنی دارد اول فلک باشد دوم ...
... سیم ... از چرخ ... است ...
... از ... چرخ ... است ...
... چرخ ... ششم ...
... است ... چرخ ... چرخ ... هفتم ...
... باشد ... گردون ...
... چرخ ... حرکت ... چرخ ...
... چرخ ... دولاب ... چرخ ...
... چرخ ... دولاب ... **چرخ اطلس**
... باشد ... است ...
چرخشت به اول مفتوح ... باشد ...
... انگور ... است ...
... است ...
... است ... چرخشت ...
... است ...
... است ... **چرد** به اول ... مفتوح ...
... به اول مفتوح ... است ... چرخ ...
... است ...
... **چرز** به اول مفتوح ... است ...
... باشد ...
... چرخ ...
... چرخ ...

بریش من بچنگال **چربش** • اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول [illegible] باشد که اگر در ان [illegible]
[illegible] برای [illegible] دوم [illegible]
[illegible] حکیم سنائی راست [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
هر که [illegible] **چرسدان** • اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
چرغ نام جانور پرنده شکاری است مشهور و معروف **چرغان** • اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] **چرغنده** و **چرغنده** دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] باشند **چرغول** • اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] **چرکر** • اول و ثانی مفتوح نام [illegible] • اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **چرمدان** • اول و ثانی
مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند [illegible]
[illegible] **چرمه** • اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح [illegible]
حکیم [illegible] **چرناب** • اول و ثانی
مفتوح [illegible]
[illegible] **چروله**
• اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible]
چرونه • اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] **چرویدن** [illegible]

[illegible] **فصل خر** • اول
مفتوح [illegible] دارد اول معروف دوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خراب** دو معنی دارد اول معروف دوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
خراکین • اول مفتوح [illegible]
خراخز [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] **خراد** • اول مفتوح ثانی [illegible]
[illegible] **خراره** • اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **خرامه** • اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **خراس** [illegible]
[illegible] **خراسان** • اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خراش** • اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible] **خراک** • اول مفتوح [illegible] **خرام** • اول
[illegible]

و آن مرده برابر زمین پر آب شود دوم نوعی از دو جمین کوبند و آن را چغز و چغزیر خوانند استاد فرخی
راست کوه او بر خرام جاوید روش چرخ او پر بان کلنگ خرام بیم جز خوش بود و آن مرد و بیز خوانند
حکیم ... سپید از آن گفته گشتام که مینام جو بکرده و خرام جو ... را کو بیند حکیم
... بر دو ... بیدار ... بوده ... خرام ... پنج ... بودم حکیم ...
... خرام آرد ... لشکر ان را ... یا صفت ... ای بای خوان **خران** بروزن کسره ... خفیف
... و ... دلبط ... حکیم ... چاره ... چنین ... این دو کرار حکیم
... ... **خرانباد**
به ... دارد و اول ... هم ... شش ... است ... و ... ساز ... چون
... دوم ... که چند مرد ... یک زن ... کنند حکیم ... است ... باد ... را
... هم ... چون ... هم ... است ...
... ... هم ... یم ... خرد ... کرب ... خرخری ...
... خوانند **خراهن** بروزن مفتوح ثانی زده ... است ... هندی ... خوانند
خرامیدن ... کرده ... ثنای ... هندی ... خوانند **خربپا** **خربنبر**
... بزرگ ... و آن ... بوده ... مشهور است مردم ...
... و ... خوانند ... عوام ... خوانند ... این لفظ فارسی ... در فارسی ...
خربز خربزه ... بوده ... بهر ... که ... خربزه و ...
... که ... خربزه **خربله** بروزن مفتوح ثانی زده ... مفتوح ... که نبید
... است ... **خربنده** که
... که ... بدهد ... است ... که ...
... دو ... **خربه** بروزن مفتوح ثانی زده خفیف ...
حکیم ... است ... بود ...
... **خربیوانه** بروزن مفتوح ثانی زده ... کسره ... بود و باشد ...
که ... نوزد ... است ... اگر ...
... که ... شود ... که ... هوا ... برد ...

ارزه

خرپشته ... دارد و اول ... است که ... است ... بود ... طاق
ایوان ... که ... و ... خرپشته خوانند حکیم سنائی
... بود ... خرپشته ... چون ... که ... سوزی
بر خرپشته ... زن ... در چشم ... است ... طاق ایوان
... آورده ... خرپشته آسمان ... دوم ... است
... است ... **خرپوزه** بروزن مفتوح
ثانی زده ... معروف ... که ... است ...
... که ... تنور ... **خرپنج**
بروزن مفتوح ثانی زده ... که ... چشم ... کرده ...
و آن ... **خرتوت** جنسی از توت باشد ... بزرگ ...
... **خرچال** بروزن ...
ثانی زده ... بزرگ ... که ... باشد و آن را ...
... است ... عقاب عقاب ...
خرچکوک بروزن مفتوح ثانی زده ... مفتوح ... معروف ...
... خوانند **خرخر** بروزن ... مفتوح ... دارد و اول ...
... **خرخسه** بروزن ... مفتوح ...
... دوم ... که ... ایوان ... نبید ...
... بزرگ ... که ... دیگران را ... ده ...
و آن را ... خوانند **خرخشه** و **خرشه** بروزن ... مفتوح ... فتح ...
... برد ... که ... گنه ... چون ... کرد ...
... **خرخیز** بروزن مفتوح ثانی زده ... کسره ... معروف ...
... که ... است ... سیاه ... حکیم ...
... **خرد** بروزن مفتوح ثانی
... است ... که ... بزرگ ...
... چون که ... برد ... بروزن کسره ... مفتوح ... حکیم ...

بهرست به رنگی قرنیت خرد و ند درست برابرست **خرداد** • باول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد
اول اسم فرشته است که موکل باشد بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در این ماه و روز خرداد واقع شود و تدبیر [illegible]
روز نشست هم بدو راست و نیز روشنان از نگاهبانی [illegible] و ملک خرداد شد پیش او [illegible]
دیگر مهمان مردم نیز آبهای روان دوم ماه سیم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج دو پیکر که
جوزا باشد و خرداد خوانند سیوم ... است روز ششم هر ماه شمسی [illegible] خرداد
سیم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند این روز جشن خرداد گاه خوانند نیکست در این روز [illegible]
مه جات از آتش [illegible] ... و سرد شد و زمین و آسمان چهارم نام آتشکده بوده [illegible] بر سوی [illegible]
آذری و بزلاد [illegible] زرد تلخی آتش خرداد یا خشت زرد شاب **خرد در** بفتح رای گویند **خرد سوز**
نام آتشکده است که در آذربایجان بوده [illegible] از آنجا بنده [illegible] از اردکان در آمده بری [illegible]
در آن خطه برده آتش سنگست که خوانند خرد سوز [illegible] است **خرد ما** • باول مفتوح بثانی زده
دوال مفتوح نام جانوریست خوش رنگ و خوش آواز بلکه از جنس جزه است تحقیقاً یا [illegible] از خرده جدا دارد
گوشت نیفته را بجز از [illegible] ندارد پس **خرده** • باول مضموم بثانی زده و شش معنی دارد اول ریزه را
گویند دوم سوراخ نیست دوم نکته بود بسیط [illegible] است بدون پرده [illegible] خرده
بنره [illegible] که به سیم [illegible] دکانه بود چهارم خشن و ضرر [illegible] و آنند [illegible]
[illegible] کرده برای [illegible] بر خرده چون [illegible] و در دو [illegible] بتاوت بخرده
از آن آتش [illegible] و خشن پس آنکه [illegible] پنجم نام [illegible] است [illegible]
و [illegible] است به پنجم [illegible] روزی که کام دل خود را کسی آید [illegible] خرده ششم [illegible]
خرده کام • باول مضموم [illegible] و در [illegible] یعنی [illegible] شاکان [illegible] باشد [illegible]
بدون کنند خرد [illegible] خرد و که در [illegible] [illegible] کنند طرب [illegible] بی عیش [illegible] **خرزدان** • باول و ثانی مفتوح
و زای منقوطه زده نام [illegible] است از شهرهای توران دور [illegible] از [illegible] بخه [illegible] [illegible] [illegible]
خرزهره درختی باشد مشهور و برگ آن مانند برگ بید دراز باشد و گل سرخ و سفید کند و آن را [illegible]
گیش گویند و چون برگ آن را حیوان بخورد بمیرد **خرزیت** • باول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسوره
و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طرح [illegible] کنند و زنبیل بر آن نهند گیم

الوزی

الوزی [illegible] ایشان [illegible] از آن [illegible] و [illegible] دوم تخته کاهی که گویند
که بر گوشهای سقف از سنگ و خشت و چوب سازند سیم نوعی از پالان بود **خرست** • باول و ثانی مفتوح [illegible]
گویند [illegible] که [illegible] خوانند [illegible] [illegible] از [illegible]
تا [illegible] **خرسته** • باول و ثانی مکسور [illegible] فوقانی [illegible] نام گیاهیست [illegible]
است چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بزرگ باشد **خرس**
گیاه • باول مکسور بثانی زده نام گیاهیست که [illegible] شقایق است و آن را [illegible] و [illegible]
که گوز [illegible] دیگر [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] خوانند [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] خوانند **خرسلاد** خرسلاد را
گویند حکیم [illegible] [illegible] **خرسلم**
• باول مفتوح بثانی زده [illegible] نام [illegible] **خرسند** • باول مضموم بثانی زده
[illegible] زده که [illegible] باشد [illegible] [illegible] خرد [illegible] خرسند
[illegible] [illegible] **خرسنگ** سنگ بزرگ [illegible] [illegible]
[illegible] **خرش** • باول مفتوح و ثانی
[illegible] **خرشاد**
• باول مفتوح بثانی زده [illegible] [illegible] و آن را خورشید نیز خوانند حکیم [illegible]
[illegible] **خرشید** و **خرشین** • باول و ثانی مفتوح [illegible]
اول و [illegible] • باول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسوره و یای معروف [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] [illegible] [illegible] **خرغول**
و **خرغوله** • باول مفتوح بثانی زده و غین معجم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]

نیزه گردد و هر دم که تربت زرک و آب فرو لوح وزی تربت فزون برمن گردد کم **خرغون** بااول
مفتوح بثانی زده و نون معلوم و واو معروف نام شهریست **خرف** بااول مفتوح بثانی ساکن دارد اول
مخفف خارک است و آن خرمای خشک بود بمعنی خرمهره است که از و کشش و اسپه و کره و بید و بیر عقب آخر
تا سر شش اسپیده بود دوم چوبکی بود که از کاسه فرود و چوب و تخته و در شاگان نشسته و تارها را بر زبر آن
کشند حکیم سوزنی راست بچشم سحر خرمخانه که زنده فرو بست که بر رباب نهند از بهار سرود و نوا ایسم قوم و ست
از جرگه و در عمل سیوم و ام روم که از مضافات شیراز بود و تیرانداز فی است چهارم تخته را گویند که گناه
کاران را بر زبر آن کوزه بنشسته و دوره بر نند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام تخته خوب کشند و اطفال
آن را صدف کرده را و رقص بجا بورند ششم سه چوب را گویند که هر دو سر کار گاه را بر زبر آن نهند و نقش
دوزند هفتم تخته باشد که پنبه را که و دانه جدا کرده باشند بر بالای آن گذارند و میخ پنبه را چنانکه رسم است
بر بالای پنبه نهاده و صدف حرکت دهند تا پنبه و دانه از پنبه جدا گردد **خرکش** بااول مفتوح بثانی زده
و کاف معلوم و شین منقوطه کنبه باشد که بر بالای مرزه پوشند و از انار کش و سر مورد و خیر گویند و تا خرمی
جبروتی خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول دو چوب باشد که در دم دار برد سر بازی خانه کمان که هر گاه
خواهند کمان حلقه را چه کشند و آن را از لنگ ربای که دو ابر بسته باشد بر زبر آن و در چوب میره و کشند و آن
نشینند جدا از آن بشکند و بنشینند و دیگران را حاضر کنند و ازو دو کمان چه کشند تیر ملای فرماید شاه فون
ز کمان از گرد زین بیتی برو و در شه چو کشاند از رشتی دوم کمانه باشد که از چوب سازند بجهت دفع سبع
و حیوانات مضره چون شغال و روباه و کبوتر و دون میوه اینست بر آورده کمان پنبه کنند و در سر راه و جانور
در زیر خاک پنهان کنند بغیر اینکه چون پا بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورد و هلاک کند حکیم
خاقانی فرماید زامتحان طبع برم زاد و بر سنج کمان بیرحمه طلق ما و در خرکمان آورده سیوم کمانه را گویند که
بانغ بود **خرکوف** جمع ازوم است که شوریست بزرگ بود شاه قاسم انوار فرماید عاشق که سمند و بود
و کوفت مرد که خفته و نبود معروف است ز اهد که نه پیر سر بود نا مرد است رندی که نه شاه هر شش باشد
یوسف است **خرگاه ماه** و **خرگاه مه** و **خرکه ماه** و **خرکه مه** هاله را گویند **خرکمانه** بااول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح بود باشد که چهار پایان را بدان بر بندند عنصری فرماید منوچهری راست
است بخط نظم چنان چون خطاب است اقلام تو بنشر بزرگان خرکوار **خرکوشک** نام گیاهیست
دوائی که بجهت اسهال نفع باشد **خرم** بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است

دوم نام وادی را گویند سیم روز دهم از بزرگان هر ماه دی و هر روز بزرگ و بسیار آورده اند که ملوک عجم ادب پالو
از تخت پسر را در آمدی و جامه سپید پوشیدندی و بر فرش سپید نشستندی و حاجب و پرده داران را بر طرف
و وضیع و شریف را بار دادندی و به برزگران پرداختندی و در زارعان و دهقانان مجلس کردی و با ایشان نشستندی
و اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده است که چون بکشند بوقت فی توبه روییدن سازد
برابر مرغ او ... فارسیان گفته اند که هر جا که فرشته و دفن دیده کرده و بیان گفته اند که
دفن دیده کرده آخر کار از پارسیان و رابطه دفع نزاع گفت که در این ترای مرغزاریست که از خرم
و گروه بسیاریست در آنجا دیده رفت و اول دیده کرد هر چه جواب آید این عمل کنیم حکیم فردوسی راست
بر این گم کرده در خرم مداین بشکن نام خوانند خرم گفته روح چنین داد باز که نوبت شاه پیدا
که خاک نکنند و بگشنه راست که او کرده و جدا دور گاری که زیست **خرملک** بااول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح و میم مفتوح مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم در گردن کودکان بندند و در آن فرهنگ با او
نیز خوانند **خرمکاه** و **خرمکه** بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح بمیم زده خرمگاه را گویند شمس فخری
از قطعه آتش خرمگاه شده حیف شد تا بر اوج او را و زده **خرمن** بااول مکسور فرشهای
که باشد که جدا از در و کردن آن توده سازند و آن را از کاه جدا شده باشد مولوی معنوی فرماید
هم بجو بجوی رنجه گندم بکاه و آنچه هر از نسیم و جان که را کی از قرص جدا در بطریق استعاره توده
هر چیز را نیز خوانند حکیم انوری راست فنا مدار خرمن آتش زد و دود خرد و در چمن زنجه کو از خرمن
خرنج بااول مفتوح بثانی زده و نون مضموم بزن زده و جیم دو معنی دارد اول خرچنگ باشد چون
حکیم ازرقی راست ای تو بجای تنگ و مسروف زرفنج و بر او زخش بر دستان خرنج دوم خرنج صورت
زنجیره و وزرد سر بر طبق نهاده شده خرنج دوم بلخ معنی آمده **خرموش** زنی از موش است که آنچه
از موکوش که کجر بود و گربه از اشراقه کرفت جگه بسیار باشد که اگر به جنگ کند دفع باشد و از بندی
گرمی گریند مولانا مطهر کرمی در صفت بری فرود کرده بوی مرا فزود و جرد و ک صفت و کوش نو سپید
زغ گوش زاد **خرنای** کرنای باشد سیف اسفرنگ راست بجای که میر بر بام چو زنند راه جان جکنیز خوداول
سر دو خرنای **خرنده** بااول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اشنان **خرد** بااول مکسور و ثانی مشدد
دو واو معروف کمیست سرخ رنگ که چون تیر اعظم نسبت از آن رسد شکفته و آن را خروز نیز خوانند
و خروج معرب آنست و بتازی خبازی گویند **خروج** بااول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم فارسی فرو شده

سته و روده کارست حکایه در عجب شنه هیچ بر پرده بر بر چو نیم قریب **خوردسال** و **خوردسه** اول
و ثانی مضموم و دوال مجهول و سین مفتوح و رای مخففه دو معنی دارد اول نام مرغ زیبایست سرخ رنگ که در صحرا پیدا
و آنرا شنه نیز خوانند دوم گوشت پاره بود چنانکه بر لب فرج زنان بود **خردک** اول مفتوح و ثانی
مضموم و دوال معروف گیاهی باشد که زنان بچه زاییده شیر کرده **خوده** اول و ثانی مضموم و واو
مجهول با شین نقطه دار زده خروه عنقوده فره کرفش ال و هل زن برد بر بره و دوال **خوردهان** اول
و ثانی مضموم و رای مفتوح مرغی را گویند **خوردهد** اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بچه
خورد سالست که مرقوم شد دوم مرغی باشد که صیادان بر دام به بندند تا جانوران فریب خورده در دام
افتند و آنرا فرسه نیز خوانند و تیازی مراغ گویند **خوربله** اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و بای مجهول
آواز گریه باشد بی خنده **خره** اول مفتوح و رای مخففه سه معنی دارد اول لای شراب و مانند آن و گل تیره چسبنده
باشد و آنرا خره و خوره نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست کز تراب و خوره بر ای عمر چو خر ره چون زر دل
چو بر خر شود حشره دوم سپری هم چه و را گویند هم حکیم ناصر خسرو فرماید بر بره بر تو ازین خره کردش
ای شده چو کات بست در بره ره بار سیم بعض مرتجی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجاله
و کنجاره نیز گویند و در دوم نفیر خره بوام و کنجه و امثال آن را خره گویند سجاق المعه است و زینه چهارم
کره به پیچه مرادف دور عرق و خره فروبر نشستن اول مفتوح و ثانی مضموم و الف ممدوده نور بیند است
خره از روشنان افشره و شراره که ر پار که آفتاب آنجا بر آید اول مضموم و ثانی مفتوح و رای مخففه دو معنی
دارد اول و نگه گفتن و اما در شرح حکمای آورده که خره نوریست از نور خدای که فایض میشود و خلایق بدان
نور ریاست میکنند بعضی بر یعنی و پوسیده آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو
معدوله نیز نوشته و از بین نور آنچه خاص باشد به پادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیان خره و کیان
خوره و کیا خره و کیا خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه یک پس حکمای فرس ملک پارس را پنج
حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سیم
خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا نیز خوره بواو معدوله نوشته و کوره هم گویند
حکیم فردوسی راست زمره به تو هر چه بود پیش برو نه بخره اردشیر اول و ثانی مضموم و الف ممدوده
خروس باشد و آنرا خرده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید خروس پیس از روی تن برو چون خره
به نهار کیان **خرمی** اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام بحث رز و رنگ که میان آن سیاه باشد

دان

و آن جزی ر چشیده از بزرگ باشد ابن یمین راست روتق و زینه کرده و کردن طرف چمن از عزی و خطمی و
ریحان و شنیع و سمن دوم نحس و شوم ناصر خسرو فرماید نه بر جهان چو خنده گشت چندک
سوم حزی به ایران شد سیم ایوان را مانند **خرپش** اول و ثانی مکسور نجا نرس است که مرقوم شد **فصل**
دال **در** اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم دره کوه باشد عبد الواسع جبلی راست
او میری که از گرز سنان و تیغ و پیکانست او بی پیوسته اندر جنبه و دره و کوه و در هر زمان رگشته تن خلقی را
گفته و در دل شکار نشسته سوم کونه و را در هیوه بر سیم پنج کرت و مرتبه بود عبد الواسع جبلی راست اگر بکار دارد و هم
تیغ از الحام او کره و اگر روان به بجا ند سرا فرشتان او بیک در نرم او یک عنت از این و بلی شود دور کان زری او
یک لحظه در آن رایی شود مجرد چهارم نیجا بابا بود که در کتابچه نوشته روز نشستن ایام است که بنگه یکی در ز
رستنی در ز نرگواند را آورده یک باشد پنجم نیجا نوع و جنس آمده از یوسف لیجانی حکیم فرد ارم
من از هر دری گفته وارم بجا شنیده گفتار من هر که ششم نیجا در ده باشد چنانکه در خانه رفت سخ ز ان
خانه رفت هفتم در میان و امر از در میان بود **دراهه** اول مفتوح و دویت را گویند و آنرا کنخان
و نفتان نیز خوانند و شیدی بر ده نشیند که در ادعیل فرماید بیچ نه در در قه سلام نوشت زی
در ادعه از رو پیچ نرالی کار و در عریا ده کار را گویند که میان چشم نشینند **درانخوان** و ستار خوان باشد
و آنرا کنتی نیز گویند سحاق الاطعمه راست در از خوان بر از نان کند ای باید که در مقابله را گشتان
آری **دراز دم** سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید سر نیزه ها حدان من که او پشان
دراز کوش نه بیم و دراز دم بواب **درانه نا** کمان دراز را گویند شیخ سعدی راست از چرخ گرزی
که دوری از وصال بیرا دل که تیر هیده بیخ درازنای سال **درانک** اول مفتوح نام درویست که آنرا
بیونانی خالا غادیسترون گویند و گویند که مقام ز نشکانست **درای** چهار معنی دارد اول جرس باشد
دوم بیخ کف دام از کفش باشد و در آید بیخ گویند استاد فرخی گوید که که ز آثار در آید مدد گوی شود
کوچ بگر وین ایجا نوانه کند زوان سیم امر از در آمدن باشد حکیم ازرقی راست که شد مجمه ز دار مجری
در او برچه بر کند و فرماید شنو و آنجا و در آی چهارم یعنی انگشتان باشد حکیم فردوسی راست از آن
نوبت که انگشتان بت بای چو شنید انگام زخم درای **دربا** جز برا گویند که به بیتی ابستج باشد و آنرا
دروبیت نیز خوانند **دربند** صومعه را گویند حکیم ازرق راست چو در بند بحسن آنچه او گرد شاد گرده
حصیه را بخیر **دربچه** اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و الف ممدوده دو معنی دارد اول دریچه را گویند

که بر جامه پاره پیوند کنند و آن به چند معنی است و تیزی رفته نشده و در مرزی در مرج کجا از راه اینکه
ای سپهری که ابر از زنده دست تیغ عرفان زنوبت ... دوم که ... بر برق آن زنده در چه از مهر و مه دوم
دوم عزیز و سیم تیغ نیز باشد **درپاک** و **درپاپین** باول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول
بخانه کشت در چه است که او قوم شده ... که ... باشد در سر ... خلاف ... بنهاد
از فیض روح مجری سلطان او ... در طریقت ... حکیم سوزنی راست سیم
عوی زنده و جمل ... که زندگیش شده در چمن ... **درخت سبنه** و **درخت سنبه** ... است
که درخت نو در آن کنند و بیخ ... باشد و آنرا ... خوانند و ... کتاش گویند **درخت**
دانا نام درختی که بو جوب که ... برگهای آن ... و در بعضی از ... بنهند
نوشته اند که درخت و ... حکیم ... فرماید که ... درخت دانا شدم ... که قبول او
درخت کرده ... کرد **درخش** باول و ثانی مضموم و بیخ باول مفتوح و ثانی مفتوح ... نیز صحیح بوده
... دارد اول برق ... فرماید اگر درخش ... از تیغ ... که ...
... دوم فروغ ... حکیم ... درخشان شده ... که
... سیم نام ... که ... درخش ... و ...
... که ... بزرگ ... در هم ... نام ...
... که ... خوب باشد **درخف** باول مضموم بثانی زده و فای مضموم ...
درداب باول مفتوح بثانی زده نام درختیست **درددشت** باول مفتوح و ثانی ... نام ...
از ... کمال اسمعیل فرماید ای خداوند ... که ...
... کند ... آورد ... **دردمن** باول مفتوح بثانی زده و دال ثانی ... مخفف ...
درده باول مضموم بثانی زده ... شراب و آب ... و ...
... فرماید ... کرده ام ... کرده ام ... فرماید
درزن باول مفتوح بثانی زده و زای ... مفتوح ... حکیم ... فرماید چون ...
... **درزه** باول مفتوح بثانی زده و زای ...
... و اول ... که ... باشد ... خوانند
حکیم ... در صفت ... که ... زکان ... که

چو پنه

چو پنبه ... دروزای ... چو ... دروزکی رنگ روان **درساو** و **درساج**
باول مفتوح بثانی زده و سین ... که ... باشد که در پیش ... نهند
... و ... نیز خوانند ... که ... حکیم
سوزنی راست ... دولت ... او ... طبقه سوزنی
... **درسیت**
باول و ثانی مضموم ... اول ... دوم ... باشد ... که ...
اسمعیل فرماید ... سیم ...
گویند حکیم ... فرماید ... شکر ... که ...
آن شکر ... **درشته** باول و ثانی مضموم
... رضی الدین ... که ... فرماید ...
رشته **درفش** باول و ثانی مفتوح ... باشد ... اول
مفتوح بثانی زده ... حکیم ... فرماید ...
... **درغال** باول مفتوح بثانی زده ... باشد ... است
ای شاه ... **درغاله** باول مفتوح بثانی زده
... که ... **درغان** باول مفتوح بثانی زده نام ... **درغلیکن**
باول مفتوح بثانی زده و ... مفتوح ... و ... که ...
... باشد **درغم** باول مفتوح بثانی زده ... اول ...
که ... حکیم سوزنی راست ... دل ...
... دوم نام ... که ...
... که ... که ... اگر ...
... **درفش** باول مکسور و ثانی مفتوح ... دوم
... که ... شاهی که ...
درفش ... ای ... خلاف ... دل ...
... سیم ... چهارم ... درفش ... باشد ... گویند

[illegible]

دیشه [illegible] **دیجاب** [illegible]

دکالد [illegible]

درکلاله [illegible] **دیکر** [illegible]

دیلک [illegible] **دیلیک** [illegible]

دمسرا [illegible]

دم کرپن [illegible] **دمغه** [illegible]

دینک [illegible]

دمه [illegible]

دیدار [illegible] **دیدواه** [illegible]

[illegible]

درداغ [illegible]

درود [illegible]

دریدوش [illegible]

دروک [illegible]

دردک [illegible]

دردن [illegible]

دردله [illegible]

گوینده این سخن از کتاب زند مرقوم شده و زرتشت بهرام گوید در دو واژه به دو دین فرموده که در ورست
اززه و آیین ورزنده **[illegible]** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و رای مفتوح [illegible] با سین و دیا [illegible]
[illegible] صورت شده در نسخ معتبره خوانده شده با اول و ثانی مضموم کمان [illegible] و [illegible] که تیز خوانده
استاد رودکی راست [illegible] بر آمد که [illegible] و چون درونه شد آن سرو بستان آرای [illegible]
[illegible] و درونه شد پشتا و چون درونه **[illegible]** با اول مفتوح [illegible] زده و واو مکسور و یای مجهول و رای عجمی
وای [illegible] که بام بشند [illegible] برزه بزرگ [illegible] نظامی راست [illegible] پراکنده چو گل گوش تو [illegible]
[illegible] گوش تو [illegible] در دروازه گوش آمده خنده [illegible] **دره** با اول مفتوح و ثانی [illegible]
[illegible] درست [illegible] درون [illegible] هر [illegible] وکشد [illegible]
[illegible] تشبیه نموده و [illegible] با اول مضموم [illegible] چند [illegible] که [illegible] و کار [illegible]
[illegible] ملک الشعرا حکیم انوری گوید ای [illegible] سنگین دل [illegible]
[illegible] **درهلم** با اول مفتوح [illegible] زده و [illegible] شده و آن [illegible] **درهشته** با اول
مفتوح [illegible] زده و رای مفتوح [illegible] زده [illegible] شده [illegible] دارد [illegible]
[illegible] **درهی** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] دارد اول [illegible] شده از [illegible]
و [illegible] آن [illegible] بنظر رسیده گروهی بتصحیح تغییر نموده‌اند [illegible] که [illegible] نبود [illegible]
[illegible] در این کتاب مذکور شده دوم نوعی از [illegible] که آن [illegible] گویند [illegible]
گوینده [illegible] گروهی گویند [illegible] خوانند [illegible] لغات [illegible]
درياب دو معنی دارد اول دریا [illegible] خواهی شدن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] دوم امر [illegible]
بود حکیم قطران راست [illegible] **دریوغ**
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] گویند [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] **دریوزه و دریوس** [illegible] که مرقوم شد حکیم [illegible]
[illegible] **دریوش** [illegible]
گوینده حکیم [illegible]
[illegible] **فصل** زای منقوطه **زاب** دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]

با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
[illegible] حضرت [illegible] گویند
دریکان با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای [illegible] از [illegible]
[illegible] مرقوم است
دریواس

سال را گویند و [illegible] رستم [illegible] زال زر گفته‌اند که [illegible] شده و [illegible]
[illegible] که [illegible] رستم [illegible] زال [illegible]
زرآب دو معنی دارد اول نام کوه‌ست در نواحی [illegible] دوم [illegible] **زراتشت**
زرادهشت زراتشت زرادشت زرهشت زرتوشت زردشت
این همه نام زرتشت است که در همین فصل [illegible] مرقوم شده زرتشت بهرام گفته [illegible]
زرتشت [illegible] **زراج** با اول مفتوح [illegible] گویند **زراچه** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] آمده [illegible]
[illegible] **زراسب** با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]
[illegible] **زراغن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] **زراغنك** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] **زرامین** با اول [illegible]
[illegible] **زراوند** با اول مفتوح [illegible] ایران **زرايجه** [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **زربان زربغان زربهمان** با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible] ابراهیم خلیل **زرتلی** [illegible]
[illegible] **زرجامی** نام نوعی از [illegible] **زرج** با اول مفتوح و ثانی مکسور
[illegible] **زرجو** با اول مفتوح [illegible] حکیم
[illegible] **زردشت**
زردک و زردان زرک و زرهون این [illegible] نام از اسمای [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible] **زردك زيكي** [illegible] **زرده** با اول مفتوح [illegible] زده چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] چهارم زرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

زینت آب ... است هر نقش ... که ... باشد و کناره کردن [illegible]
کردن بود بر چیزی و کار را حکیم ... فرماید سپه را چو سالار باز خویش [illegible] **خلل**
سپا**سر** اول مفتوح و دوم ... دارد و اول معروف دوم ... مقدم لشکر بود و اول مضموم [illegible]
دارد و اول ... باشد که از ... حکیم ... فرماید تن خویش ... [illegible]
مهمان پرور ... [illegible] ... دوم کفش بود [illegible]
گویند حکیم ... فرماید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چهارم نام ... [illegible]
... [illegible] **سرابلی**
اول مفتوح و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سراچه** اول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سراچه** اول مفتوح و جیم عجمی [illegible]
... [illegible]
سرآخور ... [illegible]
... [illegible] **سراداه** [illegible]
گویند ... [illegible]
... [illegible] **سرادوی** ... [illegible]
... [illegible] **سراغ** و **سراغوچ** و **سراکوش** اول
مفتوح ... [illegible]
... [illegible] **سراکوف**
... [illegible] **سرال** اول ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... حکیم ... [illegible]
... **سراملج** ... [illegible] **سرانجام** دو معنی دارد
اول ... [illegible]
... **سرانداز** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سرانبیب** و **سراندیل** نام کوهیست ... [illegible]
گویند که چون حضرت آدم ... از بهشت بیرون شد ... [illegible]
... [illegible] **سرآهنگ** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سرایش** و **سراییدن** اول مفتوح و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سرای ششدره** ... [illegible]
... [illegible] **سراب** اول مفتوح [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سرابدی** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سرابک** اول مفتوح ... [illegible]
... [illegible] **سرابخش** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **سرها** ... [illegible]

شاه قاقم است از نوع ... که از ... سیاه پس ... دارد و اول ...

کرده این ... است ... سبز ... و در آن ... است ...

... سیاه پایان ... است ...

... سرپیسه ...

... سیاه گوشه و سرپوشه ...

... سرچپ ...

... سرخاب ...

[illegible]

[illegible]

حکیم نزاری راست سوم بر سر انجمن سر زان که مرغ بریان شده نزد ال من دوم کنایه از گردن زدن باشد
سیم هجر و بد اعتراف بکند که در آمدن باشد سر نیزه نام گیاهیست خوشبوی سرهاغ باول مفتوح
بثانی زده و برنیم با رنگ سیاه را گویند سرشته باول و ثانی مکسور بشین زده و نون های مختوم
دوا جنسی است سرشاخ باول مفتوح و ثانی مکسور بنده پا را گویند که بروده جانب پای بود باول
مفتوح بثانی زده چوب باشد دراز که بر خانه را بدان بپوشند و سر های آن از عمارت بیرون باشد
ابو منصور برازی راست سوم مرغ و فار [illegible] اگر جهنده گشته گرد و سقف [illegible] سرشت
باول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده خلقت و صفت و طبیعت بود و نوا بود نقش کرده راست [illegible]
کما اکبر رشت رشتی بزرگ که همه رو باشد رشت بهر آن که زدن رنج است بتر صد بار امید وصال است اورا
بهر رشت سرشف باول مفتوح بثانی زده و بشین منقوطه مفتوح نام غذاییست چه بجز دل که از روغن شیر آن
بگیرند و کمان اکبر زنند و در رنج بر زنود سرشک باول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول هر قطره
گویند عموما استاد رودکی فرماید زان می که گر سرشک ازان در چکد به نیل صد سال مست باشد از بوی او
نهنگ و قطره باران و اشک خوانند خصوصا کمالی [illegible] قطره باران گشته خبر رسید که [illegible]
بر صد ای کر [illegible] هزار سال ز باران مپور زنان برنیامد اگر کجایی سرشک از هوا چکیده [illegible]
ابر [illegible] قطره اشک فرموده ریگ سرشک دیده [illegible] و رنگ [illegible]
دوم سیاره آتش را گویند خواجه عمید لوبکی راست [illegible] سرشک آتش [illegible] کند که [illegible]
آتش زن سیم درختی که گلهای سفید [illegible] دارد سرشکوانه و سرشکون باول و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده و در هر دو لغت [illegible] مفتوح [illegible]
سرشوی دو معنی دارد اول حجام و سر تراش را گویند [illegible]
بر روی [illegible] دوم [illegible] سرغ باول مفتوح بثانی زده و غین [illegible]
[illegible]
از [illegible] سرغوغا باول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
بر خوانند [illegible]
طبیب لشکر را خوانند [illegible] دوم
[illegible]
[illegible] سرغین باول مفتوح بثانی زده و غین مکسور

و یای معروف [illegible] و آن [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] سرفراز نام [illegible] سرک باول و ثانی مفتوح [illegible]
گویند [illegible] مردم قزوین [illegible]
[illegible] باول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible] باول مکسور بثانی زده [illegible] سرکاه
باول مکسور [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سرکب و سرکش نام [illegible]
[illegible]
[illegible] سرکوبه [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] سرکوب
باول مضموم [illegible]
[illegible] سرکه باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] سرکاسه
و سرکاید باول مفتوح بثانی زده و کاف [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] سرکین باول مفتوح بثانی زده و کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] سرکیچه نام [illegible]
[illegible] سرکین کردان [illegible] سرلاد [illegible]
[illegible] سرمایه [illegible]
[illegible]
[illegible] سرمازای نام [illegible]
سرمامات نام [illegible]
[illegible]

دیگر شود و [illegible] چون ساده گشته که او بجای دیگر [illegible] اطفال دیگر شود [illegible]
[illegible] از آن طفل بجای او [illegible] یک [illegible] همان طفل [illegible] یک [illegible] اطفال [illegible]
که [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] یک [illegible] چو طفل [illegible] هم یک [illegible]
هم [illegible] **سرمات** باول مفتوح بثانی زده [illegible] که [illegible] مفتوح [illegible] گویند [illegible]
سرموند [illegible] باشد که [illegible] پوشند حکیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **سرمه خالدین** گویند که [illegible] اگر [illegible] آن را در چشم کشیدی
[illegible] **سرنا** [illegible] باشد که در [illegible] و بزم نوازند [illegible]
[illegible] که [illegible] **سرنج** باول و ثانی مکسور و [illegible] دارد [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] نیز [illegible]
[illegible] **سرند** باول و ثانی مکسور [illegible] باشد که اطفال [illegible]
[illegible] بنشینند [illegible]
[illegible]
[illegible] **سرو** باول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
معروف [illegible] گویند حکیم [illegible] در صفت بستان گوید [illegible]
[illegible] **سروا** باول مفتوح بثانی زده [illegible] گفته [illegible]
[illegible] **سروده** [illegible]
که [illegible] **سروانه** باول مفتوح بثانی زده [illegible] گویند **سرواله** باول
مضموم بثانی زده [illegible] باشد که [illegible] **سروانک**
باول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد [illegible] **سروج** باول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] **سرود** باول و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] باشد **سروستان** [illegible]
[illegible] در صفت [illegible] گوید [illegible]
[illegible] از ملک فارس **سروشاه** [illegible]
حکیم [illegible] **سروسهی**

[illegible] دارد و اول سرو [illegible] که راست رسته باشد دوم [illegible] از مصنفات [illegible] نظامی فرماید [illegible]
سروسهی را [illegible] **سروسیاه** درخت [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible]
سروش باول و ثانی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] و تازی [illegible]
نظامی فرماید [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سروش [illegible] روز [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] دوازده سروش [illegible] که [illegible] است [illegible]
که [illegible] روز [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سروش [illegible] واقع شود [illegible]
[illegible]
[illegible] سروش [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **سروش [illegible]**
باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف [illegible] باشد [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] باول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] **سرونامه** [illegible] گویند که [illegible] باشد **سروپه** باول مفتوح بثانی زده و واو
[illegible] مجهول [illegible] باشد [illegible] در صفت [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **سره** باول مفتوح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]

کوینده سرچال • اول مفتوح ثبنا زده حرفی را گویند که در کشتی باشد چون پیچ و ادنی سرگردان و آن را
سراک نیز خوانند سری • اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم پنج
سرا آمده حکیم سنائی راست اندیل ار خواهی که چابکسواری آن سری چون شد زنی نقره نعل کوه سوم بود
سیم حرفی باشد که وزارت ابن لب زنند و در روز جنگ بر اسب بندند ... باشد و آن را ابر گوشه
خوانند چهارم نام کتابی است هندی سراچه • اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
کوچک جثه دراز دم که اکثر بر کنار آب نشیند دوم خیمه ... فاطمه ... بزرگ باشد و هندی مهوه ... بند
حکیم سنائی فرماید ... ماهی ... سراپا ... درقع
و آن خانه کس ... خوانند ... مرقوم است ... دوم چون که از سر
سراپرده ... سراپا فراز ... نام شهریست که
در رکابست سرپیچ نام پادشاه ... بوده سرالیش • اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
سه معنی دارد اول معروف دوم ... حکیم سنائی راست ... کرده و خوش
... بهمن ... کرده ... سیم ... حکیم ... است ... دوم
... سرتیپ • اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ... دوم ...
... گوید حکیم انوری راست ...
سرپنجگاه ... سرپنجگاه
... سرچنگ ... بید ... شیج

فصل شین منقوطه شین • اول مکسور ...
شباب • اول مفتوح ثبنا زده ... باشد ... که اکثر ... باشد ...
... حکیم ... راست چون ... لرم زنان ... لطف ... شیخ ... گرم
... زن ... فرق ... بر ... خواجه ... فرماید
... شید ... شنجید ... شب ...
... لطیف ... نور ... مطهر است ... هم ...
... شهرتک • اول و ثانی مفتوح و رای منقوطه زده و دوم مفتوح ... کوهی را گویند و آن
... شیبانه • اول مفتوح ثبنا زده ... خوانند ...
این لفظ ... حکیم ... راست ... جزیره ... خروش ...
... رنج

تیغ هندی یکیک سرفنالک دشفالک دشفالنالک دشفالک شرفه • اول مفتوح دوم اول مکسور
بزرگ شده ... گوید ... عمر و آوازی ... ادیب صابر راست • ... اول کرده ... یک
در ... شده ... شرک ... فرماید کاروان شکر از مصر رسید ... ایه ... ترف
• اول مضموم ... کنگره ... گویند ... از آنکه کنگره ... باشد ... راست
... آن زده ... شده ... ترف ... شرزی خواجه ... ایران بود شراک • اول و ثانی مفتوح
... باشد که ... آن ... خواهم ... گویند ... دارد اول آن باشد
که بر ... حلقه حلقه کرده ... دوم ... آن ... کشیدن ایمان
آن حلقه تنگ شود چنانچه ... آن ... فارسی ... خوانند دوم ...
گویند ... زده ... اول مفتوح ثبنا زده ... گویند که ... دارد ... اول مکسور ...
... اگر گردکان ... خوانند ... در عرب کاوش
... شام • اول مفتوح ثبنا زده دو معنی دارد اول ... باشد
و آن معروف دوم ... حکیم ... ره ... دختر ... را
... بود ... بهشتی ... گاه ...
... نظم نموده ...
... آن ...
... کف ... نرم
... شنبلیک • اول و ثانی مفتوح ... زده ... که ...
... خوانند حکیم ... است ... آن ... شنودین
• اول مفتوح ثبنا زده ... مکسور ... معروف ... خوانند حکیم ... فرماید ...

فصل شین غین غز • اول
... است ...
مفتوح ... باشد و آن ... خوانند ... است ... اول ...
... اول مضموم ... دارد اول ... گویند حکیم ...
... دوم ... گویند که ...
... خوانند ... شکسته ... است ... غزه

و معنی غره [illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] دوم مردم [illegible] با اول مکسور هم در عربی [illegible]

غراره با اول مفتوح آب در دهن گردانیدن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن [illegible]

[illegible] اگر کسی [illegible] غراره [illegible]

[illegible] با اول مکسور هم در عربی [illegible] چون

[illegible]

[illegible] **غراش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول

[illegible]

[illegible] دوم خشم [illegible] سیم [illegible] **غراو و نبات** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] و در عربی [illegible]

[illegible]

غرچه با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **غرد** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **غردل** با اول مفتوح [illegible] دال مکسور [illegible]

[illegible] **غرده** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **غرشنه** با اول

مضموم [illegible]

[illegible] **غرغره** [illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **غرم** با اول مضموم [illegible]

[illegible]

[illegible] **غرنج** [illegible]

مفتوح [illegible]

[illegible] **غرن** با اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **غرنبه** با اول و ثانی

مضموم [illegible]

[illegible] **غرنات** با اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **غرو** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **غروانش و غروانه** با اول

مفتوح [illegible]

[illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **غروده** با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] **غروه** با اول مفتوح و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **غرویشه** با اول و ثانی مضموم [illegible]

غرویزن با اول مفتوح [illegible] **غرپاسنان** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **غریچی** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] **غریزان** با اول مفتوح

و ثانی مکسور [illegible] **غریغ** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]

[illegible] **غریغژ** [illegible] **فصل غ و ز** با اول

مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیم نوردا گویند و در دوم نورها را فرو هشته و فرو هشته فرو افشانده این معنی از فرهنگ محمد قیس برقوم شد چهارم
سپاه پرانیده و در عربیه بای مشدد بمعنی کرده و پرده **فرا** باول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بوی باشد
دوم قریب و نزدیک بود سیم بمعنی پیش و جنبنده بود و بمعنی پرده و دوم پرده آمده **فرابود** نام پهلوانی بود
فراغا محل شتر انی را گویند حکیم نزاری راست توهم معروف دختر را جبینا تنگ فراخی مهربان بر خوردگی
فراخشن بمعنی بلند کردن بود و فراهشته افراشتن برگو بنده حکیم سوزنی گوید است هتی ارزن تیر ای انگاری
در تو فزاینده عمر فرود فرا **فراخیلد** مر بر بدن فرو افشت **فراشه** باول مفتوح دوازده معنی دارد اول
گشاده دهن را گویند خواجه حافظ فرماید حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز
کنید کمال اسمعیل راست چو مطلع ار چه پراکنده ایم و با پریم بنیتی ز تو پیوسته نوبم میه فراز دوم بمعنی
بسته آمده خواجه حافظ راست سخت کن که اگر محبت راست رفت ایزد بر دوی او در بمعنی فراز کرد
سیم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی فرماید چو پرواز شد شهر باز نشسته ربیان و دیگران فراز نشسته چهارم
بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی راست سپاهی داد و نیز بردند فراز آورد کوه سیم و زر پنجم بمعنی مرادم
حکیم فردوسی راست دو دست فراز هر دو دست من به تنگ فراز آورد به نداشت لشکر گنجه ششم بمعنی باز بود
استاد فرخی راست بر او دل او بودم من رهی و بر بر او دل فرود هم از او بر فراز هفتم بمعنی فرود باشد فراز
بمعنی فرودان باشد حکیم قطران راست براوی بر دو ما چون آب فرازش بروی بر نهاده آتش فرازان هشتم
زیر و بالا شده کمال اسمعیل راست زکرده گردون نهاده پرده تو صد هزار چشم نهم فراز دیده و کام
پیری نهم بمعنی بود حکیم سوزنی راست کار جهان فدای جهان انجمن نهاده نیغ از نیام کرده نشیب از نهاد فراز
دهم برکش را فرو افشانده یازدهم فرزو را گویند دوازدهم نشیب را نامند و دراینجا نیز آمده **فراسود** باول مفتوح
بمعنی فرسوده کهنه و سوده بود **فراسیاب** باول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که بر آب
از باران و غیره بهم رسد دوم نام پادشاه ترکستان بوده و به فراسیاب مشهور است سید برهان الدین سکندر آن است
بگمرد و در انگه آمد هر بنده او فراسیاب **فراشتن** باول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و افراشتن و افراختن نیز گویند
فراشتو باول مفتوح و شین منقوط بر وزن فراشتوک باشد **فراغ** باول مضموم بمعنی روشنی نیک
بود و آن بمعنی مشهور است حکیم قطران فرماید از مهر جود نیست بجز جای دگر نیابی و از بخل هست نیست بجز جای
دگر فراغ از عزی او بر بند کمر نیز من نیم و در دی او کند سود عودی فراغ و در عربیه آب بمعنی باشد
فراک باول مضموم شپیله **فرامرز** باول مفتوح و میم مفتوح برادرزاده و رزای منقوطه نام پسر رستم بود و

فرامش و فرامشت بمعنی فراموش بود حکیم فردوسی راست فرامش نکرد مهران چون کنند که نو را که پره
کند حکیم سنائی راست همه بودگه فراموش بهر از روی معرفت نیستی **فرانک** باول مفتوح نام مادر فریدون
فراوند باول مفتوح چوبها بند کنند که در پس در اندازند تا کشوده نشود **فراهت** باول مفتوح و های مفتوح
سکون و زه پدید بود که نزد فرهنگ نیز خوانند و در اطلاق نحری حکایت کنند که کجا آرزو سازی بر فرمان بر خوام
حکیم انوری راست نظام کف او موجب مفخرت تر ربیت این جامه ای بگذرست که جز بینش را از این جامه بستر
حسن و زینت و در جامه راست نه در تو ورای موجبات ایست که بر نشسته جا بجا و فراهت در ابیات
نه در تو و را که موجب فضل هر امانت صاحب فضل انسان بود و انده زو چون فضایل هکچه ام تمام
توبیت اگر صاحب هر کجا حال حرفت است سزاوار کند حکیم فرد نضیلت نکته ام از تو بجز اشتغال نکرده است
و نه برد جا جشا شد پس ترکه به بنود **فراهختن و فراهیختن** دو معنی دارد اول هم بمعنی انگیختن بود که بر قوم شد
حکیم ناصر خسرو فرماید فراهختن انگیزد بر ان شد بمعنی از سر برکشان اشتم دوم بمعنی تربیت و ادب نیز
فرایسته بیای تحتانی مکسور بعین زده و زای فوقانی و زای فوقانی بمعنی زیاده آمده **فراب** باول مفتوح و ثالث زده
نام رودی باشد بس عظیم **فرتوبرس** باول مفتوح و ثالث زده و رای مضموم و واو معروف کسی را گویند که راه
راست باشد در دین حق که گرفته فر او کش و ریوه دین فرا فرموده و نیز خوانده لیکن مرجح فراهت است
فرجب باول مفتوح ثالث زده و رای مکسور و یای مجهول فرزند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید مرد را بر جی
که فرزندی ای بی شیم برد هر بت چند لقب فرزند **فرت** باول مفتوح ثالث زده گویند که جوانی ای تکان
بچه هاش از آرسته و درست سالخورده بشنده فرا قلاب و دام فرو زینده نیز خوانند **فرتوت و فرتود**
باول مفتوح ثالث زده و رای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست زبان
گل و سنبل و در فرمان همی گشت فرتوت از مروان **فرتونه** باول مفتوح ثالث زده و رای فوقانی مضموم
و واو مجهول بمعنی کهنه آمده و شرف الدین رای شفرده گوید هر ظروری دیده جا دیده چو فرتوت جمال
خورشید **فرتوده** باول مفتوح ثالث زده و رای فوقانی مضموم و واو معروف ریسمان که را گویند موچی
نو فرتوده بیجوره را فرو افکنده و بشیوه زیر فرمان براو هیچ زر را کشیده و بیتر **فرجمند** باول مفتوح ثالث زده و جیم
مضموم فرزند نهر جیمی باقی فرکهای راست و چه فرزند بشنا درو فرزند او شاه و در جهند و فرجند و فرخجسته بود
فرخ باول مفتوح و رای مشدد مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید برام
طالع میمون زد این فال کشاورز رخ رخی فرخ تو وصال دوم نام روز دوم بود از هر ماه شمسی سال نگاه باول

مفتوح بثانی زده زر خرده و در بیع دارد اول چو جوجه مرغ باشد و زاغ و با اول مکسور بجیم زده [illegible] شاخ شاخ را گویند
که از دوا نم برآمده و نزدیک آن شده باشد که شاخ شاخ شود **زخنا** با اول مفتوح بثانی زده [illegible] گویند و آن را
زراقه و زرافه نیز گویند [illegible] نام شتر است [illegible] بوزن [illegible] زری جاودانی علام [illegible]
زخاره با اول مفتوح بثانی زده نام شهری است منسوب بخوبرویان و بعضی گفته‌اند که نام بتکده نیز هست بحکم بوزن [illegible]
نقش او که بر صورت رخسار رسیده [illegible] صورت [illegible] رخشنده **زخاش** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
بود و آن را [illegible] نیز گویند **زخاک** و **زخال** با اول مفتوح موی فرو رفته را گویند [illegible]
زخاره با اول مکسور و ثانی مفتوح و فرو شنده باشد بحکم [illegible] هرگز [illegible] رخسار [illegible]
[illegible] بوده است زخاره حوری که فروشنده [illegible] باشد [illegible] **زخجسته**
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی مبارک و میمون بود و آن را فجسته نیز خوانند امیر معزی راست لطف حق [illegible] فجسته
طلعت تو [illegible] **زخج** با اول و ثانی مفتوح [illegible] و جیم فارسی [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] نیز خوانده [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] چو [illegible] کردن [illegible]
دیگر [illegible] شعرا [illegible] در عبارت [illegible]
[illegible] **زخجود** [illegible] نام [illegible] شیخ نظامی [illegible]
[illegible] **زخشه** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
زخش با اول و ثانی مفتوح [illegible] کمان [illegible] بحکم [illegible]
[illegible] **زخشه** و **زخشنه** [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] زخشه [illegible]
[illegible] **زخنج** با اول مفتوح بثانی زده و فای [illegible] چهار [illegible] دارد اول
[illegible] بحکم [illegible] است [illegible]
[illegible] **زخنده** با اول مفتوح بثانی زده و فای [illegible]
که مرقوم شد **زخو** و **زخوبدن** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح [illegible]

شاخ

شاخ [illegible] بر [illegible] استاد عنصری راست [illegible]
زخواله با اول مفتوح بثانی زده [illegible] و کاف عجمی [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] است [illegible]
[illegible] **زخوره** با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم [illegible] **زده** [illegible]
دره با اول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد [illegible] بحکم [illegible] است [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] **زدوبن** با اول مفتوح بثانی زده [illegible] است در [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] **زدرام** با اول مفتوح بثانی زده
[illegible] خوانده [illegible] است [illegible]
[illegible] **زدران** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] با اول مکسور [illegible] **زدرانه**
با اول مفتوح بثانی زده [illegible] **زدد** با اول و ثانی مضموم [illegible] **زدره** با اول
مفتوح بثانی زده [illegible] بحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] **زرد** با اول و ثانی مضموم [illegible] نام گیاهی است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible] **زرساطه** با اول مفتوح بثانی زده
[illegible]
[illegible]
زرسپ با اول و ثانی مفتوح [illegible] باشد بزرگ [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible] **زرسلو** و **زرسلوه** با اول و ثانی مکسور [illegible] مضموم [illegible]

[illegible] زغوله [illegible]

[illegible] زغول [illegible]

[illegible] زغبش [illegible]

[illegible] زغن و زغزه [illegible]

[illegible] زغن [illegible]

[illegible] زغاره [illegible]

[illegible] زکامه [illegible]

زکن و زکنده [illegible]

[illegible] زم [illegible]

[illegible] زمکن و زمکین [illegible]

بر ستو بر خوانند و تازی خطاف و در طوطاک گویند حکیم روزدار است [illegible]

زستوه اول مضموم و ثانی مکسور [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible]

[illegible] زسته اول و ثانی مکسور [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible]

[illegible] زستانه و زستانه اول مکسور [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] حکیم ازرقی فرماید [illegible]

زسنکا اول مفتوح [illegible]

زسکوه اول مفتوح [illegible] زشک اول [illegible]

[illegible]

[illegible] زشته اول مکسور [illegible]

[illegible] زشید اول مفتوح [illegible]

[illegible] زغاره اول مفتوح [illegible]

[illegible] زغاره اول مفتوح [illegible]

[illegible] زغن اول مفتوح [illegible]

[illegible] زغنده و زغنده اول مفتوح [illegible]

[illegible]

چنانچه مذکور شد **فرموک** ٭ باول مفتوح بثانی زده و بثالث مضموم و واو معروف گرد بهر الیسان رشته
بود که بر دوک به پیچد اثیر الدین اخسیکتی راست شعر چه چرخ زند انسته که شب و تخمیر فرازش جداد
زود کدان **فرمولد و فرمله** نام قریه ایست از قرای طوس اورده اند که زردشت در درخت نشانده
در روز طالع سعد یکی در همین قریه و دیگری در قریه کاشمر و شرح ان در ذیل لغت کاشمر مرقوم شده این بیت راست
خلاصه مرو که کنون شد زنو از انتخان گر محابت کرد پنهان روی از دو صد بریا **فرناد** ٭ باول مفتوح
پوپ را گویند استاد فرخی در صفت گذار کرد و جا بجای با اکرام سپید که نهشته ازرا هوای فرزاد
فرناس ٭ باول مفتوح بثانی زده غافل و نادان و غفلت و نادانی باشد مسعود سعد سلمان راست شعر بخرد
بر بر چیم راست سر امروز مانده در فرناس سید حسن غزنوی راست دانکه فت کنسبید وریا زمانه و جنگ
زند دل نت که بری شده است در فرناس و در بعضی از فرهنگها بمعنی خفه مرقوم است بهانا که مردم
نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرناس گفته باشند و باول مکسور در عربی بیشتر گردن درنده بود **فرنج**
٭ باول و ثالث مضموم دو معنی دارد اول پره هردو بینی باشد که انرا پوزه و برپوز و تفوز نیز گویند شمس فخری راست
انکه خصم او لبسته در هیجا دو ستون شکن بیکران دشمن زیر که چو تشنه برو زکرم و در آب همه در خون نهند پیر فرنج
دوم شغنه و زنکار را گویند که بر بند نان خشک دیگر بر آید و آن را فرنج نیز خوانند **فرنجک** ٭ باول
و ثالث مفتوح بنون زده و چهارم مضموم و یای بنده که در خواب مردم را فرو گیرد و حکما گویند که آن
دودی است سوداوی و آن را بتازی کابوس و عبد الجنه و بیرونیا فرنگیون خوانند حکیم فردوسی راست
فرنگک دار شاه نگرفته آن دل که مرد بنشانش فرنجکین نکاری در ما برای خود علام خود که به
جوزهره شده چهار کنم دودم علام را ببرد به بر هموده چنار چنان لبان فرنجک را شد که دشمن را که بود
مردم استاد دوم زدن و ستوار **فرنجه** ٭ باول و ثالث مفتوح نام منزلیست برسر راه امیر خسرو راست
از دیار فرنجه شش منزله است مهی و مرده نشن چو **فرنک** ٭ باول مکسور بثانی زده و نون مفتوح
هم یکی باشد همی در هر کرده چوب آن را تیز سازند و بیلای آن را اقلید چند کنند که هر دو بحث کردند نونها
کرد آید و آن بیرکیا است مرا طفال را **فرنکیس** ٭ باول و ثالث مفتوح و کاف فارسی مکسور و یای معروف
نام دختر افراسیاب که در عقد سیاوش بود و کیخسرو از وست حکیم فردوسی راست ادبی هر که تو سپرده
به وش ادبی لغزت تو و فرنکیس پرده دار **فرواه و فرواده** ٭ باول مفتوح بثانی زده و فا زده جنگ
بسته را گویند عموما و خانه را که بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته باشد تا از هر طرف که باد وزد

جدان خانه در آید حکیم عماد سنایی غزنوی در صفت عمارت گفته قرار داشته که کاخ ز باد درون نگارخانه
دار دو چهار دگر بجنبه فرداز حاکم دردل حق منقش کرده و فراز ان فرواز محمد زری راست شاه دوش در شب شایی
بکو شاهی نشسته بر فرواز سوزنی سمرقندی گفته دید کرم قزل چو بار دو مرین نیاز کم فرق عقر کردار فراغت
فرواره **فرذت** ٭ باول و ثالث مفتوح بر اوزن و معنی اسبه بود **فرود** ٭ باول مفتوح و ثالث مضموم و واو مجهول
نام پسر سیاوش بود و حکیم فردوسی راست پس اکنون آمد نزد فرود که شد روی خورشید تابان کبود و باول
مضموم و بثانی زده و بر دو معنی آید و در خانه حکیم مرزوی راست سخنوری دل تو شفته تر از ان است چنانکه نون
خورشید را بگل اندود اگر چه زین غم و زین رنج دور و دیگران است بر آتش حسرت که بیکبار فرود و باول
مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشیب و زیر باشد مولوی معنوی راست برو دو در رو نو منزوک دیگر دو
که ان فرمود معالست از جهل فرود دوم فرود و را گویند هم بنیخ فرود آمده چهارم جرب زیر بار ایوان بود
درست و آن را ستون نیز خوانند **فرودست** ٭ باول مکسور و ثالث مضموم دو معنی دارد اول گوینده را گویند
که چنین کس و هم آواز ای کار گشته زیر ای پا و احوال نکاه دارند حکیم قاآنی راست بر پرده هم زن از نغمه
بر ارگنه برو دست بر فرودست ایی نوا دوم ولایت بنگاله و مردم هند و هندوستان گویند یک بند
که مردم بنگاله گفته فرود نیز خوانند مجر ستفا و برات چون نوای حق اینجا فرودست رسیده هر چه
نوای که بر او آن ترو این تر باد **فروده** ٭ باول مکسور و ثالث مضموم زرشته و بر دو بن کرده بود حکیم بر زمان راست
بر دو بنه بر دو گیج کرد با چگونه کرد ان تن لشکر دوده و برین از ان فرود و بر دو شرف دارد نغمه
کاس دور بر فته آهن **فرودین** ٭ باول مفتوح بثانی زده و واو و بثالث و اول مکسور و یای معروف از منزل
با فروردین که مرقوم میشود مراد فت حکیم لشکر دوان بنج روزه است نظم اورده و جوان باد گشتی در فرودین
چو در فروردین و در روی زمین و باول و ثالث مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد اين معرف
دوم چوب زیرین چهار چوب در است و آن را آستان نیز گویند چنانکه چوب بالا را جنبه خوانند حکیم سوزنی راست
پیش دهید رسید و فرخ راند از جنباکه فرود پیش او برخ برین بسیم پا دو بر است که از است سوزنی بخود
فروردین ٭ باول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بر آن زده و سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که نگاهبان
بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین و روز فروردین واقع میشود بدو متعلق است دوم
نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل سیم نام روز نوزدهم است از سال
شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز و نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و این روز

از تیر و حیله کشته و چون نتوانند که زنده بگیرند [illegible] در پای روز [illegible] پوشیده [illegible] که گفته اند رش

فروردیان و فروردگان به اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح [illegible] پنج روز [illegible]

[illegible] نیک [illegible] گویند [illegible] شده [illegible]

پنج روز گشته [illegible] فروردیان [illegible] آتش [illegible] پنج روز [illegible] فروردگان

[illegible] فروردگان **فروزنده** و **فروغ** به اول و ثانی مضموم [illegible] روشنی آمده [illegible]

اندک اندک [illegible] کمال اسمعیل [illegible] فروغ

[illegible] **فروزینه** به اول و ثانی مضموم آتش زنه [illegible] آتش

[illegible] فرهنگ [illegible] آتش [illegible] **فروشه** [illegible]

که مرقوم شد **فروغان** به اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون [illegible] و میم مفتوح [illegible]

که مرقوم شد [illegible] **فرهشته** به اول و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]

فرهیده به اول مکسور و ثانی مضموم و یای معروف [illegible]

عنصری راست [illegible] فرهنگ [illegible] **فرهیش**

به اول مفتوح [illegible] زده [illegible]

[illegible]

[illegible] خرد راست [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible]

فره به اول و ثانی مشدد مفتوح [illegible] استاد [illegible] فره [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] ایزدی [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] فره فره [illegible]

[illegible] **فرهایغ** به اول مکسور [illegible]

[illegible] **فرهست** [illegible] **فرهختن** و **فرهیختن** به اول مفتوح ثانی زده

[illegible]

فرز

[illegible] کرم [illegible] کمال اسمعیل [illegible]

[illegible] که مرقوم شد **فرهست** به اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **فرهمند** به اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] **فرهنج** و **فرهنگ**

به اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح [illegible] کمال اسمعیل راست [illegible]

[illegible] فرهنگ [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] کمال اسمعیل راست [illegible]

[illegible] فرهنگ [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] فرهنگ [illegible]

[illegible] **فرهودی** به اول مفتوح ثانی زده

و های مضموم و واو معروف [illegible] که مرقوم شد **فرهومند** به اول مفتوح ثانی زده و های مضموم

و واو مجهول [illegible] **فرهی** به اول مفتوح [illegible]

[illegible] **فری**

به اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] فری [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] فری [illegible]

[illegible] **فریبا** [illegible]

[illegible]

[illegible] **فریبرز** به اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] مضموم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

و پوست ابلوس را گویند و در بعضی نسخه بنظر رسیده که نام عرقی نیز هست **قرپز** بفتح اول و ثانی بکسر
و بای ابجد و زای منقوطه چهار معنی دارد اول بمعنی قرمز است که مرقوم شد بحکیم بوزنانی است ربوده و کا[illegible]
آتش ابخار دم [illegible] چون کمه و نیم و قرمز و اکرژی بحکیم نرادی است ری که در بستان حلوا نیز [illegible]
دارد چون بیخ قرمز [illegible] در رنگ ورات نی که [illegible] ابجد [illegible] و حان معقوص [illegible]
سیم گوشت [illegible] اکر نبید چهارم سرزدن مری و نیم [illegible] چنانچه اکر گویند فلانرا بسر [illegible] کرد مراد آن باشد
که سر او را تراشیده **قزلبش** بفتح اول و ثانی بکسر و بای ابجد [illegible] و زاء اول و [illegible]
کراز [illegible] آدم [illegible] قزلش [illegible] پیش ادم [illegible] آمده [illegible]
ویل وزن [illegible] کرده اکر [illegible] سازنده [illegible] سیر [illegible] و نیز [illegible]
بمرن آن [illegible] دوا زنده [illegible] سیم گوشت [illegible] اکر نبید حکیم بوزنانی است
[illegible] زدن [illegible] کرده [illegible] زنده [illegible]
[illegible] و زرد [illegible] و بای معروف [illegible] اکر نبید [illegible]
باشد [illegible] **قزلبشه** [illegible] **قرپوس** بفتح اول و ثانی بکسر و بای ابجد
و واو مضموم [illegible] دارد اول [illegible] است [illegible] آمده چنانچه اکر گویند که فلانرا [illegible]
[illegible] و در کتابها [illegible] دیدیم [illegible] است و درست [illegible] اکر نبید
چنانچه مذکور شد دوم نام گیاهی است [illegible] **قزپوک** بفتح اول و ثانی بکسر و بای ابجد و واو مجهول
[illegible] را گویند **قزح** بفتح اول بکسر [illegible] باشد مجازی است [illegible]
[illegible] آمده **فصل** کاف **کر** بفتح اول
مضموم [illegible] است [illegible] در فارسی [illegible]
که آن [illegible] بحکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] **کرا** بفتح اول بکسر و دو معنی دارد اول [illegible] آمده دوم مخفف [illegible] بحکیم [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
و در عربی مخفف [illegible] **کراخ** بفتح اول [illegible] باشد [illegible] **کالغان**
بفتح اول نام [illegible] **کراد** و **کراده** بفتح اول مضموم [illegible]

کراس و **کراسا** بفتح اول مضموم [illegible] چوب [illegible] دوم [illegible] را گویند که
[illegible] و غیره [illegible] **کراسه** بفتح اول
مضموم [illegible] حکیم بوزنانی است [illegible]
کراش بفتح اول مفتوح [illegible] پریشان شده را گویند [illegible]
[illegible] حکیم بوزنانی [illegible]
[illegible] **کراغ** بفتح اول مضموم [illegible] باشد
[illegible] **کراک** و **کراکا** بفتح اول مفتوح نام پرنده ایست [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **کران** و **کرانه** بهر دو کاف مفتوح [illegible] کنار [illegible] **کرباسو**
و **کرباسه** و **کرابس** و **کرابیس** و **کرابیسه** و **کربه** همه این لغات اول مفتوح است [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم بوزنانی است [illegible]
[illegible]
[illegible] معرب **کرپا** بفتح اول مفتوح [illegible] نام گیاهیست که [illegible]
[illegible] **کر**
بفتح اول مضموم [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرتبه** بفتح اول مفتوح [illegible] و بای معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرجفو** بفتح اول مفتوح [illegible] و فای مضموم و واو معروف نام [illegible]
[illegible]

و بتازی سروی خوانند لیکن مرغوبی راست چه بنیت او داشت انجر تری شد بر زر عقد و گوهر **کرجن**
به اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را گویند که آنرا نرم استخوان نامیده اند چون استخوان گوش و امثال
استخوان شانه و سینه و آنرا کرکرانک و کرکری نیز گویند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند **کرچ**
به اول مفتوح بثانی زده بلغت کرمان پیراهن را گویند و به اول مضموم فرزند و پسند خوانده باشد و گوید
ملک فرزند سان ادهم و کرچ سر تو کنم ای عطش پیر خیش از زاد و مرد **کرچه** به اول مضموم خانه را گویند که از نی
و علف ساخته باشند چنانکه دانیش و دزدان و مرکب زورا ساخته و آنرا کرچ و کرچه نیز گویند ابن یمین فرموده است
بچم بهشت سازد او ز رنگ کلبه دست و نیش پای کرچه تنگ **کرخ** به اول و ثانی مفتوح شهری بود
که بحسن مشهور باشد و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی عقدره گویند شیخ انوری راست هر که او شد یکه و نقش اندر
کسی زمانش دگر نداد خبر لمحات تنها چاه و ناهموار جو ذابیت و ما مردم خواه هر چاه و چنین میان کرخ ز نکه
چاهیست بر ره دوزخ و نیکو طلب راست چون عطری که مرا کرخی ترد از روی طلاع بیدمشک زرد بیاید
نیداران روش قالا چنانکه زمحش بر آید مقصود و به اول مفتوح بثانی زده نام دهستان از زمین بغداد
کرشاپور ز اوالاه که فشار او نیز نهاده **کرد** به اول مفتوح دو معنی دارد اول کرد باشد حکیم سنائی راست
کرد اینش آزرده کهف کرد کن و چنین کهف کرد هم وکن دوم شاهی را گویند که اطراف پرکش اندر دشت
بر بیده باشند و به اول مضموم سه معنی دارد اول نام طایفه مشهور و مولوی معنوی فرماید هم واند رکسته با
مجنون شده کوچ و دروغ دانند چون کردک دوم قطعه زمینی را گویند که اطراف آنرا بر آورده باشند و در میان
زراعت کنند و آنرا کرده و کرد و کرده و کرز نیز خوانند حکیم ناصرخسرو راست کرد دست بهار کرمی و بخت قال
آن حکیم که مجنون را کرده اند و بگرد کنده سیم بگیرد باشد آنرا نیز خوانند و بتازی شغر خوانند سعدی فرماید
تنگ آن به که بود باستیزد که آب کردی عروج خیزد **کرداد** به اول مفتوح بثانی زده بنای دیوار و بنیاد
عمارت و نشانی آن را گویند **کردار** به اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل بنده دوم بمعنی روش و طرز
بوالفرج نظامی فرماید که نامه قتوبه یکر نبشت بنوی بکردار بلیغ بهشت **کردکار و کردگار** به اول مکسور بثانی زده
دال مکسور و کاف عربی در هر دو به راو دوم اول دو سه تا برای نفوذ دو معنی دارد اول خالق و جهان
حکیم انوری راست ای روز کار دولت تو روز روزگار وی پرتو سپهر ز فضل کردگار ابن یمین راست
شاه بگوید ای یمین از عطای پنج ورا زاد کوه و شیخ حسام دراز بتابد هم بر آن چو خم زد و هر کاری آوزد تو
خواهد.

جوابت بتو نیکی کرده باز دوم بیخ عمده بود است و گویند شیخ چون پور بر خراسان که او نشسته عطاری بود گو
کرد به اول مفتوح بثانی زده واول مضموم واو معروف بیخ دوم گرداب که مرقوم شد **کرس و کرسم**
به اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چرک در ایم باشد دوم موی لحیه را گویند و آنرا کرس نیز خوانند
و به اول مکسور بثانی زده در عربیه دو معنی دارد اول اصل در عربی بود دوم بول مردم و مرکبی که در نشسته را گویند
کرسان به اول مفتوح بثانی زده طرفه باشد که طرفه چند ورق که از چوب بکین زند و نان و حلوا و مثال آن
در آن نهند و آنرا کارسان و چه شدن آن دو هم شکندان هم خوانند حکیم نزاری راست به بند ال و الطاف
در دین و تو امکرها هم درکنندم تهی کنند دکه دوم قانه زنان کرسان همو گوید نشان حفظ کرسان نهاد کوم
نکو رشت در ره دوم نه آرد و در کنند دو به اول مکسور بزبان هندی مزارع را گویند **کرسنه** به اول و ثانی
مکسور بثانی زده و دال مضموم و میم و چرکه را گویند که بر روی جراحت بسته شود که بر روی جراحت بسته شود و بسود گک
قاف و فارسی نیز نامیده عوام نیز از کاف را بحذف بدل کرده و تسنه خوانند و به اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است
که طعم آن میل بترش و بتلخی باشد و درکش به تیزکاو زند چون آنرا معشر کرده کاو دوشند کاو را لبیه و نوشگه
و آنرا کسنک نیز خوانند و بیرون آن را وس نامند از بنه راست بی تقل شده و بهندی گرا و گاو خوانند
و در شیرازش به گرسنه بیشین منقوطه مرقوم است **کرش و کرشه** به اول و ثانی مفتوح فرزند کردن
او ز روی قرب دو به اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی و پشم بافته باشند ابو جمیع عیاری راست ایا مرد و نخ
ابچی بهشت صورت تو دیده بر آب عمر و کفش فش هر که به اول دولت و گزد و کرش کرده و در کردنش
کرش **کرشمه** به اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و ثانی نوفا زده ای فیح حسن و ناز کشیده منیخ جمال
نثر آید زمین و آسمان پر فرشته ای که بی جنبش پری که ناش **کرغ** به اول مضموم گرانیش
که مرقوم شد **کرف** به اول و ثانی مکسور بنیخ پر کسی و کنه فت **کرفش** به اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح و شین منقوطه بنج که باید که مرقوم شد به اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح و شین
منقوطه **کرک** به اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بیخ کرگست که مرقوم شد حکیم انوری راست ای نوشند
ای غصه فاخره در قرب غراب تا نیاسته هیچ نوعی فاخره در قدرت کرک جان خصم از زبر برجه اگشت
بر تیغ عمر باد لرزان در برش چون ماهی بچنگ از نهنگ دوم نام شهرستانی از مضافات بیت المقدس
حکیم نزاری راست ز کنعان و از رمه و از کرک رسید ند کرد کشان یک بیک و به اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول ماکیان را گویند که ال عنایت در تو خیمه کند از زیر آیزد به وار بود بنگ انگشت بکوکا

[illegible] گرگ [illegible] دوم گلیم باشد [illegible]
[illegible] اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] اول مفتوح [illegible]
اول [illegible] که از [illegible] بشد حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرکاس** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **کرکرانک** و **کرکری** [illegible] **کرکرک**
[illegible]
[illegible] **کرکز** و **کرکوز** [illegible]
[illegible] **کرکنا**
با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرکبه** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **کرم** و **کرب** و **کربا** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **کرمند** و **کرومند** با اول
مفتوح [illegible] **کرنج** با اول مضموم و ثانی [illegible]
[illegible] **کرنجو** با اول و ثانی
مفتوح [illegible]
[illegible] **کرند** و **کرنده** و **کرنک** و **کرنکه** با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]

اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرکمان** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **کرو** با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کروت** با اول و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible] **کروخان** با اول و ثانی مضموم [illegible] **کرود** با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول [illegible] **کروز** با اول و ثانی مضموم
و واو معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] **کروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کروی نویه** [illegible]

از خوبان او انتساب است [illegible] گوینده حکیم فردوسی فرماید [illegible] زنده [illegible] روان با سپهدار [illegible]
شد **کره** • باول و ثانی مفتوح در فرهنگ چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]
آن هر دو را کره دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
آن [illegible] و بزبان هندی دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] • باول مفتوح [illegible]
[illegible] باشد • باول مضموم [illegible] **کرپاس** • باول مکسور [illegible]
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **کرنج** و **کرنجه** و **کرپنه** و **کرپزه**
• باول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کربر • باول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] • باول مفتوح [illegible]
[illegible] **کوپه** و **کرپی** • باول و ثانی مکسور
[illegible] **کرپشان** • باول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] باشد
دوم [illegible] **کرپشنک** • باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح [illegible]
[illegible] **کرپم** و **کرپمان** • باول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] باشد **فصل** کاف **کز** • باول مفتوح [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] باشد [illegible] حکیم ناصر خسرو راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کزا** • باول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
[illegible]

[illegible] **کرادون** • باول مفتوح [illegible]
[illegible] **کراش** • باول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **کرانه**
• باول مضموم [illegible]
کرانچه • باول مفتوح [illegible]
[illegible] **گرامی** [illegible] **گران** • باول مضموم [illegible]
[illegible] **گرانخوار** • باول مکسور
[illegible] **کراوس** • باول
مفتوح [illegible] **کراس** • باول مفتوح [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کربال** • باول مفتوح [illegible] **کربه** • باول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible] **کرکوب** و **کرمیله**
• باول مضموم [illegible]
[illegible] **کرج** • باول مضموم [illegible]
[illegible] • باول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] باشد

که در عمارت بکار برند این بیت نزاریست [illegible]
گوهر است **کرد** بالضم [illegible] اول مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کردا** بالضم [illegible]
[illegible] **کرداب** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کردانیده** و **کردانیده** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرداب** [illegible]
[illegible] **کردن**

[illegible] **کرد** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کردان** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرده** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کردگرمان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرکر** بالضم [illegible]
[illegible] **کردن** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کردنا** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کردنامه** [illegible]

بنویسنده نام غلام و کنیزک کرده را در میان آن رقم کنند و از کلاه و بیشه که در بزرگ کران بنهند کلاه و بیشه
که در میان [illegible] نهند و کلاه و بیشه که [illegible] شده [illegible] سازند [illegible]
[illegible] شهر [illegible] شهر و بشد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] **کره نکل کردناک** و اول مفتوح بثانی زده و دوم [illegible]
[illegible] **کرده** و اول مفتوح بثانی زده و دوم مفتوح [illegible]
[illegible] **کرده** و اول مکسور بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **کرده بان** و اول مکسور بثانی زده
[illegible] **کرزش** و اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور [illegible]
[illegible] **کرزه** و اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] منقوطه زده [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] **کرزمان** و اول
مفتوح بثانی زده [illegible] و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرزن و اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
کرزه و اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] **کرزه کاو بکل و کرزه کاو چهره کرزه کاو ساره کرزه کاو سر کرزه کاو میش** نام
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرزین** و اول مکسور بثانی زده
[illegible]
کرس و اول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible] **کرست** و اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرستودن کرستون** و اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **کرصون** و اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **کرشاسب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرشال** و اول مفتوح نام [illegible]
کرف و کرفه و اول و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرک** و اول مفتوح بثانی زده [illegible] **کرکان**
و اول مضموم نام [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **کرکاج** نام [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **کرکاو** و اول مضموم بثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرپال [illegible]

[illegible]

[illegible] مراغه [illegible]

[illegible] مرج [illegible]

[illegible] مرداب [illegible]

[illegible] مرداد [illegible]

[illegible]

خانه از مرده واجب شد که در آن خانه مرده از شر داشته **مردگیران** نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذماه
کنند و در این پنج روز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان لازم باشد بجا آرند مردگیران خوانند
و در این روز از طلوع آفتاب تا طلوع دیگر از برای دفع اوهام رقعه کژدم می‌نویسند و شرح آن در ذیل لغت رقعه کژدم
در لغات مرکبه از رقعه مرقوم خواهد شد ان شاء الله **مردم** بر وزن مطلع بفتح زاء و دال مضموم آدمی را گویند
جمع آنست و اشخاص انسانی را بر جمع هم اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خوانند امیر خسرو راست
در کار که درو چون پشیز دهد بار هرکه بود اگر مردم صفات جمع او گویند آنکه در دریا فتند
گویند **مردم زاد** آدمی زاده باشد مولوی معنوی راست فرشته است جسم و جمیع است جنس
می‌باشد مردم زاد و سیف اسفرنگی راست اگر چه و هم چه و دریا بیند پیش تر که بود زنده نام مردم زاد **مردم گیا**
مردم گیاه بیخ گیاهی است که بر صورت آدم شده حکیم سنائی فرماید پیش تختش بر روز جنگ دیو و پری هم مردم گیا بود
حکیم انوری نظم آورده بود چو گوهر طلب بود مردم گیا و شبه گیرنده بود است و آن را **مردمک**
مردمک چشم باشد و آن را بتازی انسان العین خوانند حکیم خاقانی راست مردم مگر چو مردمک از جهان بگریست
در مردی ببیند که ای مردمک دیده ای گرمی هر دو مردمک چشم کن زیست که راست هر دو مردمک چشم مرادی **مردی**
بضم اول مفتوح بفتح زاء و کسر دال مکسوره شادی را گویند **مرده ریگ** و **مرده ریک** چیزی را گویند که از مرده باز مانده
باشد و آن را بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی فرماید بگذر در این سراسر و که هم کارش دانند که
مرده ریگ این مرده ریگ و ماند از او شده از آن گنج باد مولوی معنوی فرماید از فرح ابوالبح ایا
مرده ریگ از تو باشد مرده ریگ **مرز** بفتح اول سکون ثانی و زاء هوز زمین سبز زار و زمین را گویند امیر خسرو راست
از غیرت چمن بر موم و مرز که اندر چو در یاد ده مرز و دوم زمینی را گویند که برای کشت آماده و زراعت کنند و چیزی از آن
کار بند و آن را بتازی عربی هم خوانند هست فرخی در صفت مرز گوید همچنانکه باز آمده و پرش باد است
مرزهای بنفشه و سنبل و سوسن بسته است هم بمعنی سرحد و سامانه آمده و در عربی چیزی بگذار گرفتن و
کوبیدن و جماع کردن با زن و نیز بفتح اول و سکون زاء معجمه و آخر راء مهمله کنایه از گوشه و حدود است
چنانکه در معنی کرانه است هر سر مرزی و مرز دان کلیم مرز گوید بوده مرز چو اینان از آنکام جمع
بر تخت زرین و زبانان که دو موش را گویند و مارها که بالای پرده کشیده است **مرزبان**
بفتح اول مفتوح و زاء معجمه ساکن بمعنی حاکم و امیر سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید چو در کار جهان پسند
فانی گشت هر مرزبان پرهیز کرد **مرزغن** بفتح اول مفتوح ثانی زاء و زاء معجمه منقوط آتش باشد

دارید

و در بیخ از آتش بهمه بیخ گورستان نیز مرقوم است و آن را مرغزار بزرگ گویند حکیم سنائی راست ای بحیره دل
از گوهر هر چیز دو ده یکی به معنی خود را می‌خواهد بر سر عمر نیک چون بود انجام کار سر فرازد بر
منبر مرزغن **مرزنگوش** بفتح اول مفتوح و ثانی زاء معجمه مضموم نوعی از ریاحین باشد که در غایت
خوشبوئی و عنبریه بود و نیز آن را آبنوس و خطوط بر آن مشبه کرده است نظامی فرماید چو مرزنگوش
خط بر روی سبزه بود روی او چون سبزه و مرزنگوش معرب آنست و آن را بتازی آذان الفار و مرزنگوش
مرزنگوش و نیز دو روزه مثله **مرزد** و **مرزدی** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آن را
نیز خوانند سنائی فرماید است که در دره سنبل مرا زیر دی فرد مرز بود از سبزه و بهار مرزی
مرزه بفتح اول مفتوح ثانی زاء و زاء منقوطه دال مفتوح سر زمینی و دال بی نقطه باشد در بیخ فر
نقطه بر زای منقوطه نوشته اند و دوم مطلقا را گویند هم نوعی از سبزه است آن بوستانی بود و از
آن در انگور بیشتر و آن را بتازی شطرنج خوانند **مرس** بفتح اول مکسور ثانی زاء نام گیاهی است که بوستانی بود و در
چهار مثل دارد و اول مدت الشکوه باشد و دوم نیز که بوستانی باشد که بر درخت می‌روید و شاخ شکسته
دیگر و امثال آن چهارم پیکر آن دست بود و پیش و دوم نیز که بود است که مرد بود و در رسن
دوم کار و بار کردن بود و در غایت شدت و بفتح اول و ثانی مفتوح هم در عربی مرد را گویند که چیزها بگیرد در کند
مرسک بفتح اول و ثانی مفتوح پنج و آن را بتازی راست مرغی در بیخ که غذای خود را نشاند و کنجشک گرد
مرغ و مرغ بزرگ **مرغ** بفتح اول مفتوح ثانی زاء و دوم و دال نوعی از سبزه باشد که چهارپایان را بر بیخ آن
چرا کنند و آن را بتازی سبز زار و فرزند و نیز گویند و سبزه آب خوانند مولوی معنوی فرماید ای جان مرغ و بیخ آن
افلاک در زمین ای سبز شاه اند شیخ ای شهریاری که بر فراز بیخ را گویند که در بیخ سبزه باد حکیم انوری نظم
آورده چه سبزه پر از شاخ و بیخ را نوعی از سبز بیخ را دوم شهر ساران در عربی بیخه سبز بوده باشد
و نام کبک را هم چنان و بفتح اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و بفتح اول مضموم ثانی دارد اول سر
در بیم آفتاب مانند نیم نظامی این دو بیت را بنظم آورده تو این مرغ را بسوزی مرغ و مرغ را روزی
استاد گوید بود همه شب تو مرغ روز نه هر چه راست بود شبی هم چو بیخ مانند **مرغاب** بفتح اول مضموم
ثانی زاء نام رود خانه ایست که از نواحی مرو بگذرد و آن را مرود رود نیز گویند **مرغز** بفتح اول مفتوح ثانی زاء
و فتح مضموم ثانی زای منقوط نام مرغیست **مرغ زبانک** بفتح اول مفتوح زاء نوعی است که برگهای آن بزبان کنجشک ماند
و آن را بتازی لسان العصفور خوانند **مرغزن** بفتح اول مفتوح ثانی زاء و فتح ثانی زاء منقوط مفتوح گورستان را

که چنین و آنرا مرغ حق نیز خوانند ... [illegible] ... مرغ زرین [illegible]

مرغ زندخوان مرغ شباهنگ مرغ شبخوان مرغ شبگیر بعضی گویند که حکیم خاقانی [illegible]

[illegible] از مرغان دیده ... مرغ زندخوان ... [illegible]

[illegible] مرغ شب [illegible] ... مرغ سحرخوان [illegible]

[illegible] ... شیخ نظامی فرماید ... مرغان شبگیر ... [illegible]

مرغ زرین کلاه ... [illegible]

[illegible] ... مرغ شب آهنگ [illegible]

[illegible] ... شیخ نظامی فرماید [illegible]

[illegible] ... مرغک دانا ... [illegible]

[illegible]

مرغوا ... [illegible]

[illegible] ... مرغوا ... [illegible]

[illegible] مرغول و مرغوله ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرغول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرغول ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرغان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرد ... [illegible]

[illegible] ... مرکو ... [illegible]

مرغ و منال ... [illegible] ... مرد ... [illegible]

[illegible] ... مردا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرداویز ... [illegible]

[illegible]

[illegible] مرود ... [illegible] ... مرمرود ... [illegible]

[illegible] ... مرد سپید ... [illegible]

[illegible] ... مرک ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرغ بابک ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرسل

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرداد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] دمسالک [illegible] دمسیحی [illegible]

[illegible] دمسردی [illegible]

[illegible]

فصل

دال و دم [illegible]

[illegible] دمابهدم [illegible] دمادم [illegible]

[illegible] دمامه [illegible]

[illegible] دماغ [illegible]

[illegible] دمام [illegible]

[illegible] دمانه [illegible]

[illegible] دمبسته [illegible] دمپخت [illegible]

[illegible] دمتاج [illegible]

[illegible] دمبیج [illegible]

[illegible] دمدمه [illegible]

[illegible] دمدمی [illegible]

[illegible] دمدار [illegible] دمدمک [illegible]

[illegible] دمدوده [illegible]

[illegible] دمدمه [illegible]

[illegible] دمرنگ [illegible]

[illegible] دمزدن [illegible]

[illegible] دمساز [illegible]

[illegible] دمسرد [illegible]

[illegible] دمغ [illegible]

معروف سقف خانه را گویند و آن را اسمانه نیز خوانند بمعنی فرش است. همین کوچه تنظیم او کرده باشد مراجعت کرده هم بهم زمین و از درخ **درشتن** باول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و نون فوقانی مفتوح بمعنی نشستن بود **درشان** باول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح جو برو کرده دارد ورا به بند و در بیغ زنگله و در کش تنقدیم شین هم آمده است

درشان باول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده است کوتاه و دقیق است بیغ بمعنی بربند مرا بجای داشت و هم

بر داده بر و درشستن **دریغ** باول مفتوح ثانی زده و یاء مکسور و را ده دو درست و دو معنی دارد اول شبیه گویند

کز ازچوب و علف و گل اب زنند و در پیش روی خانه استاده و فرقی است دل بود مرا نیز بر دوم بنشرد که گفته مرغ آب برد کلیم مهدی است مرادش آن که آشیانه و در پیش نهند که ازچوب و از خانه و راهی به بند که گذر و از آنجو

که بد و اسباب مرغ بسبب آنکه هر یک بگیره در ریغ دوم نور در روشنی باشد استاده گوید کلو چه کرد نیز و از ده کلاه بر

هر دم چو دریغ بشود از خیمه چراغدان وه باول و ثانی مضموم نیز کاکورت بود **درهشت** باول مفتوح ثانی زده

و شین مفتوح بمعنی زده بیخ بر هشت بود که بر وی شد بکلیم بوزند است قرن ابگون در کدام ابا کبر پنج

داده قرفانید بر هشت **دهقان** باول مفتوح و ثانی شده و بیخ شیخ باشد ملک کلاکات و دیگر چیز

بکند از نوق آنرا زش نهد درست ابش ترین ارغن آورده ام **درهل** باول و ثانی مفتوح و رنبت

که دقی آن بمعنی تیز وپنبه و عنبران و بر بیخان آن را به تنوری بنوازند بکلیم بوزند است با مطالعه و رک

نزده به که غلطی بگوید که بخشد با به کلیم پس از چه که میرین بگوید رونه گذشت و در عربی برین را گویند

وه باول مفتوح ثانی زده هم در عربی کنند کردن بود بر برین **درکاله** باول مفتوح ثانی زده مرغ مردار خوار را

گویند استاده فرقی است که بگیرد و بطلبش نور جای گرانه بهی از دور کاک **درکوه** باول مفتوح ثانی زده دوم

نوبت از عراق عجم که به ابر فرا شده رود و دو فرسنگ و او گریزند **درهل** باول و ثانی مفتوح

هم مجوز بست بنه نقشور و فرق سهی و دل و نقشور است که و دل و در چو با بنام نوده و نقشور در دودخیل

و دو امان و در ودل همین است در نقشور به یک و کشنده و رنگ و دل زردی بیرقی و همین است آنرا کش

درست و فرق و نقشور این است از آن در زده وکسیده و بیخ و درپشت اصل آخر **درویغ** باول و ثانی مفتوح

بنون زده بیخ برهی بنهادند تره آمده کلیم بوزند است بطلهی هی بیرون جواهب دوه زدی بنام داو بگو

ابیح کردم **درفش و درفشن** باول و ثانی مفتوح بنون زده بیا باشد از طلا و نقره که زنان در دست به

کنند و آن را برنجن نیز خوانند **درهجه** باول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم و ای مختفی هم ا لابث که بنام

لشکر روی بوده **درهاله** باول مفتوح ثانی زده بچوه را گویند که بر بالای بجوه ب زنند و آن را برماله نیز گویند

دروغ باول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بسیار کدورت باشد و آن را دروغ بزرگ گویند

و گویند کاذب است بهانه آن است بمعنی فروغ که از دل برود رنگ و ارغوان در دروغ **دریب** باول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی مخرف باشد بکلیم بهدی است روان گرده اند و ریب که درشت بهند یار

فصل **ه** باول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست افاده معنی عموم کند چون هر جه

و هر کس و آن معروف دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و خوردن آن مغز بود بتازی زوان و زیوه

گندم جدا کشند و آن را شبدی بخوره نیز و در عربی کرده و ثانی است وه باول مضموم ترشیدن دوازده

رشتی دل بود شاکری دل می هری کرده شد زسنگ وه باول مکسور کلمه ایست که بدان گوسفندان بیوی خود

بخوانند و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم که به را خوانند و آن را هم نیز خوانند **هرا** باول

مفتوح و ثانی شده مهیب بود و کلو بهای زر و سیم که در ساخت زین و ستور کنند بمانند چنانچه هرا خوانند

بکلیم فرقانی است هرای زر و جوهر و بر گردان چو چرخ افگنده گفت زیرا چند عیسی بر آفتوش و بیغ از تونی

متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین گفته اند معلوم نیست که این معنی از کسی رسیده اند بودن معنی نیز آمده چنانچه

کمال اسمعیل گفته هرده ساخته هرای جنس بنده کانش زده هر پوده طاق زلف بر آفتاب بر هم

وه باول مضموم سه معنی دارد اول زینت و جمال بود دوم در خشیدن و بند خ نطای این دو معنی را نظم آورده

زهرای مهره زهرای جای تیغ شده آب خون و در الابتیغ سیم آواز مهیب باشد چون آواز سیوع و دو حوش

بکلیم فردوسی در صفت شب گوید نه آوای مرغ و نه آوای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد وه باول مکسور

دو معنی دارد اول ایغار گفتن آمده دوم نام نوبتی هری ایله دو معنی از نیز نطامی گفته برای گنج

و هم چرام کرده ببیچاره زدش مرا نام کرده **هراس** باول مفتوح و ثانی مفتوح بمعنی بیم و ترس آورده باول مکسور زیر هم باشد

هراسه باول مکسور چو پاکوبیده که میان کشت زار را ایستاده کنند و کلاه بر بنده که تا بهینه از کلاه مرغ

بیابند و جانوران رم کرده و کشت در نیاید **هراش و هرایش** باول مفتوح و ثانی شکوفه و بند شیده است

از هم چو بشکند خواهد چو هر چه بی رود هی می تیز و دوکندی رزده هراش و در عربی گفته اند مفتی سکان را گویند

هرایند و هرایشنه باول مفتوح ثانی زده بیخ و نوع و جنگ بود **هراسب** باول مفتوح ثانی زده و یای

معروف و بای فارسی ساکن نام پدر لهراسب بود **هربد** باول مکسور ثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی

آتش پرستان را گویند و آن را هیربد نیز خوانند **هرشه** باول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه وای مختفی لعاب را

گویند از خیسانده است بمعنی زنشته شده **هرکاره** باول مفتوح ثانی زده و کیسه‌ای را گویند بکلیم فردوسی فرزند

حکیم فردوسی فرماید بهمن ازو خشم [illegible] که هر کارو [illegible] آورخشت کردن [illegible]
ازین کار در کار رو [illegible] هرد [illegible] باول مضموم بثانی زده و کاف عجمی بالف کشیده [illegible]
هرماس باول مضموم بثانی زده و کاف عجمی [illegible] آمده حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] هرمز و هرمزد و هرمس و هرمست باول مضموم بثانی زده و میم مکسور
[illegible] نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود [illegible]
[illegible] هرمزد [illegible] که هرمزد [illegible] درین [illegible]
[illegible] روز اول [illegible] اهریمن [illegible] ستاره مشتری است [illegible] زادۀ [illegible]
[illegible] هرمزد [illegible] هرمزد روز [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] درین روز [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] نام ستاره [illegible] است حکیم [illegible]
[illegible] هرند باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال [illegible]
[illegible] از کوههای [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] هرو باول مفتوح بثانی زده و [illegible] حکیم فردوسی راست
[illegible] بنظم آورده [illegible]
[illegible] هرولوم باول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] هرده باول مفتوح بثانی زده
[illegible] هردم باول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] هره باول مضموم و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هرن باول مضموم و ثانی مکسور
[illegible] هرپوه باول
[illegible]

وهر [illegible]
[illegible] هرپاوه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible] باول مفتوح [illegible]
[illegible] هرمنان باول مفتوح بثانی زده [illegible] هرپان باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] باب زای منقوطه فصل الف ازاره باول مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] ازادوم باول مفتوح و زای منقوطه [illegible]
[illegible] ازدها و ازدهام و ازدهر باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازدر باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] ازدها [illegible]
[illegible] ازدهاپیکر [illegible]
[illegible] ازدهاف باول مکسور بثانی زده [illegible]
[illegible] ازرنگ باول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] ازرم باول مفتوح [illegible] ازغل باول مفتوح [illegible]
[illegible] ازغب باول مفتوح بثانی زده [illegible] ازغرا باول
[illegible]
[illegible] ازغنه باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible] باول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولایت مریم کشته کلیم [illegible] کر فرزند دوم [illegible] قوال است ام خز
ردان ای اول و ثالث مفتوح [illegible] خزینه است که مرقوم شد [illegible] خرند
ای اول و ثالث مفتوح [illegible] هر کجا تیغ تو بود [illegible]
خرنده ای اول و ثالث مفتوح [illegible] خرزك ای اول مفتوح و ثالث مضموم [illegible]
[illegible] فصل دال دنه ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] دندمه ای اول مفتوح [illegible]
[illegible] دمه دنده
ای اول و ثالث مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای اول مکسور و ثالث مفتوح [illegible]
[illegible] فصل ما ماند ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مانوم
ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] مانکی [illegible]
مانه ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ماهی ای اول مفتوح و ثالث مکسور [illegible]

[illegible] فصل سین سرا ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] سرنک ای اول مکسور [illegible] فصل
غین غزاره ای اول مفتوح [illegible] غزغن ای اول مفتوح [illegible]
[illegible] غزغند ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] غزلکاده و غزلیوه ای اول مضموم [illegible] غزغز [illegible]
[illegible] غزه ای اول مفتوح [illegible] فصل فا فز ای اول مفتوح
[illegible] فصل کاف کراد ای اول مفتوح [illegible]
کزاغ ای اول مضموم [illegible] کزبا ای اول مفتوح
[illegible] کزد
[illegible] کزنده ای اول مضموم [illegible]
[illegible] کزغ ای اول مضموم [illegible] کزف ای اول و ثالث مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] کزدیغ ای اول مفتوح [illegible]
[illegible] فصل
کز ای اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرا ای اول مفتوح
[illegible]
کزاهدن ای اول مضموم [illegible]

[illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] مرغک [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] فصل

[illegible] کزاهش و کزاهش و کزاره [illegible]

کزاف و کزافه [illegible]

[illegible] کزاونکان [illegible]

[illegible] کزابان [illegible]

[illegible] کزنامه [illegible] کزمالک [illegible] کزم [illegible] کزبد [illegible] کزبه [illegible] کزینه [illegible]

هزاره و هزاران دو معنی وارد اول عدد است معروف ادم چون کویند و هتر چه [illegible] هزاره اول
معلوم است هزاراسب نام قلعه ایست از ملک خراسان حکیم انوری فرماید حصن هزاراسب کر چه بود از ان محکم
سنه قدیم است حصنی حصین کعبه و هجرت [illegible] کنند بر زمین [illegible] هزار بز بای [illegible]
نام قلعه ایست از خراسان هزارپایه [illegible] بزرگ اعظم سیف الملوک است [illegible] هزاره [illegible]
هزار جنبه [illegible] بشه که [illegible] سلطان [illegible] هزارچهار
[illegible] هزاره استاد و هزاره دستان [illegible] هزاران [illegible]
هزاردستان [illegible] هزارچشان [illegible] کیاهیست که میوه آن [illegible]
[illegible] هزاک اول مضموم [illegible] هزد نام [illegible]
[illegible] هزد کند اول و ثانی مفتوح [illegible]
زده و کاف عجمی مضموم [illegible] هزبان اول مفتوح ثانی مخفف
[illegible] حکیم [illegible]
هزینه اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب والفضه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل الیاء التحتانی هی اول مفتوح [illegible]
[illegible] هیزدهی [illegible] هیزه
اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] هیکل [illegible]
[illegible]
[illegible] هیمنه اول مفتوح [illegible] باب الزای [illegible]

فصل الف اذوخ اول و ثانی مفتوح [illegible] که مرقوم شد [illegible]
[illegible]
[illegible] اژدها و اژدرها اول مفتوح ثانی زده [illegible]
علم [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اژدهاک [illegible]
[illegible] اژکان
کهان و اژکهن و اژهان و اژهن اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] اژه اول مفتوح [illegible]
[illegible] فصل الباء بژم اول مضموم و میم مفتوح [illegible]
[illegible] بژن اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] فصل الباء العجمی پژ اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پژکن اول مفتوح [illegible]
پژاوند اول مفتوح [illegible] پژپژ [illegible]
[illegible]
[illegible] پژم اول مفتوح [illegible] پژمان و پژمرده اول مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] پژن اول و ثانی مفتوح [illegible] پژند اول مفتوح [illegible]
[illegible] پژاک اول مفتوح [illegible] پژولش
پژولیدن [illegible]

در نژاد ... نژدم به اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ...

... نژدم ... نژدهیدن به اول مکسور و ثانی مضموم ...

... نژدی به اول و ثانی ...

مضموم ... نژدین به اول مفتوح ...

... نژاد به اول مفتوح ...

... مفصل ... نژد به اول مفتوح ...

[illegible]

نژولک به اول مفتوح ... نژه به اول مفتوح ... مفصل

[illegible]

[illegible]

در نگرده باشد و آن را آغاز کرده [illegible] معنوی است [illegible] پس [illegible]

[illegible] فرغند و فرغنده و فرکند و فرکنده به اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده چیزی چند

[illegible] است [illegible] جای [illegible] گنده و فرغنده افزون شده اگر [illegible] زبان حکیم [illegible] است

کرده [illegible] است [illegible] فرغنده [illegible] داری [illegible] نوشته [illegible]

فزلیدن [illegible] که مرقوم شد فزه به اول مفتوح [illegible] دارد

فرغون به اول و ثانی مکسور [illegible] و غین مضموم [illegible] معروف [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] مضل کاف کژ به اول مفتوح و دوم

دارد و اول [illegible] است [illegible] حکیم [illegible] گفته

[illegible] دوم [illegible] گرایه و گراوه به اول مفتوح

[illegible] گرائد به اول مفتوح [illegible] گراغند و گراغندش و گراکند و گراکندش

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] کژ [illegible]

کژدخون به اول مفتوح [illegible]

[illegible] کژدم خوار [illegible]

[illegible] کژدمه به اول مفتوح [illegible] و دوم مضموم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کژف به اول مفتوح [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] کژله به اول و ثانی

مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کودو

[illegible] کژنه به اول مفتوح [illegible]

[illegible] کژوه به اول و ثانی مضموم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] کژه به اول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مضل کاف عجمی کژانه به اول مضموم [illegible]

[illegible]

کژدهم به اول مفتوح [illegible] کژم به اول مضموم [illegible]

[illegible] مضل [illegible]

کژن به اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] مضل [illegible]

به اول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کژدکانی به اول مضموم [illegible]

[illegible] کژنک

به اول و ثانی مفتوح [illegible] کاف عجمی [illegible]

[illegible] مضل [illegible] به اول مفتوح [illegible]

[illegible] کژاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسنا [illegible]

[illegible] اسناخ [illegible]

[illegible] اسناد باد [illegible] اسنا [illegible]

[illegible] اسنام [illegible]

[illegible] استان و استانه [illegible]

[illegible] اسغر [illegible] استخوان [illegible]

استخوان بند و استخوان [illegible] استراه [illegible] استرون [illegible]

[illegible] استروست [illegible]

[illegible] استرنک [illegible]

[illegible] استرون [illegible]

[illegible] اسنل [illegible]

[illegible] اسنم [illegible] استن و استون [illegible]

[illegible] اسنبه [illegible]

[illegible]

استوار و استوان [illegible]

[illegible] استوه [illegible]

[illegible] استوی [illegible]

[illegible] استه [illegible]

[illegible] اسپنا [illegible]

[illegible] اسپنم [illegible] اسیغ [illegible]

[illegible] اسرویش [illegible] اسرو شنه [illegible]

[illegible] اسغده [illegible]

اسغر و اسغرنه [illegible]

[illegible] اسغرود [illegible]

[illegible] اسکل [illegible]

ورنیش ابو شنادگر دکار، گفا برو بر زور دستان بنافش صحرای بزد و چوپانی گزار چون اضداد ... سبزه و سیاه

زیبا اتش بجسته بر افروز روزوار هوذ عزم جنبش و نیش مکرده ام ز نو شهنشه ملکان بر اسکندار از نجا فذا کان

بهنرش و عرب با ورد تما یا فخر کیهان فخر گزار **اسکره** اول مضموم ثانی کسکی است اکره را گویند مراوی معنوی است

چون خم درو مصفا ان ها است سیه هم خم کشت او کافه دو به بجوار چون ابیع اسکره بر را درواست **اسکلا**

اول مفتوح ثانیا زده و کاف مفتوح بزاء زده کهیان ... **اسکندر** ثم بر سکندر ذو القرنین لوده **اسکنه**

اول مکسور دستار فزاری ... [illegible] **اسکرفه**

اول مکسور بر جنبش ... [illegible] **اسلوب** اول مضموم ...

دارد اول کهی ... [illegible] **اسمنه** اول مفتوح ...

[illegible]

بر گرفت ... **اسن** اول مفتوح ثانیا زده ...

[illegible] **اسو** اول مفتوح و ثانی مضموم ... **اسواه** اول

مفتوح ثانیا زده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اسپهد** اول مفتوح و ثانی مکسور ... **اسپهبد** اول مفتوح

[illegible]

[illegible] **فصل الباء** ...

[illegible]

[illegible] **اسباغ** اول مفتوح ...

[illegible]

اول مفتوح ... [illegible]

[illegible] **لبت** و **لبنان** و **لبد**

اول مضموم ... [illegible] **لبناه** اول مکسور ثانیا زده ...

و دا انوار

و در استوار ... حکیم ناصر خسرو است ... [illegible]

لبنام اول مکسور ... [illegible]

[illegible] **لبنان ارزند** ...

لبنان پیرا ... **لبنا آهنگ** ... **لبشو** اول مفتوح ...

[illegible] **لبنده** اول و ثانی مفتوح ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] **لبیک** اول و ثانی مفتوح ...

[illegible]

[illegible] **لبل** اول و ثانی مفتوح ...

[illegible]

لبلابندن اول مکسور ثانیا زده ...

... **لبنان** ... **لبوقه** اول مفتوح و ثانی مضموم ... **لبوره** و **لبول** اول

و ثانی مضموم ... **لبیج** اول مفتوح

[illegible]

فصل الباء الفارسی مع اللام **لپ** اول مضموم ...

[illegible] **لپا** اول مفتوح ...

... **لپانیده** اول مفتوح ...

[illegible] **لپاوند** اول مفتوح ...

[illegible] **لپت** اول مکسور ثانیا زده ...

[illegible]

[illegible] **لپچه** اول مضموم ... **لپندن** اول مضموم و ثانی

مفتوح ... [illegible]

[illegible] **لپنکات** اول و ثانی مفتوح ...

زاله را گویند **فصل** تای فوقانی **تلس** به اول مفتوح چنانچه باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] به اول مضموم [illegible] که از [illegible] [illegible]
[illegible] **تلس سان** به اول مضموم [illegible] [illegible]
[illegible] **تلو** به اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] [illegible]
[illegible] **فصل** جیم **جبن**
به اول مفتوح و دوم [illegible] [illegible] [illegible]
جبك به اول مفتوح [illegible] [illegible]
[illegible] **فصل** جیم عجمی **چپت** به اول مضموم [illegible] [illegible]
[illegible] **چسند** به اول مفتوح [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **چنبك** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **فصل** حای حطی **حبس** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **حبسی** به اول مضموم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **خست** به اول مفتوح [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **خستو** به اول مفتوح
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **خشواند** و **خشوند** به اول مضموم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **خسته** به اول مفتوح [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **خس** به اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] **خسر** به اول مضموم [illegible]
[illegible] **خسروان** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **خسرودارو** [illegible] **خشهی** [illegible] **خشك**
به اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **خشکامان** به اول مفتوح [illegible]
[illegible] **خشم** به اول مکسور [illegible]
[illegible] **خشوه** به اول و ثانی [illegible]
[illegible] **خشوردن** به اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] **خشیدن** به اول و ثانی مکسور [illegible] **فصل** دال [illegible]
به اول مفتوح [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیوم فتح نخ دارد اول و زبر را گویند حکیم انوری نظم آورده آفرین بر حضرت عالی که [illegible]
چشم چاره جوید و جهانش در دید دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند سیم چوب کنده و درازی که بر سر
که بر بالای کشتی سرپی نهند و آن میزان کشتی را نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای است [illegible] شبه
مانند هیر به دو مو به **دستوری** با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده **دستغر** با اول مضموم ثبات زده و نخ دارد و اول [illegible]
شمشیر دکارد و مثال آنرا گویند دوم کهنه و ریکانه و نیز بید و کیاه را گویند که بجای بسته و بشناسی مرادف سیوم فرد
سیم جلد ب بود مولوی معنوی گفت ری چو بگذرت نقش نقشه سازی کسی چو دسته فرو شی و رشته رود چهارم
مایه و حد کار را خوانند پنجم بمعنی گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را نامند **دستینه** به نخ دارد اول کنز برا گویند
که دست خود نویسند و صاحب فرهنگ نوشته که ترقیع و فرمان پادشاهان و بنده محکم است مراجع او
شیث چنانکه برو کرد دو از گشت توی زور دوم دست برنجن بود سیم دسته کارد و شمشیر و مثال آنرا گویند **دسکره**
با اول مفتوح ثبات زده و کاف و رای هر دو مفتوح دو معنی دارد اول در شهر را گویند عموما چون مدینه و معمور [illegible]
دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک روم را غلبه کرد و فرمان انجام
شهریست و هرقل پاد از پس فرمان د بنک عجم عرب کرده و حکیم گرگیه دستکره آمده و آنجا حصاری بود در [illegible]
دستوار در سواد عراق شهری از آن بزرگتر نبود **دستور** با اول و ثالث مضموم دو او معروف بمعنی بی دستور [illegible]
نحو با اول مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و انرا درو کنند نیز خوانند **دسپن و دسپینه** با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف هم را گویند و آنرا دجه نیز خوانند سیف اسفرنگ راست اندو صید تو باد گلشن دولت گل
آندو از کاب وی است **فصل** [illegible] **دس** با اول مضموم نخ دارد اول رسیدن و در آوردن بسین
بود و آن معروف است دوم ری و کنه را گویند و اسد و گو به از نوی زنج دشمن شد را الکنه آورد انجام چه گردن [illegible]
آنگیشش بن سیم طلا و نقره و مس و سیماب و دیگر فلزات را نامند و آنرا ابندی هر زر نیز خوانند چهارم نام رودیست
که در این شهورات پنجم کهو بنده را نیز خوانند و با اول مضموم دو نخ دارد اول بمعنی مرض آمده حکیم سنائی راست
هر که در دام زر مبتلا است عقل بیمار گردد او و او بسته دوست هر که بر کس بجزه کرد در بی عیش او تیره دل او چو ورکس
دوم حکم و حنث را گویند و با اول مکسور امروز رسیده در شتی بود در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد و نخ دارد
اول اصلاح کردن باشد میان مردم دوم فاسد کردن بود و این از اضداد است سیم چیزی را زیر و دغا نهفتن چهارم
اجزای نبات را گویند پنجم نام کوه است **دسانه** با اول مفتوح حسرت و افسوس باشد حکیم ناصر خسرو راست چه بند
برادر شاخ زنده و دو رسته شد و چرا گشته ماند زنجاه و سال زر پس ارکیسا ... نه ان مشغولی خردی رسانه

رست با اول مفتوح سه نخ دارد اول بمعنی خلاص یافتن بود و آن معروف دوم زمینی را گویند حکیم فردوسی است
طلایه برون بر طلایه بجست بکردن غرقه گشت تا همه بوم و رست سیم صف و ایوان باشد و با اول مضموم سه نخ دارد
اول بمعنی روییدن و برومند باشد دوم کم و عنبر را گویند سیم دلیر و چیره بود چنانکه آمده است فرخی در پند
رست و این گرز به روی نافه ره دلیری عدوم اندر زمین نه هنرمند است کو سوی را نظر کا نیت **رستخیز** با اول
مفتوح ثبات زده و ثانی و قاف مفتوح قیامت باشد **رستاد** با اول مفتوح ثبات زده بمعنی رسید و وظیفه آمده و آنرا
راسته نیز گویند **رستار** با اول مضموم ثبات زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو راست که ایکو بدار که بسیار ایند
هم ... بار چون کو به که مرگ بکنی رسته نیست **رسته** با اول مفتوح چه ... نخ دارد اول بمعنی خلاص یافته بود
و آن معروف دوم بازار باشد حکیم انوری فرماید ای نقش رسته ذات تو تو بما همه چیز نیک ارزانست
سیم شارع را گویند حکیم ناصر خسرو راست چو پر اده و باز رسته گشتم را کجو را چه پر اده و باز رسته چهارم صف و دسته
چون رسته مردم و رشته دندان و با اول مضموم بمعنی رویده باشد **رستی** با اول مضموم ثبات زده و سه نخ دارد
اول سخت و دو زبرا گویند و در بمعنی زنگیانه با بفرمود ... شیخ نظامی راست چون ز کربیان کرمان کند
رستی شد نه بتنه فرزند و در پی آن فراز کر رطب فرزده ... دوم بمعنی دلیری و چیره آمده و جیرگی
دلیر و چیره را گویند و آن مرقوم شد کمال اسمعیل راست که دولت که مردم اندر بحیه برویم آورده از هر
در کار رسیده و نخ ... روزی داف کتم ازم کار پیش هر چند این ... نخ فرد با لفظ رستی سیم بمعنی راست
و خلاف آمده ... هر ام است ... **فصل** شین منقوطه
شپ با اول مفتوح ثبات زده و بمعنی جنبد را گویند و آن ... شب ر... **شست**
با اول مفتوح ثبات زده هشت نخ دارد اول عدد شصت معروف دوم ... باشد که گرات بر بیرون شهند و ... کشتی هم خوانند حکیم سنائی راست کهف شست ... بر نهید ... شنیده هم ... بیلاد
و آنرا کلک و ... نیز گویند و ... سیفی ... حکیم سنائی راست ... زن ... است ...
گره ... چهارم انگشتری باشد و آنرا ... پنجم ... سه ... است ...
از دست ... سعدی ... فرو ... هم ... که ... است ...
... چون شست ... دو ... که ... بر ... شاید ... برفراز
... در ... چند سال که ... جهان ... سیم ... آمده ... ششم ... از ... دو ... بر ...
باشد که بر ... شد ... آورده ... بکرف ... و ... نوخت ... شست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسنه با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible]

معتدل [illegible] باشد که اصل [illegible] گرم [illegible]

[illegible] **اشپخته** باول مکسور بثانی زده [illegible] پنجم [illegible]

[illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] **اشتاب** باول مضموم بثانی زده [illegible] معنوی [illegible]

[illegible] **اشتاد** باول مفتوح [illegible] نام [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible] **اسنا الله** باول مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible] **اشتغا** نام [illegible]

[illegible] **اشتغاره** [illegible]

[illegible] **اشکار** نام [illegible]

اشکبا [illegible] **اشنک** باول مکسور بثانی زده

[illegible] **اشتلم** باول مضموم [illegible]

اشنو و **اشنوا** باول مفتوح [illegible] باول مضموم [illegible]

[illegible]

اشغر باول مضموم [illegible] **اشقند** باول مکسور [illegible]

[illegible] **اشک**

[illegible]

[illegible] **اشکبوس** باول مفتوح بثانی زده و کاف [illegible]

[illegible]

[illegible] **اشکش** نام [illegible] **اشکف** باول مکسور بثانی زده و کاف [illegible]

[illegible]

اشکش باول مکسور بثانی زده و کاف [illegible] **اشکن**

باول مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible] **اشکو** باول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم [illegible]

[illegible] **اشکوخیدن**

باول مکسور بثانی زده و کاف مضموم [illegible]

[illegible] **اشکوه** باول

مکسور بثانی زده و کاف مضموم [illegible]

[illegible] **اشن** باول [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] **اشنا** باول مفتوح بثانی زده [illegible]

اشناب باول مکسور بثانی زده [illegible]

[illegible] **اشنان** باول مضموم [illegible]

[illegible]

[illegible] **اشنود** باول مفتوح بثانی زده [illegible] باول مضموم [illegible]

زده [illegible]

[illegible] **اشیه** باول مفتوح [illegible]

[illegible] **مع الف ولام لبش** باول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] **لباس** باول مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **لباب** باول مضموم [illegible]

[illegible] **لبلبون** و **لبلبون** باول مفتوح بثانی زده [illegible]

بشبول • با اول مکسور ... پریشان کردن و پراکنده ساختن ...

بشتالم • با اول مکسور ... گویند

بشتر • با اول مفتوح بثای قرشت زده ...

بشکم ...

بشکار ...

بشخابیدن و بشخودن • با اول مکسور ... خراشیدن ...

بشخم • با اول مکسور و ثانی مفتوح ...

بشغره • با اول مفتوح بثای قرشت زده ...

بشک • با اول مفتوح ...

بشکاری ...

بشکل و بشکله • با اول مکسور ... گویند

بشکلیدن • با اول مکسور و کاف مفتوح ...

بشکوه • با اول مکسور ... گویند ...

بشکول • با اول مکسور ...

بشم • با اول و ثانی مفتوح ... گویند ...

بشمه

با اول

• با اول مفتوح بثای قرشت زده ... گویند ...

بشن • با اول مفتوح بثای قرشت زده ...

بشنج • با اول و ثانی مفتوح ...

بشنجه • با اول و ثانی مکسور ...

بشنزه • با اول مضموم بثای قرشت زده ...

بشنه • با اول مفتوح بثای قرشت زده ...

بشول • با اول مکسور و ثانی مضموم ...

فصل بای عجمی با شین

پش • با اول مفتوح ... گویند ...

پشام • با اول مفتوح ...

پشت دار • با اول مضموم بثای قرشت زده ...

پشتک • با اول مضموم بثای قرشت زده ...

پشتمازه و پشت مزه ...

پشتو • با اول مفتوح بثای قرشت زده ...

پشتواره ...

پشک • با اول

و ثانی مفتوح بشتم را گویند و به اول مفتوح بثانی زده و شین نقطه دار و اول برابر گردن بود و بحکیم [illegible]
و [illegible] و رنگ [illegible] دوم [illegible] جهارم [illegible]
پنجم نام [illegible] ششم [illegible] و به اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
دل [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و به اول مضموم بثانی زده و [illegible] و اول [illegible]
و به اول مکسور [illegible]
[illegible] دوم [illegible] و به اول مکسور بثانی زده [illegible]
[illegible] **شبکم** و به اول مکسور بثانی زده [illegible] **شبل**
و به اول و ثانی مکسور [illegible] **شبلک** و به اول مضموم [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible]
شباکند و به اول مفتوح بثانی زده [illegible]
شبن و به اول و ثانی مفتوح نام [illegible]
[illegible]
[illegible] **شبلیله**
و به اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible]
[illegible] **شبولیده** و به اول مکسور [illegible]
[illegible] **شب خانه** و **شب دار** و **شب غال** [illegible] **شبی** [illegible]
و **شپره** و به اول مفتوح [illegible] دوم [illegible] **شپین**
و به اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] **فصل** تای قرشت **تش**
و به اول مفتوح [illegible] دوم [illegible]
[illegible] و به اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] و به اول مکسور [illegible] **تشغاد** و به اول

بثانی زده

بثانی زده و [illegible] و اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] **فشلیخ** و به اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **فصل** جیم **جب** و به اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **جبن** و به اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] و به اول مفتوح بثانی زده [illegible]
دوم [illegible] **جبن** [illegible] **جبن** [illegible]
[illegible] **جبنه** و به اول مفتوح [illegible] و به اول مضموم [illegible] **جبنی** **جبنیره**
و به اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
فصل جیم عجمی **چشام** و **چشتام** و **چشم** و به اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **چشان** و به اول مفتوح [illegible] **چشیر** **چشبر** [illegible]
[illegible] **چشغ**
و **چشم پرغ** و به اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] **چشک** و به اول مکسور بثانی زده [illegible]
[illegible] **چشم آرا** [illegible]
[illegible]
[illegible]

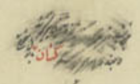
بر روی نی چشم آغل و چشم آغیل و چشمالوس بگوشه چشم نگریستن او را بفارسی ... گرسنه شود بچشم نگاه
کردن و نظر کردن چشم آویز چیزی باشد که از برای دفع چشم بد و آزار ... آویزند
همچو ... چشم آویز است هر چند پوشیده باشد ستوار چشم فشا که ... چشم زخم کند
برهیب است چشم ... چشم ... چشم کا و چشم کاویدن نام
کردن ... چشم ... چشم چشینه
... مشهور است فصل خا خش باول مفتوح ... دارد
اول ... بفتح اول ... بضم ... زبان
... خش ... خوش ... بفتح اول و ثانی ... بمعنی ... خوش
... خش ... باشد ... خش ...
... خشاوه باول مکسور ... باشد
... بمعنی ... باشد
... و خشای باول مضموم ... باشد
... خشت باول مکسور ... دارد ... معروف ... دوم ... است
... باشد ... کردن ... باشد ... کرده
... خشتک باول مفتوح
... باشد ... و دوم
... خشنه باول مفتوح
... باشد خشنجان و خشنجان باول مفتوح ... خشنجان است ... است
... خشکاب باول مفتوح و ثانی زده
... خشکار باول مضموم و ثانی
اول ... بمعنی ...
... خشکامار ...
... خشنی باول مضموم ...
... خشو باول

و ...

... مضموم ... باول مفتوح ... خش
و خاش ... باشد ... باشد
... خشوده باول و ثانی مضموم ... خشودن باول و ثانی مضموم
... بمعنی ...
... خشی باول مفتوح و ثانی مکسور ... بعضی ...
... خشیش باول مفتوح و ثانی مکسور ... خشیش
و خشیشه ... باشد ...
... باشد ...
... خشیش
... خشینا باول مفتوح و ثانی مکسور ... معروف ...
... باشد ...
... فصل دال دش باول مفتوح ...
... دشپیل باول مضموم و ثانی زده
... است ...
دشت باول مفتوح و ثانی زده ... است
... باول مکسور
... باشد ...
... دشتی باول
مضموم و ثانی زده ... باشد ...
... دشخوار باول مضموم ... است دشمن باول مفتوح و ثانی زده
... باشد ...
... دشنه باول مفتوح ... دشنام باول و ثانی مفتوح
... دشنگی
باول و ثانی مفتوح ... است

وشند و اول مفتوح ثانی زده نوعی از جنوبست که شیر مردم [illegible] **فصل** [illegible] **دش** [illegible]
مفتوح [illegible] دوم [illegible] دارد [illegible] روز [illegible]
[illegible] دوم [illegible] در [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] روز [illegible] چهارم [illegible] لطیف [illegible] چهارم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] زمین [illegible] خوانند ششم [illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] اول مضموم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] **دشت** و اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول نام شهری [illegible] دوم [illegible]
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] حکیم [illegible] خواب [illegible]
[illegible] دوم [illegible] و اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] گویند دوم نام مردی بوده [illegible]
[illegible] گویند و اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم [illegible] **دشنه** و اول
مکسور چهار معنی دارد اول معروف دوم نام [illegible] که از اعضای آدمی [illegible]
سیم [illegible] چهارم نام [illegible] **داشن** و اول مفتوح معروف [illegible] اول مکسور [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible] خوانند [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] **دشکن** و اول مکسور ثانی زده [illegible] **دشن** و اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول نام [illegible] دوم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] **دشنواد** و اول مفتوح ثانی زده [illegible] مفتوح
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] سپهبد [illegible] **فصل**
رای منقوطه **رشت** و اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم [illegible] **رشنباد** و اول مکسور
[illegible] **فصل** شین منقوطه **ششم انداز** [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] **ششتارزن** [illegible] دو معنی دارد و [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] **ششخانه** و **ششخانه** و اول مفتوح ثانی زده [illegible] گویند [illegible]
[illegible]

[illegible] سراج الدین [illegible]
[illegible] **ششدر** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند **ششپیدان** و **ششه** [illegible] روز [illegible]
[illegible] **فصل** غین **غشاک** و اول مفتوح [illegible]
[illegible] **غشنه** و اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] **غشه** و اول مکسور
[illegible] گویند **فصل** فا **فش** و اول مفتوح چهار معنی دارد اول [illegible] گویند
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] **فشا** و اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف دوم [illegible]
[illegible] **فشافش** و **فشافش** [illegible] **فشان** [illegible]
فصل کاف **کش** و اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهری [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] حکیم [illegible] و اول مکسور [illegible]
[illegible]



[illegible] **کشاخل** و اول مضموم [illegible] مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم
کشاورزی [illegible] و اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] گویند دوم [illegible] **کشتان** و اول
مضموم [illegible] گویند حکیم [illegible]
کشتمند [illegible] گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **کشنو** و اول مفتوح [illegible] گویند [illegible] **کشوک** و اول مفتوح ثانی

شنوده لاک پشت را گویند **کشنه** بااول مکسور و ثانی [illegible] و اول بیخ کاشته بود و آن معروف است و دوم [illegible]
[illegible] از آن برآورده خشک کرده باشند **کشنی** بیخ دوم [illegible] که در باب [illegible] مرقوم شد
کشنج بااول و ثانی مفتوح [illegible] باشد که خوشه‌های انگور کشمش [illegible] بر زبر آن [illegible] خشک شود [illegible]
[illegible] مرقوم شد حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] **کشنهان** و **کشنهان** بااول مفتوح [illegible] گویند **کشش** بااول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] گویند **کشف**
بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم [illegible] گویند حکیم [illegible]
[illegible] **کشفش** بااول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشودن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کشاب**
و **کشاد** بااول مفتوح [illegible] گویند مولانا [illegible]
[illegible]
کشکک بااول مفتوح [illegible] و کاف [illegible] مفتوح نام [illegible]
[illegible]
[illegible] **کشکل** بااول مفتوح [illegible]
[illegible] **کشکنجز**
بااول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشکو بااول مفتوح دو معنی دارد اول بیخ [illegible] مرقوم شد دوم نام [illegible]

کشکنه بااول مفتوح [illegible] و کاف مکسور [illegible] گویند [illegible] **کشکول** [illegible]
که مرقوم شد **کشان** بااول مکسور [illegible] گویند حکیم [illegible]
[illegible] بااول مکسور [illegible] که مرقوم شد **کشمیر** بااول مفتوح [illegible]
کشنه بااول مفتوح [illegible] **کشواد** نام [illegible] **کشور** [illegible] گویند
و آن معروف است **کنپش** [illegible] **فصل**
کش بااول مفتوح [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کشاد** بااول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است دوم [illegible]
[illegible] **کشادنامه** [illegible]
گویند [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **کشب** بااول مضموم [illegible]
گویند [illegible] **کشت** بااول مفتوح [illegible] دارد اول معروف است دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] **کشت‌کشت** نام [illegible]
[illegible]
[illegible] **کشتل** [illegible]
کشپ بااول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **کش‌فشین** نام روز [illegible] **کشن** بااول و ثانی مفتوح [illegible] بااول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] بااول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشنه بااول مضموم [illegible] **فصل**
لش بااول مضموم [illegible]

... ادبی است ... زوال دولت تو ... دشمنانش مشتن ... اول مکسور ... بوده حکیم
... است ... مشت ... و مشتک ... اول مفتوح
دو میم دارد اول ... مشتل مشتالك و مشتکك ...
... مشتن ... اول مفتوح ...
مکسور چیزی ... گویند مشتل بر مشت ... اول مفتوح دو میم دارد اول ...
... سبز ... بیخ ...
... دوم ... اول مضموم ...
میم دارد اول معروف دوم ... در تفسیر ... سال ...
... صلی الله علیه و اله ... حکیم ...
... اول ...
... دوم ...
... اول مکسور ...
... ادو ... است ...
مشتاسنك اول مضموم ... بیخ ...
... مشتهند و مشتهنده ... اند ...
... حکیم ...
... مشتنك اول مفتوح ... مشتو اول مفتوح ...
... مشتواره دو میم دارد اول ... دوم ...
... مشته اول مضموم ...
... است ... مشتی اول مکسور ...
... لطیف ...
... مشخنه اول مضموم ...
... مشکلانه اول مضموم ... دو میم دارد اول ...
... مشکدم ...

حکیم ... است ... مشکك ... خوشبوی ...
... مشکالی ...
... مشکناك اول مضموم ...
... مشکو اول مضموم ... حکیم
... مشکوله اول مفتوح ...
... مشکویه اول مضموم دو میم دارد اول ...
مشکناب اول مضموم ... مشنج اول مضموم ...
... اول مکسور ... مضل
... نشاپور دو میم دارد اول ...
... نشاختن و نشاستن
... حکیم ...
... نشان اول مکسور ... دوم ...
... دو ...
... دو ...
... نشپیل اول مکسور ...
حکیم ... نشت اول مفتوح ...
... اول مکسور ... نشتر ... نشخار
نشخوده اول مضموم دو میم دارد اول ...
نشله ...
اول مفتوح ... حکیم ...
... نشکرده اول مکسور ...
... نشکنج اول مکسور ...
... نشل اول ... مفتوح ...

[illegible]

[illegible]

فصل یای تحتانی

[illegible]

باب الغین فصل الالف

[illegible]

فصل الباء

[illegible]

و ثالث مفتوح [illegible] **بغیاز** با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

[illegible] **فصل** باء عجمی **پغاز** با اول مکسور [illegible]

[illegible] **پغنه** با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

[illegible] **فصل** تای فوقانی **تغار** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **تغتغ** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم [illegible]

[illegible] **فصل** جیم **جغ** با اول مضموم [illegible]

[illegible] **جغاره** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **جغرات** [illegible]

جغژ و جغش با اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **فصل** جیم عجمی **چغ** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **چغاز** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **چغامه** [illegible] **چغانه و چغان** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **چغبت و چغوت** با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

[illegible] **چغبلغ** با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

[illegible] **چغد** با اول مضموم [illegible]

[illegible] **چغرشته** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **چغز** با اول و ثانی مفتوح [illegible]

چغزواره با اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **چغلک** با اول و ثانی مضموم [illegible] **چغل** با اول [illegible]

[illegible] **چغند** با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] **چغنه** با اول مفتوح [illegible]

و مرغ دروازه است چا سوراب آن چنانکه گویند [illegible] کشته [illegible] آواز [illegible] شغال و اول مضموم
کنجک باشد **چغوک** اول و ثالث مضموم بمعنی چکک است که مرقوم شد **فصل** دال
دَغ اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه [illegible] دوم مخفف داغ باشد
دُغل اول مضموم [illegible] گویند **دغدغه** اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
[illegible] باشد [illegible] و آواز [illegible] گویند **دغدو** اول
مضموم [illegible] است [illegible] **دَغل**
اول و ثالث مفتوح [illegible] **دغوی** اول
مفتوح [illegible]
[illegible] **فصل** ذال **ذغ** اول مضموم
آروغ باشد **فصل** زای منقوطه **زغار و زغر** اول مفتوح [illegible]
دوم [illegible]
زغالت اول مفتوح [illegible] **زغاو** اول مفتوح [illegible]
[illegible] **زغنگ** اول و ثالث مفتوح و کاف عجمی [illegible]
[illegible] **زُغم** اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
زَغَند اول و ثالث مفتوح [illegible] **زغنگ** اول و ثالث مفتوح [illegible]
عجمی [illegible] **زغوند** اول مفتوح [illegible]
[illegible] **زغیر** [illegible]
[illegible] **فصل** زای عجمی **ژغاد** اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **ژغاره و ژغاله** اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **ژغاو** اول مفتوح [illegible]

ژغرغ

ژغرغ
اول مفتوح ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible] **ژغند** اول و ثالث مفتوح [illegible]
[illegible]
فصل سین **سَغ** اول مفتوح [illegible] **سغا** اول مفتوح [illegible]
سُغبه اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سُغد اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] **سَغد** اول مفتوح [illegible]
[illegible] **سغدیان** اول مفتوح [illegible] **سغر و سغرنه** اول مفتوح
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شغری** اول مفتوح [illegible]
سُغود اول و ثالث مضموم [illegible] **فصل** شین منقوطه **شَغ** اول
مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **شَغا** اول مفتوح [illegible]
[illegible]
شغالی [illegible] **شغر** اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **شغربغر**
اول مفتوح [illegible]

[illegible] **سغی** اول مفتوح

هرکه بکار در حیوان معروف است کار او در شخو شخو بوده است **شَغَل** بااول و ثانی مفتوح داوان و داو
ضعیف را گویند **شَغه** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بیخ شخ است که مرقوم شد دوم بیخ است
خرزوره ان جام را دو او که هر شخ [illegible] رفت و با [illegible] ازشنه هر درخت بنوده است
گوئند زمین برگشته او بوده است دوم بیخ شخ او که از شنه شده **فصل** فاء **فُغ** بااول
مضموم بشا بنه و جو را تا گوش صورت را بر پس نهاده و بدین نام خوانند بنهاد عنقر برست
کل دارد و نش [illegible] شکم [illegible] صورت [illegible] غفوری [illegible] و مرم برای [illegible]
قطرابی است و فغستان [illegible] و کاهی جو [illegible] صورت فغستان گویند [illegible]
عقد که او جمع [illegible] حکیم [illegible] صفا [illegible] سکندر [illegible]
فغستان چند [illegible] **و فُغاله** بااول مضموم دو معنی دارد اول [illegible]
گویند دوم [illegible] **فَغَند** بااول و ثانی مفتوح [illegible] که مرقوم شد **فُغُنشود**
بااول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] که مردم [illegible]
[illegible] نام [illegible] **فصل** میم **مَغ** بااول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
گویند [illegible] دوم [illegible] و حکم [illegible] است
[illegible] بااول مضموم [illegible]
[illegible] است **مَغاله** بااول مفتوح [illegible] **مغلاج** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] است [illegible] که [illegible] است
مفقود است هر مرادی که داری اندر دل [illegible] **مُغُند** بااول و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول [illegible] گویند دوم [illegible] **مُغُنده** بااول و ثانی مضموم
[illegible] کند [illegible] و چون [illegible] حرکت کند [illegible]
[illegible] **فصل** نون **نَغام** بااول مفتوح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
نُغُرج بااول مضموم [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] خوانند **نغزک** نام [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] است

نغز

نغزک خوش نغزک بوستان نغزترین میوه هندوستان میوه [illegible] بوده
[illegible] نغزک هم [illegible] کار [illegible] **نغل** [illegible]
که مرقوم شد [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] گویند دوم [illegible] آمده
و بااول و ثانی مفتوح [illegible] **نَغَم** بااول مفتوح [illegible]
[illegible] بااول و ثانی مفتوح
[illegible] **نَغَن** بااول و ثانی مفتوح [illegible] گویند **نغنخواد و نغنخوالان**
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] **نغوسه و نغوشه**
بااول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] دل [illegible] آمده
[illegible] دل [illegible] **نغوشا و نغوشاک و نغوک** بااول مکسور و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نَغول** بااول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] گویند که [illegible]
[illegible]
[illegible] بااول مضموم [illegible]
گویند که [illegible] نغول است [illegible]
[illegible] بااول مکسور [illegible]
[illegible] نغول خوانند **نغوله**[2] [illegible] **فصل** واو
وَغَستن بااول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] **وغیش** بااول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] گویند

[2] **نغوله** بااول مفتوح و ثانی مضموم و لام مجهول [illegible] گویند [illegible]

حکیم اسدی راست بر رغمان بستان و نغش چو بشکفت بر تو ز دندان و بس **فصل** یا بی کناد **یغنج و یغنج**
با اول مفتوح و ثانی زده و باء ساکن باشد رزه و رنگ که اگر در به یخاده و برف و زاد بهم رسد اگر چه اگر کرد
یغلا و یغلو با اول مضموم نوعی باشد که دنبه را در میان آن بریان سازند و بر آن آورده
بریزند لیحاق المعده است بفرا چاکه دنبه پرواری بره در یغلوی در آمده حبس کنند **یغما** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهری است از ترکستان که منسوب بخوبرویانست
شیخ سعدی این هر دو معنی را جمع کرده و ما که در هیچ گرفتاری کرد که التفات کند بر یغمای
ینداید **باب** الف **فصل** الف **افتالیدن** با اول مکسور ثانی زده و دو معنی دارد
اول پاشیدن و پراکنده کردن حکیم فرخی گوید در و تیغ تو بر آمد اول سال زنقش ...
شستن و فصال ازین بهار شده و شب ... دوم
نگا فتن و دریدن ... **افتده آفد** با اول مفتوح بمعنی تکلف و از
بازی عجب خوانند **افدستا و افدستا** دو کلمه است مرکب از افد و ستا که معنی ستایش است
یعنی ستایش عجب شمس فخری است در این کتاب ... که ...
افدستا و افدستا با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی ستایشی بنده و را گویند **افدر** برادر پدر را
گویند و آنرا اودر نیز گویند و تازی عم نامند **افراد افزی** با اول مفتوح ثانی زده
یعنی افرین باشد **افراختن و افراشتن** یعنی بلند ساختن است **افراز** دو معنی دارد اول بمعنی بزرگ
حکیم نظامی راست ... دوم
جمع را گویند ...
...
... **افرنجه** نام
شهری ... **افرنک** با اول مفتوح ثانی زده و راء مضموم نون زده
سه معنی دارد اول ... دوم ...
...
پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروغ** با اول مضموم ...
و آنرا افروغ نیز خوانند **افراد** چهار معنی دارد اول آلات خانه و اسبان را گویند

دوم مشهور است دوم کفش باشد و آنرا پا افزار نیز نامند امیر خسرو راست ... کلاه ...
تنبیه دوران که از کلاه و خلعت ... سیم ... که ... کشند تا دو ...
کج ... **افزوده**
... **افسا** با اول مفتوح و سکون ...
... **افسان** دو معنی دارد اول ...
...
دوم ... حکیم سنائی فرماید ...
افسانه دو معنی دارد اول معروف دوم ... **افسر** با اول مفتوح ثانی زده و ...
باشد حکیم سنائی راست ... **افسرسکری**
دو معنی دارد اول نام ... دوم نام ... **افسوس** با واو مجهول سه معنی دارد
اول دریغ و حسرت ... دوم ...
...
...
... **افشاد** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد
اول ...
...
... **افشرک** ... **آفشک و آفشنک** با اول مفتوح ثانی زده ...
... **آفشه**
با اول مفتوح ثانی زده و شین ...
... **آفشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه ...
...
که معروف است ... **افگانه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف ...
... حکیم سنائی فرماید
... **فصل** الف با یاء **یفع و یفتری**

با اول مفتوح بثانی زده و ثالث فوقانی مفتوح چوبی باشد که جولاهگان جامه را بدان بیافند [illegible] حرکت دهند
و آن را [illegible] هم موافق شود [illegible] نیز خوانند خسروانی بنظم آورده [illegible]
[illegible] چون می‌کند لفظ [illegible] **بقچ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی آب
دهن باشد که بهنگام سخن گفتن بیرون افتد [illegible]
[illegible] **بقم** [illegible]
با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] **بغشه** با اول
مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **بغم** با اول مفتوح بثانی زده [illegible] نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تف** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **تف** با اول مفتوح بثانی زده [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوانند صاحب [illegible]
[illegible] **تفنگ** با اول مفتوح بثانی زده و ثانی فوقانی مکسور [illegible] معروف
[illegible]
تفه با اول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible] **تفسیده** گرم شده را گویند **تفسیده** [illegible]
تفشیله **تفشیله** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **تفشه** با اول
مفتوح بثانی زده [illegible] **تفک** چوبی باشد [illegible]
کشند [illegible]

[illegible] صاحب قدم [illegible]
[illegible] **تفنه** با اول مفتوح [illegible]
تفو با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] **تفود** با اول مفتوح [illegible] بتازی [illegible] خوانند
[illegible] نیز خوانده‌اند **فصل** جیم **جغ ساز** با اول مضموم [illegible]
[illegible] ساز و سیم [illegible]
[illegible] **جغلک** با اول مضموم
[illegible]
[illegible]
[illegible] بتازی [illegible] خوانند **فصل**
جیم عجمی **چغاله** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **چغت** با اول مفتوح [illegible] با اول مضموم
[illegible]
[illegible] **چغتک** با اول و ثالث مفتوح [illegible]
[illegible] **چغنه** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **چغیدن** [illegible]
[illegible] **فصل** خا **خف** با اول مفتوح [illegible]

جغ کاو با اول مضموم بثانی زده گاو [illegible]
و آن را بتازی [illegible] قدان خوانند

آتش در گیرد و بعد از آن بمنجنیق نزد کار زدن و آنرا بهره نیز خوانند و مجازی مرغ مانند شتری راست
باد رنگ بر نرم تو خفته ادام آتش دارد که آتش فروخته خفت خَفتان با اول مفتوح نرمی ارجیه باشد
و آنرا نیز که قفتان [illegible] خُفیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی خاییدن باشد دوم بانگ شدن
نیز را گویند خَفج و خَفجا با اول و ثانی مفتوح بمعنی زنگ است که مرقوم شد و با اول مضموم ثانی
زده [illegible] شدن از بعد از هر چیز را گویند خفچه با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد
اول زر و نقره بود که ریخته در ناوچه [illegible] ریخته باشند و آنرا شوشه و شفشه نیز خوانند دوم موی چند
از سر و کاکل و زلف باشد که یکجا جمع شده بر روی جوانان افتد چنانچه [illegible] آن خفچه تنگ [illegible]
گرو است [illegible] شده که از درخت [illegible] خفچه نیز گویند خرخج
با اول مفتوح نام [illegible] مشهور بگرد خرخج بمعنی زنگ است که مرقوم شد خَفنج با اول و ثانی مفتوح
زده [illegible] فصل دال دَفزات با اول مفتوح ثانی زده [illegible] مفتوح [illegible] گویند
دَفک با اول و ثانی مفتوح [illegible] حکیم سنائی راست [illegible]
[illegible] دفوشه با اول مفتوح ثانی زده [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] دفیده با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف
[illegible]
حکیم [illegible] فصل زای
زُغاب با اول مضموم [illegible] زُرف با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] زرف [illegible] زرف دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible]
[illegible]
دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] زَفَر با اول
و ثانی مفتوح [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible] با اول مضموم ثانی

مفتوح

دَفزات با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مضموم [illegible]
فصل
بعضی [illegible]

مفتوح هم در عربی جوی بزرگ را گویند و با اول مکسور بثانی زده نیز در عربی حیک و بار و رخت مسافر را گویند
فصل زای عجمی ژغف چرک چشم بود و خشم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی چرک تر را رمص
و خشک را غمص گویند ژفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده و خیده بود
روی سبار ستانی راست از آندم که دیده رخت با ندیده شده همه گیتی زار ژفیده
فصل سین سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم پوست گردکان و بادام و انار
خشک و امثال آنرا گویند حکیم انوری راست [illegible] دیده و ثابت که کان بر و که هرگز [illegible] شتر زسکر کوزه بود
سفالی سفاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی تخت سفال بود و آن معروف دوم داس را گویند که
بدان گیاه بدروند سفاهن با اول مفتوح شانه را گویند شیخ نظامی فرماید سفاهن را دمی بر مشک انان
شد که فراش درع هندوستان شد سُفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف شفروه
راست خلعت مدحت تو گرچه دراز است و تمام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود گرچه از جیب فلک
کید و جیب [illegible] نست چون بر سفت کشتی ناگه بود دوم هر سوراخ که چک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را
خصوصاً و با اول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد سُفته با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی
دو معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند
که دوستی بجهت دوستی از شهری بشهری فرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را
فرموده هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام خلعت [illegible] باد
صبا از جهان نظم هر دم هزار نافه فرستاده سفته ام و صاحب فرهنگان سفته با اول مفتوح را
نوشته اند که کسی چیزی از شخصی بامانت یا بقرض بستاند که بشهر دیگر بازدهد سیم پیکان تیر و
نیزه و امثال آنرا گویند که سر آنرا [illegible] تیز کنند شیخ نظامی فرماید تیری از جعبه سفته پیکان [illegible]
در زه آورد و در کشید درست و با اول مکسور هر چیز غلیظ و ستبر را گویند عموماً و جامه ستبر را
خصوصاً و آنرا آهن کفت نیز گویند سُغنج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده
را خوانند شمس فخری راست ستم را سرزنش میکرد عدلش که خورده است از فلان یا بسته
یک سغنج خواجه عبدالله انصاری فرموده هر دست که نه در جود است کفچه الیست و هر سر که نه در
سجود است سغچه الیست سُغُر با اول و ثانی مضموم بمعنی سغزه است که مرقوم شد سَغرده نام
مرغیست که سنگریزه خورد و آنرا سنگخوار و [illegible] گویند سُفار با اول مکسور دلال را گویند و آنرا

سیسار نیز خوانند و تازی سسار نامند **سغلی** و بک آهنی را گویند که دهن آن کشاده باشد و تازی ضد علوی بود
سفندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا اسپند
ارمذ نیز خوانند دوم نام فرشته باشد که موکل است بزمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور
و مصالح ماه سفندارمذ و روز سفندارمذ بدو متعلق است سیم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن
مدت ماندن نیر اعظم است در برج حوت چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده
پارسیان این روز را عید گیرند **سفیدبای** با بای مفتوح فصل ختران بشد **فصل** شین منقوطه
شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنک
و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود سیم اندوهگین کردن باشد
و با اول مکسور نیز در عربی بمعنی افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن و سود کردن و نقصان کردن باشد
و این لغت از اضداد است **شفادرو** با زهر باشد حکیم نزاری راست بهند در زبر دندان افاعی
سم و در سر شفادارو ی نوشین **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال و اندام او چند
رنگ بود حکیم اسدی راست لب چشمه‌ها بر خشنار و زاغ زده صف شفانه همه دشت و راغ
شفت با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار
آمده سیم چیزی فربه و گنده بود چهارم نام فره البت از قواری زشت با اول مکسور تراویدن
خون و ریم بود از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی
میوه باشد سرخ و سفید که شبیه باشد بشفتالو و آنرا شلیر و شلیل نیز خوانند **شفش** با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول تیغ باشد که تیراندازان پنبه را بدان گرد آورند و آنرا شفشه نیز گویند دوم
شاخ درخت باشد **شفشاهنج** **شفشاهنگ** تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند
و سیمکشان سیم را از آن بکشند **شفشه** با اول مفتوح ثانی زده در هر سه معنی با شفش مرادف است
شغلک با اول و ثالث مفتوح نادان و ابله و حلیف باشد استاد رودکی راست بلند اشت
همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شغلکی تاز نخاید **شغل** با اول و ثانی مفتوح ناخوش باشد
شغوده با اول و ثالث مضموم معشوقه را گویند حکیم علی فرقد راست بود ورد و حرز ربی و عطف خلقت
جاه و بال و برز و شغوده **فصل** غین **غبغب** با اول مفتوح ثالث زده و جیم عجمی دو معنی
دارد اول گودال باشد استاد عنصری راست بهر تلی تراکشته کوهی بهر غبغبی تر از خسته

بجاه دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری راست بو اسحق بهر دفع دشمن سمر بار کشید است اکنون غنغ جهان
در خواب شد ظلم از نهیبش که بیداری در اکرفت بر خنغ **غفه** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف
پوستین بره بود که بغایت لطیف باشد **فصل** کاف **کفا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت
و رنج و سختی باشد شمس فخری راست جهان ز عدل او گشت آنچنانکه ممکن نیست که بر دلی رسد
از جور روزگار کفا دوم افشردن گلو باشد و در عربی دو معنی دارد اول بروی در افکندن بود دوم باز
گردانیدن جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول جزا دادن باشد دوم مانند یکدیگر
شدن سیم بمعنی توانا مثت چهارم دامن خیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی شکافت بود حکیم سنایی فرماید جوهر آتش است لعل از مغت که از و دل تحت از هر
بکفت و کفته بمعنی شکافته باشد حکیم اسدی راست برخ نار با سیب شنگرف گون بر آن
زخم تیغ و برین رنگ زخون یکی چون دل مهربان کفته پوست دگر چون شخوده زنخدان دوست
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت است و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته و با اول مکسور
کتف را خوانند حکیم فردوسی فرماید چپ و راست گرز گران را بکفت همی هرکه دیدند ماند شگفت
کفتر با اول مفتوح کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گوید چو سرما شود سخت لاغر
شوند بآواز برسان کفتر شوند **کفچ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند
مولانا عبدالرحمن فرماید ای شده همچو کدو جمله شکم کفچ مکن بهر پر کردن آن دست طمع سوی سبو
تا شود پر که شاه سراپرده عشق خانه خویش بپرداز از این کفچ و کدو دوم کف شیره و شیره و امثال
آنرا گویند و آنرا کفک نیز خوانند و تازی آنرا رغوه نامند حکیم فردوسی راست فرو شسته لفج و برآورده
کفچ همی لفج کفچ همی کفچ لفج **کفچک** با اول مفتوح ثانی زده دامن زین را گویند سراج الدین سگزی راست
از پی کفچک زین فرست صاحب خلد کرکواهی و بد از چادر حورا اطلس **کفچلیز** و
کفچلیزک و **کفچلیزه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم و لام مکسور دو معنی دارد اول کفچه باشد
سوراخ سوراخ که طباخان و حلوائیان بدان آب گوشت شیره و امثال آنرا بدان صاف کنند
و بدان حلوا و طعام از دیگ برآرند و آنرا کفکیر نیز خوانند دوم جانوریست آبی که سر و تنه آن
مدور باشد و دم باریک دارد و بر روی آب افتد بعضی گویند که آن جانور بمرور وزغ شود اثیر اخسیکتی
فرماید نهنگ بود عدو کفچلیزک از هم چو زین نهادی بر جودی محیطات **کفچه** با اول مفتوح

بتای زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول معروف و آنرا چچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی سر زلف را خوانند سیم
نوعی از مارانست که سر آن شبیه بکفچه بود کفشیر با اول مفتوح بتای زده و شین منقوطه مکسور دارد و یا باشد
که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو راست   لب اندک جدا یکان باید
رساند مرده پیوند جاوید از آن زر و سیم استاد در ساز که با کفشیر پیوندد و هم باز کفل با اول مفتوح
بتای زده معنی دوم کفچ است که مرقوم شد کفلیز یا کفلیزه با اول مفتوح بتای زده و لام مفتوح
معنی نخست کفچیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی راست   از خور شهوار شبدیز بود   انداز خوار
کاسه کفلیز بود   آنجا که ولاله حفص خیز بود   آنجا چه جهیز و چه شکر ریز بود کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون
زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا بتازی سمکه صید اگویند کفه با اول
مفتوح دف و دایره بود عبد الواسع جبلی راست   از نوایت حاسدت پیوسته باشد رغنا از حوادث
دشمنت همواره باشد در عذاب   که بکوبد فرق او بای حوادث چون کفه   که مالد گوش آن دست
نوایب چون رباب   و بای مشدد نام شهریست و در عربی پله ترازو را گویند کفید با اول مفتوح
و ثانی مکسور معنی کفته بود که مرقوم شد فصل کاف عجمی کفت با اول مفتوح مضموم دو معنی دارد اول پاره
دوم ستبر و کنده را گویند عموما و جامه سفته و ستبر را مانند خصوصا و آنرا اشکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی
راست   تا باغ و راغ را سلب نده کفت زرد   ابر بهار بافد و باد خزان دهد   بگذار صد هزار بهار و
خزان بکام   تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد فصل لام لفتره با اول مفتوح بتای زده
و تای فوقانی و را هر دو مفتوح معنی سفله و فرومایه بود و آنرا الفتره نیز خوانند شیخ عطار راست   جام زر
بدست نرگس می نهی   نقره را میر مجلس میکنی لفج و لفچ و لفچه با اول مفتوح بتای زده و جیم عجمی سه معنی
دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید   حزوشان زکابل همی رفت و ال   فروهشته لفج و برآورده
یال   دوم گوشت بی استخوان را گویند امیر خسرو فرماید   سر زنگیان را هواره به بند   جوز وهمچو لفج
سر گوسفند   سیم زن فاحشه بود فصل نون نفاغ با اول مکسور قدحی باشد بزرگ که بدان شراب
خورند حکیم قطران فرماید   چو بزم خسروان گردد زبوی و رنگ باغ اکنون   ورد خسرو بروزی کند بزم
نفاغ اکنون   چو یار من شود خندان بخندد باغ و راغ از وی   نفاغ از وی بجشن و ای شود پر می نفاغ
اکنون نغام و نغایه با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی راست
تا بود چون روی رومی روز تابان و سفید   تا بود چون روی زنگی شب دژم گون و نغام   عیدها

شادان

شادان گذار و ناطلب گرده بیاب   زایزد و پاداش ماه صیام   منوچهری راست   بادشمنان
تنگ آمد الطایه   تا حرب کند باسپه ابر نغایه   و در بعضی فرهنگها نغام بغین را و نغام بعین را
یک معنی نوشته اند   همانا که سهوی واقع شده چه نغام زشت و ناخوش را گویند و نغایه در عربی سیم
ناسره باشد حکیم انوری راست   ای که زحمت کم کنم نوعی زتشویر است و بس   نقدهای بس
نغایه است این و ناقد بس بصیر نفت روغن باشد که در ولایت شروان در قصبه باکویه اسود و او
دوگونه است سیاه و سفید سفید آن بهتر بود و در دواها بکار برند گویند که در ولایت شروان
زمینیست که چون آنرا بکنند نفت چون آب بجوشد و نفط معرب آنست تفنج با اول مفتوح
بتای زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی راست   گر هیئت کلک مصری و تفنج مرده ما زان خط
نکوتر آمد در چشم هر بصیر   از کلک رود باری خط صلت نویس   وز دخل بود باریده زر چون
زریر   و در عربی بلند بر داشتن پستان زن نو بر پیراهن را گویند نفس آباد با اول و ثانی مفتوح
منش را گویند نفیر نامه فرمان و حکمی را گویند که حکام و سلاطین بجهه گرد آمدن سپاه
جریک بنویسند فصل ها هفت با اول مفتوح معروفست با اول مضموم مردی را گویند
که آب و شراب و شربت و سرمایی افزون نوشیده و آنرا تر که قرت خوانند مولانا عبد الرحمن جامی
فرماید   یاد و ای که یار موسم گل   در دکان فقاعی سر پل   برف و دوشاب هفت میخوردیم
هر یکی مه هفت میخوردیم   و با اول مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری بدید آید هفت اندام نام رگیست
که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا بتازی بهر البدن خوانند هفت برادران
و هفت دادران و هفتورنگ با اول مفتوح بتای زده بنات النعش را گویند هفت برنگ
نام داروییست که آنرا مازریون نیز گویند هفت زده بهترین رگهاست و آنرا احمد برگ نیز نامند
و بتازی عبهر مضاعف خوانند هفتک بپارسی زبانان بگریع کلام الله را نامند هفت هفت با هر دو ها
مفتوح لغا زده بانگ سگ را گویند باب کاف فصل الف آفت
با اول مفتوح معنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک عبد الف نیز خوانند حکیم سنایی راست
آن فکندن بجاه بهر اکم   وان اسب کردنم بنیزه درم   قیمت مرد قلب با کم و بیش   او ز نهر دو هزار
عالم بیش   اکاریه با اول مفتوح و رای مکسور بیس زده ریستی باشد که در زمینهای نمناک و متعفن
روید چون سستب سرگین و خم شراب و امثال آن و آن نوع را که زیر خم شراب روید چون پوست باز کرده

خشک سازند و منفذ ادرار بنم و ورم بجوزند مهوشی آورد و گویند که هرکه جایهای الکارس بخورد نسل او منقطع گردد و غلطی
غلیظ از خوردن آن پدید آید و گویند هرکه از آن دو درم بخورد حجاره مسکنه آورد دگاه باشد که بکشد و اگر بکشد
همیضه و عسر البول آورد و آنرا اسطابوع و اهل شیراز سند و بتازی کمات و یونانی قطره خوانند اکنج با اول
مفتوح بثانی زده و خای مکسور و جیم جلاجل را گویند اکدِش با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه سه معنی
دارد اول اتصال و امتزاج دو چیز را گویند با یکدیگر مثال نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی هرکه نیمی
انگبین است دوم اسبی را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخش گویند
استاد گوید گسسته کرده اندر بر بوک ناخ و زه و بن شکسته جوشن اندرتن سنجل اکدش بکران سیم محبوب
و مطلوب باشد حکیم نزاری راست مهمان نشین ندارد از عمر هیچ لذت در بازه هردو عالم ترتیب اکدشی
کن و آنرا اکیدش نیز گویند اِکسون با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بسیار نفیس
و بس قیمتی باشد مولوی فرماید اطلس و اکسون مجنون پوست است پوست پوشد هرکه لیلی دوست است اکلرا و اکلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح خوانند و یونانی قوزیون نامند اکاله با اول مفتوح بثانی زده
تا و استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز خوانند و ترکی نامزا خوانند و در بعضی فرهنگها الکال بلام مرقوم است
اگوان با اول مفتوح بثانی زده نام دیوی که رستم او را بدریا انداخت و هم دیو است رستم کشته شد فصل
بابک با اول مفتوح و غیرت باشد و آنرا خجیره و مکل نیز خوانند کمال غیاث فرموده از مرغ تا بماهی و از مور
تا ملخ از مار تا بعقرب و از ملک تا بابک روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هر گوشه که می نگرم صد هزار
تک و با اول مضموم دو معنی دارد اول رخساره بود بورهای جایی راست تا از بوزت ز هم برد بلاد
کن بحث ورنه چنانچه بازخوری تو زمانیک دوم نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ باشد و گردن کوتاه
دستکم آن پهن و مدور و آنرا تنگ سر گویند بکرایا و بکردی با اول مفتوح بثانی زده نام میوه ایست میان نارنج
ولیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر و شیرین بود و در سبا نگاره بسیار بود حکیم فردوسی راست بگانه درون
بود با بکردی نهاده بر بن نار و سیب بهی بکمات با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد
و آن معروف بکمه با اول مضموم پارچه گوشت باشد بگم با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که رنگرزان بدان ابریشم جامه ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم است حکیم فرزدق فرماید
هرکه در رو ننشاند قارچ بگم سرخ رو باشد بعقبی چون بگم بکموجان با اول مفتوح و ثانی زده و های مضموم
و واو مجهول و میم موقوف هر ابریشم را گویند بکاسا با اول مکسور بثانی زده پسته کوچک باشد

که بر بالای آن بست و بچیند و آنرا سرباز نیز گویند فصل بامیم بب با اول مفتوح بپنیر و خوراکی
باشد و آنرا لک نیز گویند چنانکه لک و پک مشهور است و با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی که نده بهاورا
گویند دوم همیغه و میان تهی باشد و آن مخفف پوک است سیم تنبک آهنگران باشد پگند با اول
و ثانی مفتوح بنون زده بزبان خیوق نام را گویند و سوب آب را حکیم انوری فرماید محنت سوب و بکنید
او که از بخم بکنبد طبع موزونم هر زاندیشه ناموزون کند پگنه با اول مفتوح بثانی زده کوتاه قد فربه را
گویند هم حکیم انوری فرموده آن وحشی نکب عصمت الدین سرمایه زهد و نیکنامیست پکوکر با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بتک آهنگران باشد دوم مخرجه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند
و در بعضی نسخ بمعنی تکیه گاه چوپان نوشته اند و آنرا بتازی مجر خوانند فصل تا تک با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد حکیم نزاری راست صفت تره زاره مهمات چون کنم مشتبه بکوسه
نخ همچو پشت کس تبان تتار مانده هر جای کت تک و نخ نخ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید
و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سیم نام گیاهیست که در آب روید و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی
بردی گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموما حکیم فردوسی فرماید ز رستم برسید بر پایه طوس که چون باد
پیل و ز نک گرز کوس وزدن دست تا مهره نرد باشد بر کناره طاس کعبتین و راست نشیند حضو حاد با اول
مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم جراحی را نامند که نوراند ک
و بد و با اول مکسور نیز دو معنی دارد اول لقمه طعام باشد و آنرا کراس نیز خوانند و بتازی لقمه گویند دوم بمعنی
مش باشد تگبند با اول مفتوح بثانی زده کمری باشد که از پشم شتر یا ابریشم ببافند و بر یک سر آن
مهره و نصب کنند و بر سر دیگر انگلا سازند و آن مهره را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود تکش و تکس
و تکک تخم انگور باشد که میان عرب به همراهی منظم آورده آن خوشه چنان چنانکه یکی حنک بر چیند سرسبز
بزده به دوست بجلس برگونه سیاه چشم است عرب هم بر مثال مرد مک چشم از تکس تکله
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکانست که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ
سعدی فرماید مظفر الدین سلجوقشاه کز عدلش روان تکله و بوبکر سعد می نازند دوم دیوانه را گویند
تگند با اول مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد تکوک با اول مفتوح صراحی باشد
که از زر و سیم و امثال آن بصورت جانوران سازند استاد رودکی راست می کسار اندر تکوک شاهوار
خورشادی روز گار تو بهار دور عرب احمق نادان را گویند و با اول و ثانی مضموم غرفه

بزرگ را گویند **تکو و تکوی** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد باشد دوم نان تکی را گویند
که در جنبر آن روغن کرده باشند **تگه** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نر بز را گویند دوم جلد و قشر را گویند
سیم سرگین گاو و گاومیش باشد که در دست پهن و خشک کنند بجهت سوختن و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد و آن معروفست دوم تشنه و طلبنده را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد
اول لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلا اگر گویند که فلان چیز را تکه تکه کرد مراد آن باشد که پاره پاره کرد

فصل جیم عجمی **چک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول قباله را گویند و صک معرب آنست
دوم نم باشد سیم چکیدن است حکیم سوزنی را این سه معنی را در بیت گفته و بیت این تا ربابست صحابی
بخی اندر کتابخانه اسلاف تست چک آید صواب هر چه تو گویا و خصم را یکی را وز بهره که کند ایچکونه چک
تا در جهان ز لفظ بزاصحاب خوش باش کو بر رخ اعادی تو خون دیده چک چهارم تشنه طلا جان
باشد پنجم ذکر اسفل و زنخدان باشد ششم چوبها را خوانند که آنرا شاخه یا بیشتر سازند و خرمن را بدان باد
دهند و آنرا سکو نیز نامند هفتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار بهتر آرد و نیز که انار کشیدن
باشد و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لنکه بمو نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول
کجاب بود از چهار جانب کجول که آنرا اوزو نیز خوانند دوم زرد گانه باشد که معتوان تا تسانی بر بیاید سیم سم ربع را
نامند **چکاچاک و چکچاک** با اول مفتوح دو معنی دارد آواز ضرب گرز و شمشیر بود که از باهم بر خیزند
چکاچک با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک است که مرقوم شد دوم آواز بر هم خوردن
دندان باشد و با هر دو جیم مضموم چیزی را گویند که در افواه افتد حکیم زجاجی فرماید چکاچک شدن باز اندر
میان که گردید بد شاه با رومیان **چکاد و چکاد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند
عمو با منوچهر برهست سیم تو زین رسید جامه بیامد بدید جامه بیاید کشید جامه بیابد داد
هست در ان بس خوشی جامه ز سر بر کشی بر فلکی بر کشی بندهات بر چکاد و سر کوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی
فرماید چو ا دیدبان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد دوم سر باشد **چکاسه** با اول
مفتوح خارپشت را گویند و آنرا اکاسه و سیخول نیز نامند **چکاو و چکاوک و چکاوه**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول جانوریست پرنده که از گنجشک اندکی بزرگتر باشد و خوش آواز شود و آنرا
چل نیز نامند و بتازی قبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا هوبره نامند حکیم فردوسی فرماید بدان سان
که شاهین رباید چکاو ربود آن گرانمایه تاج تراو دوم چغانه را نامند هند شاه نخشب راست

زکل

زکل سان کن شود مطبل ما میل ما از زیر و بم چنگ چکاو که سیم نام نواییست و آنرا نوای چکاوک نیز
خوانند **چکچک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن گرز و شمشیر باشد و مانند آن که از
پی هم برزنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز خوانند دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیم آواز بر هم
زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه
افتد و آنرا چکاچک نیز خوانند حکیم سنائی راست چکچک حلقی او فتاده در مسجد تربا هزل و ضحکه از پی چند
و با هر دو جیم مکسور آواز قندیل تر باشد حکیم سنائی گوید چکچک اندر قنینه صیت عزی چکچک اندر
چراغ صیت تری **چکره** با اول مفتوح ثالث زده قطره ریزه را گویند که بر ریختن آب بجهد و آنرا بتازی
رشحه خوانند مولوی فرماید هفت دریا اندرو یک قطره حملهٔ هستی موج جز یک چکره **چکری** با اول مضموم
ثالث زده نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری راست در گلستان بنام دولت تو شود از شاخ
ند شود چکری **چکس** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمنه جانوران شکاری را گویند دوم معنی
مخلب و شر منده کا بود و چکس مصدر آنست و با اول مفتوح ثالث زده دو معنی دارد اول پارچه کاغذی را گویند
که در آن عطریات و غیر آن نهاده بر بندند و آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری فرماید مشت یکی کاغذی از
حکیمه بیرون کرد حاصل شده از کدیه بجو جو ز مثقال دوم نشیمنه باز را گویند و آنرا چکس نیز خوانند حکیم ازرقی
راست عنان مرکب توسن مده مکر بحساب بچکس باز نیاید چو اوج باز **چکک** با اول و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول سنداب شمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز خوانند **چکمز چکمزک** مرضی باشد که بول قطره قطره
بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول خوانند **چکن و چکین** با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده باشد کمال اسمعیل
فرماید خود پس و از بحر خضر باش تا سر و تن تاج لعل و قبای چکن بیارایی **چکوچ** با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول دست افزاری باشد که بدان سنگ آسیا را درشت سازند تا غله نرم آید و آنرا مار شود دوم چکش
باشد و آنرا چاکوچ بواو معدوله نیز نامند **چکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خرفه باشد
دوم گنجشک بود و آنرا چغوک و چلکک نیز خوانند **چکیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول
معروفست دوم کز را گویند و آنرا بتازی عمود نامند شمس دستانی راست چکیده تو زمغز بلال کند
اعلام حسام تو ز سر دشمنان دهد پیغام **فصل دال** **دک** با اول مفتوح شش معنی دارد
اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری فرماید گر ترا ایزد آن مرزکی داد و رامش حیت خصم خصم را کو دفتر
تقدیر بباید کرد حک عالم و آدم نبود ستند کامد ز بد و کار ز پا افتاد ال درج شد عمر از ادراک

کرمیزدان اقتدا کرده است سلطان و حبیب   شاه والاتر هند چون نبی کو کرد است وک   دوم کدا را گویند
ودک زدن گدایی کردن بود سیف اسفرنگی راست   ترخوان سخن لذت زمن خواه که نیست   در ابای
سخن هیچ سپید کاسه دک   سیم محکم و منقوطه بود اثیر اخسیکتی راست   زجنبش طرازنده معانی و ارکان
اساس بناهای آن بقعه را دک   چهارم صدیه است و آنرا استیره که نیز خوانند کمال غیاث راست
زامروز باده کن که کند هیچ خاک است   پنجم سر باشد ششم کوه و صحرایی را گویند که از سبزه و گیاه و اشجار
پاک و ساده باشد و ارمیت که کسی را که سور تن و مروت و ابرو تراشیده باشد گویند دک زده و کاه و کلک را
که بان مرادف ختم کرده گویند دک و لک زده و عوام بغلط آنرا دق و لق خوانند چه این لغت فارسیست
و قاف در فارسی نیامده دُکلان با اول مضموم چوبها باشد گرد که سنجی چوبین از آن تکبیر استنده و بیشم
در سیمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی راست   زلف کان از رشته جنبه بای مبدول
گردد   باد کزو کلان جهد تخت سلیمان بر شاید دگن   با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر
خسرو راست   از هیبت تیر تان هرشت زمین   زا بر تیره هش روی آرد چمن   لرزلرزنده غضنفر
در عرین   ترس ترسنده عقاب اندر دگن   و بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و ادکن چیزی
تعابیت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را خواهند دوم ولایتی که بر جنوب
حضرت دهلی واقع است فصل راء رکاب با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد
حکیم خاقانی فرماید   زهد بس کن رکاب باده بگیر   که بکیر و صلاح جای مجوع   سیم اسب سواری را
گویند رکابدار دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار آنرا جلودار خوانند
دوم شخصی را گویند که پیاله و بغلبکی را نگاه دارد رکابی سه معنی دارد اول طبقه باشد و آنرا بغلبکی
نیز گویند دوم اسب جنیبت را مانند سیم شمشیر باشد که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکاب
هم گویند رکاسه و رکاشه غارت باشد و آنرا اسیحول نیز گویند فصل زای منقوطه
زکاب با اول مفتوح سیاهی بود که در دوات کنند و آنرا بتازی مرکب حبر خوانند زکش
با اول مفتوح و ثانی مکسور رجب را گویند فصل زای عجمی ژک با اول مفتوح سخن بود که از روی
خشم و اعراض در زیر لب گویند و ژکیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید   بگفت این و
تیغ از میان برکشید   ز خون سیاوش فراوان ژکید ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند فخ

گویند فر کور کانه راست   بکر بردن مردم شد ژکاره   که کرد آمد بهم چندین ستاره ژکفر با اول مفتوح
بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ژکوش سفله و بخیل و زود گرفته و پیچیده بود فصل سین
سُلَث با اول مضموم کمبت فلاکت بود و در عربی نام نوعی از عطریاتست سِرکه با اول مکسور سرکه باشد
و آنرا سرکا نیز خوانند اثیر اخسیکتی راست   کنذ مایه کی حمام و سکبخن   بهر خوردن اجل از آستینه
خوان سکاچه با اول مضموم دو معنی دارد اول ستهنده را گویند دوم بمعنی فرهنگ است
که مرقوم شد سِکاهن با اول مکسور و ثانی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بسازند
و بدان جامه و چرم رنگ کنند سِکبا با اول مکسور آشیست که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه باشد
و با آتش را گویند سَکج با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز باشد مولانا عبدالله فاضی راست
در جوانی برکشتم از جفای یار خویش   همچو انگوری که اندر غوره گردد سکج سُکرّه با اول مضموم کاسه
گلی را گویند و آنرا اسکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست   اندی کو سخن از سکره مرغول کند از
خجالت سکره بگشاید خوی سَکِز با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را گویند سُکستن با اول و ثانی
مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد مولوی معنوی فرماید   کندم از بلکشت و از هم در
در سکست   مرد کان آمد که نک نان در دست سکلنه با هر دو سین مضموم اسبی را گویند که راه تند
باشد و تیز رود حکیم انوری فرماید   اسبی چنانکه دانه زیر میانه ریز   از کاسه که بوده سکلک اهوا
سُکُنج با اول و ثانی مضموم کنده دهن باشد شیخ سعدی فرماید   دست سلطان اگر کجا بیند   چون لشکر
در او فتاد تیغ   تشنه را اول گوا هلاک آل   کوزه نگذشت بر دهان سکنج   و با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم بمعنی تراش آمده سیم گزیدن را گویند و سکنجیدن مصدر آنست سِکَنَد با اول
مکسور و ثانی مفتوح حجاج را گویند سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده مشهور دوم سر کوه را
گویند حکیم آذری فرماید   از هیبت خم تیر و قوس ذوالقرنین او   در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
و اسبی را که سر در جو آمده باشد گویند سکندری خورد سکنگبین مرکبی باشد از سرکه و انگبین و سکنجبین
معرب آنست سِکَنه با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مرد رودگر آنرا که بدان چوب شکنند
و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم سنائی راست   که سکستی چو چوب را سکنه   سر دروی حروف از سکنه سِکو
با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبه باشد که خرمن پیخ را باد دهند و آنرا اشنه و اپاشه و چک نیز گویند و بتازی
مذراه و بهندی و ثانی آنند حکیم سوزنی راست   بزبان کند حریم انکه چو سخن اکنون که کند می خرمن

نان دهد بر باد اگه خرمن جو سید یم باد   هر ساعتی زنخچه دست مد کنم سکو شکوبا با اول و ثانی مضموم
نام عابدیست که حضرت عیسی ع بر او رفته بجانب آسمان نزول کرد شکوره با اول مکسور بمعنی بکاره است
کم قوم شد شکوبخ با اول و ثانی مضموم و ثای مفتوح بنون زده خار خشک را گویند شکه با اول مکسور چهار معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی سیرت آمده سیم طرز و روش باشد این دو معنی از شیخ نظامی فرموده
که بی سکه را چه یارا بود   که هم سکه نام و آرا بود   چهارم لباس را گویند و در عربی چهار معنی دارد
اول کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زر زنند سیم کاو آهن را گویند که بدان
زمین را شد بار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند شکیز با اول و ثانی مکسور بر جستن
و ابرون و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید خواهی که بر
کتف فلکی اطلس وقصب خواهی که در طویله کشی اسب خنک بور چون سک درنده باش و چو کرکس حرام خوار
بکرای اسپ و کژدم و بکیز چون ستور شکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بر نواق باشد و آنرا
لنگ و لکچه نیز خوانند فصل شین منقوطه شک با اول مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی
آنرا سک و سم الفار خوانند و در عربی بمعنی ارتیاب است شکاشک با هر دو شین مفتوح آواز پای اسب
که هنگام رفتار برآید و آنرا شلپوی نیز خوانند شکاف با اول مکسور ابریشم کلافه کرده را گویند
شکافه با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبی باشد که کمانچه را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و تازی
مضراب خوانند حکیم سنایی راست   در میان نیکوان زهره طبع ماهروی   چون شکوفه روی بودی چون شکافه
تن مباش   و شکافه زن سازنده باشد حکیم قطران در صف عیار گوید   فراز هر زمینی مست کردی صد نگاران
میان هر درختی مست کردی صد شکافه زن   دوم گهواره را گویند شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی
باشد که بر دست و پای اسبان و اشتران بد خصلت بندند و آنرا اشکیل و چدار نیز خوانند کمال اسمعیل
فرماید شکال های ستوران بود سر زلفی گره گره که ز ارودست شانه کشوده دوم مکر و حیله باشد و آنرا اشکل
و اشکیل نیز گویند مولوی معنوی فرماید   تا گره بندیم و بکشاییم ما   در جوال و در شکال آیین خرا   شکانک
با اول مفتوح سنگدانه مرغان را گویند شکاوند با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا اشکاوند نیز گویند
حکیم اسدی راست   نشیمن گرفت از شکاوند کوه   هیدار و از رنج کینی ستوه   شکاوه با اول
مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زمین سوراخ کند و آنرا آهون بر و آهون زن نیز گویند
و بتازی لقاب گویند دوم کفش دوزه باشد و آنرا بتازی نیاتش نامند شکربا انگشتش را گویند و آنرا

خوبانا نیز

خوبانا نیز نامند شکربوک جنیست از شکرهای خوب خواجه عبید لاکی راست   بعنال بعنال من سپندارا
شکر برک لعلش نوامید بر سند شکربوره و شکر پوره سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و امثال
آن پر کرده پخته کنند و پیرند شکرفیدن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن باشد شکو
خیدن نیز خوانند شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم اعراض کردن و شدن باشد
سیم خوردن و جاویدن بود این دو معنی را حکیم انوری فرموده   مشکن اگر جان کشم مر بسلک جلالتی
سیر نگاری بپی آهوی لاغر شکست   چهارم بمعنی خجل شدن باشد پنجم لشکر را گویند شکشک با هر دو شین
مفتوح بمعنی شکاشک است که مرقوم شد شکفت با اول مفتوح مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
غار را گویند و آنرا اشکفت و کاز نیز گویند دوم کج و ناهموار باشد و با ثانی مضموم معروفست و با ثانی مکسور
بمعنی عجب و چیزی غریب آمده شکنک با اول و ثانی مفتوح مقبوزه را گویند حکیم سنایی گوید   دورم
از صداع و فرمنیم باسماع   تا ماهی شنق بنوای شکنک زنیم   شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح
شش معنی دارد اول اعراض کردن و شدن باشد حکیم انوری فرماید   زکون و مکان بشکن تا بمعنی
که حمله توی انجه ذا الحلالی   دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده سیم هزیمت و شکست باشد حکیم فردوسی
راست   و ان کامکار را که بر سیستال بود   جهانی پر از تیغ و کوپال بود   شکفتی که آمد بر آن شکن
سپهبد بیاورد تیغ باران زنان   درین سه معنی با معنی دوم و سیم و پنجم شکستن مترادفست
چهارم چین را گویند مانند شکن زلف و شکن جامه و شکن اندام ششم مکر و حیله باشد حکیم سنایی
نظم آورده   چون از قم از درون همه پر زهر و از برون   جز کین رنگ رنگ شکال و شکن منند
شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف جامه و امثال آن باشد و آن
معروفست دوم شکنجه باشد امیر خسرو فرماید   تا بود حیات به فشرده   واخر بجان شکنج مرده
سیم نوعی از مار بود حکیم سنایی فرماید   بیت انذر مقام راحت از رنج   بر سر گنج به ز مار شکنج
چهارم اصول باشد نظام الدین مطرزی راست   نغمه و روی شکنج موسیقی   نالد وردی نوای
موسیقار پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا اشکن نیز نامند حکیم ناصرخسرو راست   از مکر خداوند همی هیچ
نترسی زانست که با بنده پر از مکر و شکنجی   و با ثانی مضموم گرفتن حضور بند سلو دنا خن چنانکه
بدر آید و آنرا شکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز بخ کمیر اول و دیرد بیک خوانند شکند
با اول و ثانی مفتوح جاریست خورنده و آنرا بتازی جواطین نامند خواجه عبید لوکی راست

درکوی این رباط عقبی شان مجوی هرگز بود مزاج سقف نقود در شکند شکوب بااول و ثانی
مضموم دستار را گویند و آنرا اشوب نیز خوانند شکوخیدن بااول و ثانی مضموم لغزیدن و بسر در آمدن
باشد شمس فخری راست ظلم از نهیب سامی تیغ میگریخت کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکوفه
بااول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم قی کردن بود و آن نیز معروف شکولیدن
بااول مکسور دو معنی ... و ثانی مضموم پریشان ساختن و شوراندن و پراکنده کردن باشد شکوه بااول
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول هیکل باقوت و مهابت را گویند و آنرا بتازی حشمت خوانند دوم ده کوچک
بود و آنرا کلاته نیز نامند و در عربی بااول مکسور پوست بره شیر خواره را گویند که دران شیر کنند
شکوهیدن بااول مکسور ترسیدن باشد حکیم سنائی راست کوه گر برز مار شد شکوه سنگ
تریاک هست هم در کوه شکهیدن بااول و ثانی مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن بود حکیم سنائی
راست جان عاشق اثر نبرد از شمشیر مرغ محبوس کی هدر از شجار شکیب بااول مکسور
آرام و صبر بود و شکیبا صبور را گویند شگفت بااول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی عجب است
که آنرا اشگفت نیز خوانند دوم بمعنی شکفت که مرقوم شد شکیل بااول مکسور بمعنی شکل است
مرقوم شد شکنه بااول مفتوح و ثانی مکسور خم درازی بود که دران غله کنند فصل
غین غلت بااول مضموم ثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و با اندام بود فصل فا
فکز بااول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دوده کش را گویند استاد دقیقی راست ز بسکه
دنگی را ... بر افروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز اشدان فصل کاف کک بااول
مفتوح دو معنی دارد اول نی باشد که از خشک ببرند و آن بکاک مشهور است دوم گیاه را
نامند و بااول مضموم ماکیان را گویند که از تخم کردن باز مانده باشد ککمک بااول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح کلف باشد که بروی و اندام مردم پدید آید و آنرا آماش نیز گویند کلکه و ککی
افکنده مردم را گویند و آنرا بتازی برازه و غائط خوانند فصل لام لک بااول مفتوح
سه معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله و نادان و احمق را گویند سیم هذیان و هرزه باشد
لبیبی راست گفت بمن مرد خام لک و رای کش آن فرتوت بر زاژ خای چهارم جامه کهنه
پاره پاره بود پنجم اسم طایفه ایست از کردان و بااول مضموم سه معنی دارد اول چیزی کنده را
گویند و آن معروف است دوم دارویی باشد و آن شبنمیست که بسبب برودت هوا بر شاخ

درخت

شکفنج بااول مکسور و ثانی مضموم و دال مفتوح ... زده ... را گویند

درخت کنار و چند درخت دیگر که ملک هندوستان مخصوص است منجمد گردد و آنرا کوفته بر زند و از آن رنگ
سرخی حاصل شود که هر چه بدان رنگ کنند قرار بود و بشستن زایل نگردد و نخاله آن دسته کارد را
آنرا خاتم کنند و آنرا لاک و لکا نیز گویند سیم شتالک باشد و آنرا اکله نیز گویند و بتازی کم خوانند
حکیم نزاری راست محیط بر لک پایم نبیر سد سراب عذیره دنیا و انکه من عربی علاقی و بااول مکسور
نام جانوریست که گوشتی لذیذ دارد و آنرا لیک و لیلک نیز خوانند لکا بااول مفتوح دو معنی دارد
اول کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست حب علا رضوان بر سر هندت تاج
و ز پای بیرون کند مالکی لکا و بختیان سرخ باشد منوچهری گفته است کبک چون
طالب علم است و درین نیست شکی مسئله خواند تا بجوزا از شب هر کی سینه زیر گلو از غالیه بخت الکی
ساخته پای که پارا از لکا موزگی و بااول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم لک بضم است که مرقوم شد
دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند لکام بااول مضموم دو معنی دارد اول کیک و بچبارا گویند
دوم نام کوهیست که در محاذی شهر جهات و شیراز و افامیه واقع است و شمال آن کشیده شده
تا قصبه صهیون و شغر و کاس و منتهی میشود با نطاکیه لکام ملکام بااول مفتوح دو معنی دارد اول روده
گوسفند باشد که آنرا از گوشت جگر پر کرده باشند و بریزند حکیم ناصر خسرو میفرماید چو خر چرد زنا بی
اکنون که اگر برود بستان چریدی لکانه دوم آلت تناسل باشد و آنرا الندو کردکان نیز گویند لکلک
و لکلکه بااول و لام مفتوح سخن هرزه و بیهوده باشد مولوی معنوی فرماید بس کن این لکلک بیهوده و گفتار
تهی تا سخنها همه از جان معطر گیرند و با هر دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا
تعبیه نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر آن چوب بجنبد و دانه از دول بآسیا ریزد
مولوی فرماید چون لکلک لکلک بر آسیا ای معنی در آسیا در افتد معنی زهی متین لک و
پک بااول مفتوح و بای عجمی این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون
لباس و فرش و بستر که اندکی کهنه شده باشد امیر خسرو فرماید آورد لک و پک زبرای من مسکین
و انکه لکش را دعام از بهر لصاعت دوم بهنه را گویند سیم بمعنی لکا پوی آمده و بااول مضموم
چیزی کنده و نا تراشیده را گویند لگن بااول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول تشت آفتابه باشد
که دران دست بشویند و گاه باشد که شمعدان را دران نهند تا موم گداخته بر فرش نریزد دوم عود
سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی راست چهار پای بر نخر حادث

کشان همیشه سینه پرآتش بود لبان لکن نسیم گرفته فانوس باشد مولوی معنوی راست مثنوی
باوور بود آن زلف را از روی باد چون چراغ روشنی کردی تو بر کیر لکن **لگهن** با اول مفتوح
ثانی زده و ثالث مفتوح گرسنگی باشد حکیم سنائی فرماید مثنوی بی‌بها و خود سالار مجاز و بیهوده
بسیار را که هر چند گرد بر گردد زین دو هر لحظه خواجه تر گردد گرهی لگهن کند فربه سیر خوردن
تماز لکهن به وسه در نوشته که لکهن چیزیست که تب پرستان بجهت تب باخود وا دارند و این بیت
از منوچهری است آورده الا تا موشان دارند روزه الا تا هندوان دارند لکهن و جماعه که این معنی را
از شعر استنباط کرده **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف غدر را گویند پور بهای جامی راست
همی تا بود نزد اهل خرد سقراط افزون بها از لگین بمان جاودان شاد مان دوستکام
خدایت حفیظ و نصیر و معین **فصل میم** **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن
بود و با اول مضموم زوبین را گویند پور بهای جامی راست بادا خلیده دیده شوخت
بر خم خار وانگاه سفته سینه شومت بنوک مک **مکاس** و **مکس** با اول مضموم در هر دو لغت و ثانی
مکسور در آخر دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلبی کردن در کار باشد و آنرا تازی
استقصا گویند حکیم نزاری راست شراب بستدن و با مکاس نوشیدن نه مقتدر و [illegible]
و غرب و بهانه آوردن دوم شخصی را گویند که دستوری از مردم میگرفته باشد و آن زر را
که از سوداگران و متردین بگیرد و آنرا باج نیز خوانند و مکس باج را خوانند از اسرار نامه شیخ عطار
گفت محمود آن خدیو کامکار منجر بود از هر خود بنده هزار بی باز پاک دل را آزمان در مکاک
حمله بستد رایگان **مکاکف** با اول مفتوح و کاف ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود
مکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دست افزاری باشد مر جولاهگان را که جامه بدان بافند
فصل نون **نکاب** با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زاک و زمه نیز خوانند **نکاب**
و **نکاف** با اول مکسور حیله بود و نکاف با اول مضموم در عربی آماس بناگوش شتر را گویند **نکت**
با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بزدن سر انگشت
یا چوب در زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست **نکوهش** و
نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن
باشد حکیم فردوسی فرماید ز جبری نکوهید و شاه کوکرش بود نیز بر تاج گاه **فصل**

واو **وکوک** با هر دو واو مفتوح آواز سگ بود **وکیل** نام پرنده را گویند حکیم سنائی فرماید
مثنوی بوالفضلی و پرهنر که سوی تو توام و کیل پری **فصل ها** **هکچه** با اول مضموم
ثانی زده و جیم مجهی و اخفای ها و **هکک** با اول مضموم و ثانی مفتوح فواق باشد و آنرا بهندی
هچکی گویند یوسفی طبیب بنظم آورده از امتلی اگر هکچه کرده و بار بس باید که کنی معنی در کار بس آنها که بود
هکچه استفراغی بکند ز علاج او مجو آثارش خواجه عبید لوکی راست مرگ فراز چون رسد بر سر
این شکسته دل فصل های آن زمان چون نفس هک رهد **هکری** با اول مضموم ثانی زده کشتی را
گویند که آب از باران خورد و آنرا بخس نیز خوانند **هکوی** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور
سر کشیده و چوپان را گویند **هکهک** بهر دو های مضموم آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا غرنگ نیز گویند
امیر خسرو فرماید چون گریه از هکهک گریه کشاد گریه خونین او در سجده جا را و بیان **فصل یا**
یک انداز دو معنی دارد اول تیر رسی باشد که هر چه اندازند از دنبال آن خورند دوم از کوه
و اگمند و کنار رود و خانه جائی را گویند که از بالا تا پایین برابر باشد و آدمی از آنجا بالا نتواند رفت
یکدانه یکدانه دو معنی دارد اول نوعی از مار باشد و آن چنان بود که چند رشته یکسر دو رشته و در سر هر
چند مروارید بکشند و بعد از آن همه رشته‌ها را جمع کنند و یکدانه جواهر بگذرانند و پایان رشته‌ها را
متفرق ساخته مروارید بگذرانند و باز جمع نموده دو دانه جواهر بگذرانند چون دستور تا آخر حکیم خاقانی
در مرثیه خود گفته مهره از مار بود و همچنین ز جهان مار کنند پاره از ساعد و یکدانه بروبکشاید
دوم گوهر را گویند که بی مثل و قرین باشد **یکدش** با اول مفتوح اسب چپ سرآمد را گویند
یک زخم لقب سام بن نریمان است چون اژدهایی را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب
شد و حکیم فردوسی فرماید بدو سام یکزخم و ثبت فال می و مجلس آراست انوشت یال
یکسان و **یکسون** دو معنی دارد اول همیشه و پیوسته و مدام را گویند دوم بمعنی برابر آمده
باب کاف تازی **فصل الف** **اکر** با اول و ثانی مفتوح
عود را گویند **اکرا** با اول مضموم ثانی زده اشنی باشد چون کاهی که از آرد برند **اگربون** با اول
مفتوح ثانی زده و رای مکسور نام ملتیت و آنرا ادرفن و پربون نیز گویند و بتازی تو با هندی
داد خوانند **اکنش** با اول مفتوح برآوردن دیوار باشد **فصل با** **بکتر** نوعی از سلاح است
که بپوشند **بگماز** با اول مکسور ثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز نظر در آمده

با اول مفتوح و واو فرق است با آنکه اسب کرد [illegible]
یکدک با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
یکران گویند

حکیم سوزنی راست از دولت بوشین تو تا بوسه نیابم باقی لب تو ملی بکنار نباید حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن
کشیده بکماز خشت کیو از شاه همیدون بزرگان ایران سپاه وجای دیگر بمعنی پیاله فرموده تو با این سواران
بازار چند دلیرا بیارای دل را بکماز چند و بکماز کردن کنایه است از مجلس شراب داشتن هم حکیم فردوسی گفته
یکی بزم سام انگهی ساز کرد سه روز اندران بزم بکماز کرد **بکنک** با اول مفتوح وثالث زده ونون مفتوح
وکاف عجمی حیوان دم بریده باشد **بکنا** شرابی باشد که از برنج وجو وارزن وامثال آن سازند
فصل بای عجمی **پچاپچک** صبح زود را گویند ابن یمین راست از چه روشنایی سپید دم در شبها
برافشان خاک درگاه ارنبوسد بنده وارش برنگاه **فصل** تا **تک** با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول بمعنی بن وپایان آمده چون تک حوض وتک درخت امیر خسرو راست در تک آبش ضعفا
ریک خرد کور تواند عدل شب شمرد دوم بمعنی دویدن باشد چنانکه تک ودو متعارف سیم بوم
زمین را گویند مدرج جاجرمی راست نه در نسیج تک سینه برازسینا کله تک زد فوطه تبه هنگام
سوار نخیته چهارم فریاد بلند کردن وجار زدن باشد پنجم خرما باشد این معنی از زند مرقوم شد
تکاو تکاب با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران رسیده ویده باشد
وجابجا مانده بر علف وسبزه شود امیر خسرو راست تکابه بر آب سبزه وروی بلند بعیاش بر این
بها دوم جنگ وخصومت باشد ابو الفرج رونی راست مرا با تکاب او با باب مرا با کش را د
جوشن سیم نام روستاییست از ولایت گنجه حکیم سنایی فرماید داشت زالی بروستای تکاو
مهستی نام ودختر ودسه گاو چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا پرده تکاو گویند منوچهری راست
وقت سحر که چکاو خوش بزند در تکاو ساعتکی کنج باو ساعتکی کنج گاو پنجم سوراخی بود ولوله بران
نصب کرده باشند بر دوش شیشه نهاده شراب وگلاب وامثال آن در شیشه ریزند **تکناز** بمعنی دویدن
وتاختن وجستجوی کردن باشد **تکل** با اول وثالث مفتوح غوچ جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم آورده
با من پلنک سارک ورو باه طبعک این غوک کرد تک تکل ومنه کو هرک و با اول مفتوح وثالث
مکسور نوخاسته باشد که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست بدروا نه جرات صف خوف
زانکه تمام بود وکور و تکل و با اول مکسور وثالث مفتوح پارچه بود که برجامه پاره بدوزند وآنرا پینه نیز گویند و تکاره
رقعه خوانند مولوی معنوی راست چو رسیمان شده ام زانکه سوزن هجرت هنوز بند بقبای دلم هزار تکل
تکمه با اول مضموم بند برد معروف که آنرا عامه تکمه گویند **فصل** جیم **چکاره** با اول

مضموم

مضموم را بهای مختلف باشد وآنرا چکاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید خاتی زجدایی عصیرت بر راه فتاده چون
عصاره هر چند شدایست خون جگر شان حسبند درین ره چکاره **چکر** با اول مکسور وثالث مفتوح
سه معنی دارد اول معروف دوم غم وغصه باشد شیخ سعدی راست گر رسانند ذره شادی بجانم با جگر
هم روا باشد که بر دل تیر چندین غم رواست سیم بمعنی شیطار آمده حکیم خاقانی گفته من هیچ تقصیر در کشتن من
گر کار عزیزان جگر بر شاید **چکرنه** نوعی از کلنگ باشد که از کلنگان دیگر کوچکتر شود وبر گردنش پرهای سیاه باشد
وآنرا سیاه بیان وجوانان خوش منظر بر سر ودستار زنند **فصل** جیم عجمی **چکال** با اول مفتوح
چیزی گران وکثیف باشد رضی الدین نیشاپوری راست پیش طبعش گران اهوای سبک پیش حلمش سبک
زمین چکال **چکامه** با اول مفتوح قصیده را گویند وآنرا چغانه نیز خوانند کیست را همه بیچ و
همه خام وهمه سست معانی از چکامه تا بانند **چکانی** با اول مفتوح وثالث شده نوعی از خربزه باشد
چکوک و چلک با اول وثالث مضموم گنجشک را گویند وآنرا چکک وچغوک نیز خوانند **چکل** با اول
وثالث مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند ودر تیر اندازی چیشل
عدیل ند **فصل** دال **دکرکون** سرنگون وروی بازپس کرده وباژگونه را خوانند **دکل** با اول وثانی
مفتوح دو معنی دارد اول مردی را گویند که دست وپای او لنگ وکنده بود وخطش تمام ندمیده باشد وآنرا تکل نیز
خوانند امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی گوید دکله پر زشک بر پشت کل کنه کی را جای کرده در بغل
دوم بغل را گویند هم امیر خسرو فرموده مشتی دکلان ودکله پوشان قربو قربو زنان دمچوشان **فصل**
را **دکو** با اول وثالث مضموم لته وجامه کهنه را گویند حکیم نزاری راست ای شاه سرفراز که در جیب را میت
بر جوخ منیت اطلس ازرق رکوست آن **فصل** زای منقوط **زکال** با اول مضموم
انگشت باشد وآنرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بر صفحات بود روی از کب حسین گشته
روی بر صفحات چون زکال **زکالاب** با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتاب کنند وآنرا زکاب
نیز گویند وتازی حبر ومداد خوانند حکیم خاقانی راست آن زکالاب وسفیدی که مرش از فرع نکرد
هم بدان بیرزن مخرقه بازه بید **فصل** سین **سکال** با اول مکسور سه معنی دارد اول خصومت
بود دشمنی باشد حکیم سنایی فرماید با سنایی هر عتاب ساز با خرابا تیان سکال مکن دوم اندیشه
باشد امیر خسرو از زبان معشوق گوید در عشق تا کسی نزید وانکه میزید از کاهلی غمزه آفت سکال ماست
سیم سخن را گویند وبد سکال بمعنی بدگو آمده وسکالش وسکالیدن مصدر آنست **شکالد** با اول

مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش رنگی ارشتی گفته برو اشتم لعاب مکه گردم اندرو
مانندهٔ بور است بیدبو سگاله سگ دندان و دندان پیش باشد و آنرا انیاب نیز گویند و بتازی ناب جمع انیاب
سکر و سکرنه بمعنی چکاشه است و آنرا سغر و سغرنه نیز گویند سِکن با اول مکسور بثانی زده
و رای منقوطه نام کوهیست بس بلند از زابلستان که مابین کچ و مکران واقع است و در پای سیندار
پهلوی سکزده گویند تولد رستم در آنجا بوده لهذا رستم را سگزی میخوانند سکزن با اول مفتوح
بثانی زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید بس وخنه سگزن
چو سوزن وز زهره جگر بتیر آنرا سگنا نام میوه ایست که آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی
لسوره نامند سگک با اول و ثانی مفتوح گیاهیست که در جامها و تیزه و آنرا بهندی چخره گویند
سکلاب و سکلابی و سکلاو و سکلاوی نام حیوانیست شبیه لیک که در دریا بهم رسد و آنرا اسپید
ستر نیز گویند مختاری راست گر چو سکلاب بدریا در شود پوستینش کند خواهم چون فنک
سکنکور میوه ایست بمقدار فلفل که سرخ و سیاه رنگ شود و بوته آن بیک گز بلند نشود و برگهاش شبیه
برگ توت است لیکن کوچکتر از توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی دکوی خوانند

فصل شین منقوطه شکا و شکاه با اول مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و
کیش و شغا و شغاه نیز گویند و بتازی جعبه خوانند شکال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول
مضموم انگشت بود و آنرا ازغال و شگال نیز خوانند حکیم انوری راست جز ار دنیا چون برفروخت
آتش ظلم شگار او بجهنم همچو چو ظلیم و با اول مکسور بمعنی خوردن آمده شکال با اول مفتوح
شغال باشد و آنرا اوره نیز خوانند امیر خسرو راست هستان شگار نامه شه کو لعبیدگاه از
شیر شرزه و بد طعمهٔ شغال و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد و آنرا انگار و زغال
نیز نامند حکیم ازرقی فرماید کرد و از فرشتها کو هر الماس جلا کرد و از مهر شعاع اش یاقوت شگال
دوم بمعنی نشخار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسد
حکیم انوری فرماید چگونه یار و بدخواه بر توت جدل چگونه یار و بدخواه با توبار جدال که شیر
رایت قدرت چو چشم بگشاید فرو روند هزبران بگوشهای شگال شکال با اول مفتوح بمعنی همه و تمام
آمده حکیم ناصر خسرو راست گر او زد خوش نسیم شاخ بادام نسیم تازت کند درست
شگال شِکَرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شگار نیز گویند

حکیم

حکیم فردوسی فرماید همانا ندانم چه بد گوهری که پروردهٔ خویش می بشکری دوم شکار بود حکیم سنائی
در صفت شهر آرزو گفته اندران مرغ خاکی نپرد زانکه بازه هوا همی شکرد سیم شکستن بود
اثیر اخسیکتی راست وانه بند و شکسته بند قضا هر کرا دست کین تو شکرد شکوف با اول مکسور
و ثانی مفتوح مرادف بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و ستبر و زیبا و باشکوه را گویند شکول و شکون با اول
و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا مروا نیز گویند فصل فا فِکار با اول مکسور عضوی زخم یافته
و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند فکانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد
و آنرا افگانه نیز خوانند فصل میم مکرکیه عنکبوت را گویند فصل نون نِگار با اول مکسور
سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت باین معنی مترادف مانع دوم مرادف نقش باشد
سیم رنگی باشد سیاه که از حنا و نیل سازند و زنان بدان نقشها بر دست و پای خود کشند و اینمعنی
نزدیک بمعنی نقش است نگریدن و نگرستن و نگریستن بمعنی دیدنست نِگَرده با اول مکسور و ثانی
مفتوح بر آخر زده کوزه مشربه بود و در بعضی فرهنگها بکاف تازی مرقومست نِکَندن با اول
مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آجیده بود که جامه سوزنی را کنند دوم دفینه را
گویند و نکندن مصدر آنست نکیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویز است که نظیر باربد
بوده فصل واو وِکال با اول مکسور زغال باشد فصل ها هکره با
اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید مردمی و رزیدگر از ارازاده مجوی
مردم آزادن گرد و آزاده را آثار هست فصل یا یکانه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول همشل و مانند و باهمال بود دوم بمعنی موافق آمده یکانکوی موحد را گویند ...

باب لام فصل الف اُل با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور
شهر و ولایت را گویند الاساندرا نام ذوالقرنین بوده و اسکندر معرب آنست آلاو با اول
مفتوح آتش باشد و آن را لاو نیز گویند اَلبا با اول مضموم ثانی زده قلیه بوتی را گویند اِلبا
با اول مکسور ثانی زده حلاج را گویند اَلبرز با اول مفتوح نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی
اَلج با اول مفتوح ثانی زده و جیم خداوند غرور و تکبر بود اَلجغت با اول مفتوح
و جیم عجمی مفتوح بخا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری راست یگانه شیخ ابو اسحق
شاهی که از و جان بدوا رند الچیچک نام پادشاهزاده بوده آلرد با اول مفتوح

وثانی مضموم برادرزاده جوانی بود که از رستم مانند وام یافته و باغبانان وسبزی فروشان برا میوه
وسبزی که بالای آن بندند هم آن تیز بزرگ است لب زیر چکم از رزه که چغندر خام که جای شلغم
زرد که بود همیشه از رو **الغنجاد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خشم و اعراض بود که خوبرویان
از روی ناز کنند دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش سبز و مغزش شود و طعم آن ملیح خوش باشد
وآنرا آلو کوه و حلو نیز گویند **الفاخته** و **الفخن** و **الفغد** و **الفنجیل** و **الفید** هر پنج لغت بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو فرماید اگر مرادش ورم الفختن است هیچ اوسوختن و
سختن است **الفینه** و **الفیه** با اول مفتوح ثانی زده آلت مرد را گویند **الکوس** با اول مفتوح ثانی زده
وکاف مضموم نام یکی از مبارزان توران است **آلم** با اول مفتوح و ثانی مضموم ارزن باشد
وآن نوعی از گاورس است **الموت** با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان
آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع آله اموت نام نهاده اند چه آله عقاب و اموت آشیانه را
گویند از آنکه عقاب در جاهای بلند آشیانه کند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد **الَنی** با اول مفتوح
ثانی زده و نون مکسور و یای معروف چوبی بود در بیشه **آلوا** با اول مفتوح ثانی زده ~~ودال مکسور~~
نام تیره دار رستم بوده و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا تازی کوکب خوانند مسعود سعد سلمان راست
زبس بدایع چون بوستان پر از انوار زبس جواهر چون آسمان پر الوای وبا اول مکسور نام
رستنی است تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهل بود و آنرا چدروا نیز خوانند و تازی صبر گویند
حکیم سنایی راست فرماید چون ز دست دوست خوردی بایدت در خوان جان لقمهٔ الوا و حلوا هر
یکسان داشتن **آله** با اول مفتوح و اخفای ها مثل ازرق باشد و با اول مفتوح و ثانی مضموم
واظهار ها عقاب را گویند

فصل با بُل

با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
احمق و نادان را گویند و آنرا تازی ابله خوانند مولوی معنوی فرماید من بلم خود را از زخمی زدم
بر خود زدم در بطراری ره وم رخت طراری چه شد دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه
بمعنی بسیار هوس و بسیار کام باشد با اول مکسور بمعنی بگذار است و مخفف بهل است
شرف شفروه راست خرسندم ار کسی بغرض غیبتم کند بل تا کند بخشم زبان جای
شور من **بلاج** با اول مفتوح لوح را گویند نوع گیاهیست که از آن بوریا بافند
بلادر و بلادُر با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختیست که در دواها بکار

برند

بکار برند و آنرا بیونانی انقر و بهندی بهلاوه و بهیله نیز گویند و آن در بلاد هند شود دوم زر بید بیرایه باشد
که زنان بپوشند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان بر سر بندند **بلاره** با اول
مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری راست جهان شد ایمن از عدلش که بر خواست ز گیتی فتنه
و رزه و بلاوه **بلاز** و **بلال** با اول مفتوح آذربویه باشد و آن نیخ خاریست که اشتران خوش خورند
بلاژ و **بلاش** با اول مکسور بمعنی بابت و بتقریب بود و بر بهای جای راست بود از آنجا
بلا زشد فاسق امروی دید شد بره عاشق **بلایه** با اول مفتوح مرد مشابر را گویند عموما حکیم
خسرو راست کارهای حب و بلایه مکن که بدست حیت و هند کتاب و زن فاحشه را
خوانند خصوصا شمس فخری راست گر فلک بعض علم زاد چه شد از بلایه چه زاد غیر خوک **بُلبلی** با اول
مضموم سه معنی دارد اول مثل کماز هم معنی پیاله آمده و هم بمعنی شراب چنانچه حکیم فردوسی فرموده
نوی ملک را از بی زابلی به جای ناسر یکی بلبلی گمی بلبل سرخ در جام زرد تهتان
بهر نواره بخورد دوم نوعی از حرم بود و آنرا بس الطیف نازک سازند و بر نکهای غیر مکرر رنگ کنند
سیم نوعی از زردالو باشد **بَلخ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
وآن ملقب است جامی دوم کدوی باشد که شراب ان کنند **بَلَخج** با اول و ثانی مفتوح کجا زده و جیم
عجمی زاک سیاه باشد **بُلُس** با اول و ثانی مضموم عدس باشد وآنرا انک نیز خوانند و بهندی مسور
نامند **بلسنک** با اول و ثانی مکسور سین زده سیخی باشد آهنی که سر آنرا پهن سازند و آتش
شور را بدان بشورانند و گاه آنرا امر بر سر شور نهاده بریان از آن بیا ویزند استاد منوچهری راست
در شوره بل باد ودشت از ملمبات حسیر او لخته **بُلغاک** با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و آشوب
باشد چه خاک غوغا را گویند و بل بسیار را باشد امیر خسرو گوید بکیتی گشت بلغاکی بدیدار که مردم
در زمان در رفت چون مار **بُلغد** و **بُلغدج** و **بُلغندج** و **بُلغند** با اول مضموم بمعنی فراهم آورده و بر هم
نهاده باشد حکیم ناصر خسرو راست درین بند و زندان کجا ره و بدانش به بلغنده با بدهی
نامداری **بُلغندر** با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح چغندر و بادیان را گویند کمال
فرماید بزم و مال مردمان اندر هست بر اعتقاد و بلغندر **بُلغور** با اول مضموم غله را گویند که جبه
آنرا خرد کنند و آش نیز که از آن پزند بلغور نامند **بُلُک** با اول و ثانی مضموم چشم بزرگ
بر آمده باشد بدبر جاجر راست با نظاره بزمت که باغ فردوس است ملک شده

همه را دیده چون سر اکور و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغان و تحفه را گویند که در ستان
بهندوستان فرستند خواجه سلمان ساوجی راست خاک و خاشاک سرات میفرستد هر جلی
گلشن فردوس افزایش بر رسم بلک دوم نوباوه و هر چیز نو تازه را گویند که طبع از دیدنش فرخ یابد
و با اول و ثانی مکسور جنگ در زون باشد بچیزی یا بکسی آمیزش نیز گویند و بتازی تشبث خوانند
و با اول مکسور ثانی زده آتش باشد بلکامه با اول مضموم بسیار کام را گویند چنانچه طبوس بیاره
هوس را مانند بلکفد و بلکفند با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم را گویند بلکن
با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح سهر و لوار را گویند بلکنجک با اول مضموم ثانی زده چیزهای
عجیب و غریب را گویند که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد سیحاق اطعمه
فرماید عاشق گرد و مایل بیلماج تا قلیه سپند بر بوی تماج بلمه با اول مفتوح ثانی زده ریش
انبوه را گویند مولوی معنوی فرماید آنچه گوید انداز خوان کسان لمه از خوان خودش کی داند
آن بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده و قدر و اندازه چیزها گویند بلنجاب با اول و ثانی مکسور نون
زده نام سبزه ایست دوایی که در غایت تلخی باشد داخل کباب و بو مادران نیز خوانند بلند
و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چار چوب در است و آنرا بتازی اسکفه
نامند و در بعضی نسخه مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند بلوایه با اول مفتوح ثانی زده
پرستوک باشد و آنرا بلوایه نیز خوانند بلوتانه و بلوت با اول و ثانی مضموم ظرفی باشد که در آن
شراب خورند استاد رودکی گوید می کسار اندر بلوک شاهوار خوش بشادی در خراسان و دیگر
و بلوک نیز کاجاعت را گویند بلونه با اول و ثانی مضموم شمشیر چوبین را گویند فصل بای
عجمی پل با اول مکسور پاشنه را گویند حکیم فردوسی راست دریغ آن بر و بزر و بالای تو
رکیب ار از و پل پای تو و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند
دوم پول را گویند حکیم نزاری راست بار حسرت میکشم از باعجمی خاک بر سر میکنم از بی پلی
پلاوک و پلاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر باشد و آن معروفست دوم جوهر تیغ را
گویند شیخ نظامی فرماید بلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میغ
پلپل با هر دو بای عجمی مکسور فلفل را گویند پلچی با اول مضموم ثانی زده خر مهره و
پلچی فروش خر مهره فروش باشد ابن یمین راست من کر فتم عطار و ی هنر کو هنر را کسی که مشتری

است

است چون تیر و یک اهل عقل کران مرد پلچی فروش جوهری است پلخ با اول و ثانی مفتوح کلو و حلق باشد
حکیم نزاری راست از بس افغان و نوحه و فریاد مرد ما را فرو گرفته پلخ پلخم و پلخمان با اول
مفتوح فلاخن را گویند پلغند با اول و ثانی مفتوح غین زده تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن
بغایت پوسیده و بر هم زده باشد پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول پلک
چشم باشد امیر خسرو راست تیرت سواد چشم عدو حک کند چنانکه نا آگهی جریده و نادر پلک بود
دوم معنی او نجته آمده پلم با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند زراتشت بهرام راست کی نور و کیا
ایرج کجا سلم کا حیز بر نخست بر رخسارشان پلم پلمس با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد
اول مضطرب شدن دست و پا گم کردن بود دوم دروغ گفتن باشد پلمه با اول مفتوح ثانی زده
و اخفای ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی باشد که ابجد و غیره بران نویسند جنة المعال خواجه عمید لوکی نظم
تخت چون پدرم طمع کنار نهاد چه علمها که نخواندم از آن بغیر زبان دوم دروغ و تهمت باشد
پلنک با اول و ثانی مفتوح درنده ایست معروف و چارپایه را نیز گویند که میان آنرا بنوار بیافند و بر دیم
آن بخوابند و آن در هند بیشتر متعارف و با ثانی مکسور از پیش استانه باشد ار آنها تیغ صفحات دوار
که دو بر ابرو در واقع است پلنکشک با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارویست و آنرا فرنجمشک نیز
خوانند و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است پلوان و پلون با اول مضموم بلندی اطراف
زمین را گویند که در آن سبزه یا غله کاشته باشند و باغبانان و مزارعان بران تردد نمایند تا مزروعات
پامال نشود و آن مرکب است از پی و وان دون یعنی پی مانند امیر خسرو راست عجب نبود کز آنجا راز فره و
نور و تاب چمن رکبختی لوک گرد و چون کذر افتد به پلوانش پلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول مخرجه بالا خانه بود و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم تنک آسکران باشد و آنرا لوک
نیز نامند پلونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده لته قماش را گویند و آنرا بتازی
زرمه خوانند پله با اول مفتوح و ثانی مخفف چهار معنی دارد اول نام درختیست خود رو که در جنگلهای هند
بهم رسد و گلهای سرخ که مانند ناخن شیر بود دارد و رنج آن گل سیاه است امیر خسرو فرماید غنچه گشاده
گل لعل پله غرقه بخون ناخن شیر پله دوم سبز حیوان نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند همچون
پنیر بسته شود و آنرا غله و رهک نیز نامند سیم هر مرتبه از نردبان را گویند چهارم کفه ترازو باشد و با ثانی
مشدد دو معنی دارد و آن هر دو معنی آخر پله مخفف است پلیته با اول مفتوح پنبه را گویند که آنرا

تا ب ... باشند و آنرا بتازی قسطل خوانند پلیند با اول مفتوح نام نوعی از خربزه باشد فصل
تا فوقانی با لام توف با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شوره و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ز
بجنج اختر از بیم دیوانه دیو زمین تا بتا توف و با غریو دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکینها پاک
ندارد و پرهیز نکند تلغ با اول مفتوح بالنگ مشغله بود منصور شیرازی راست [illegible] هر زمان عدل او کز
کسی در ملک برخیزد تلاغ تلخ چوله و تلخ چکوک نام تره ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلخک نام
گیاهیست بغایت تلخ و در بعضی فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلیله با
اول و ثانی مکسور بسین زده خوشه کوچک بود از انگور که بخوشه بزرگ چسپیده باشد و آنرا تلیک نیز
خوانند تلک با اول و ثانی مفتوح شخصی را گویند که سبلتش را بر کنده بود و با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
تلخ آمده و با اول مضموم بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا نیز خوانند و با اول مکسور بثانی مفتوح دو معنی
دارد اول جامه پشواز باشد و آنرا شیرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه راست جا
بسته سر از عطار ... ملک ... نعام عامت دوم درخت انجاع بری و آنرا کج
نیز خوانند و بتازی ذو ثلث حیات و بیونانی رعه ورد و بشیرازی کیل خوانند و با اول مکسور بثانی زده زنگل
تر بود که آنرا بهندی اورک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح بکی زبان را گویند که درست تکلم نتواند کرد
و آنرا بتازی فافا گویند تلنگ با اول و ثانی مضموم بنون زده و تلنه با اول مضموم بثانی زده و ثالث مخفف
حاجت و خواهش باشد حکیم سنائی فرماید مکدائی مکفتم ای نادان وین مدینا ... زاهد و مانکن
ابلهانه جواب داد از صف گرد خرقه و جماع و علف راست خواهی من تلنگ نکشم این
کنم بکه بار خلق کشم و تلنگی خواسنده و خوکدار را گویند و تلنگ با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی از
دکن و با اول و ثانی دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر ... و در مثل شیخ مجیی عراقی راست آنجا که
بجنج است ... از ضرب تلنگ آتش زند از شوق ... رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ
آن حلقه که صور از دست کبوت جلنگ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه بزرگ چسپیده باشد
و آنرا تلیک نیز خوانند تلنگبین با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح
و ثانی مضموم خار باشد و با اول مضموم پایین تیر را گویند و آن معروف است ابو رافع راست تیر اندر قلب دشمن
تا تلو میخلد چو نا که در حشیش تلو تلواسه و تلوسه با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و بارامی بود و تلو
با اول و ثانی مضموم غلاف شمشیر و کارد و امثال آنرا گویند تلول با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
تیر باشد

تیر باشد و آنرا تموک نیز گویند تلمه با اول مفتوح معروفست و با اول مکسور و ثانی مشدد ورزا باشد ... دارد
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دوان مجامان باشد تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی
از پهلوانان ایرانست فصل جیم جل با اول مفتوح جانوریست پرنده که چون مینوش
آواز بود شاه طاهر خندیست خوش بود دایره دامن صحرا که درو پرزنان همچو جلاجل لقعان آمده
جبر جلبو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزیست که شبیه است بنعناع
جلبیز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کنده را گویند و آنرا جلوبز نیز خوانند و بتازی معقد
نامند دوم مفسد و غماز باشد جلجلان با هر دو جیم مضموم کنجد را گویند جلد دو معنی دارد اول معروف
دوم چابکی را گویند جلنگ با اول و ثانی مکسور بنون زده چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد شیخ
اوحدی فرماید از رخ آن جان شکوفه ها ... چشم برکوها وزبر آن جلنک زر لعبه
ای لباد اول که شد بهم رشته دوم صدای زنگ و زنجیر و امثال آن بود سیم پاره خربزه و هندوانه
و عشقه و مانند آن را گویند چهارم فخ آیا را گویند و آنرا ... نیز گویند جلو با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند و آنرا کردنا و بابزن نیز گویند دوم ... شخ
و شنگ باشد جلوند با اول مفتوح بثانی زده چراغ باشد جلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم پاره خربزه
و خیار و امثال آن باشد جلوین بمعنی جلنبر است که مرقوم شد جلمه با اول مضموم و ثانی مشدد
کرده ریسمان بود ... فصل جیم عجمی چل با اول مفتوح دو معنی
دارد اول امر از رفتن بود و بزبان هندی نیز بهمین معنی مستعمل است حکیم ناصر خسرو راست اگر
غره از فضل او نبید مباش تعلم کوش و ازین غرق چل بیرون چل دوم چندی را گویند که در پیش
آب به بندند و آنرا ... نیز گویند و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا ... نیز خوانند و با
اول مکسور سه معنی دارد اول اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و آنرا اشکیل و اشکل
نیز خوانند شاعری در عیوب اسب گفته ... تاریخ زن سکندری ...
... کلوس ... عقرب ... سم سفید
کام سیاه دوم احمق و معقل ... سیم مخفف چهل باشد چلان کوه با اول مفتوح نام
کوهیست از یمن چلب با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول دو پاره آهن بود که از برنج
سازند و در وقت نواختن نقاره بر هم زنند و آنرا سنج نیز خوانند و بهندی جهانجه نامند حکیم ازرقی

واست چو کیمیا بگذشت از سر آب زمین از آمد خروش چلب دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده
چلبله با اول مضموم مضطرب را گویند ظهیر فاریابی راست ای ز زور زر تو خورشید رخشان
در حجاب وز جود دست تو ابر بهاری چلبله چلپاک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح
نانی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا چواک نیز نامند چلچله با اول مکسور بثانی زده لاک پشت باشد
استاد گوید چه بر چله پشت صونه ره نیافت چلچله است بودن ان چه بر چله و در بعض نسخه
بمعنی علوا مرقومست چلغوزه با اول مکسور بار درخت صنوبر باشد چون غوزهای آن بسیار است
و آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چالیک است
که در همین فصل در باب الف مرقوم شده و با اول مکسور بثانی زده کفچه دیگ باشد چلمل با اول مفتوح بثانی
زده و میم مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو راست علم حق آنست از انسو کش عنان عامه را
ده حیله عالم چلمله چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن اسب بندند چلیپا
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبیست بصورت دار
که بعقیده ایشان حضرت عیسی را بران کشیده اند فصل خا خل با اول مفتوح
بمعنی آمدن و امر از آمدن و در عربی با ثانی مشدد سرکه را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول خاشر
باشد استاد فرخی فرماید پیل مست در بر در کاخش کند زوری گذار آتش خشمش دو دندان خل کند
بر پیل مست دوم بزبان گیلانی سوراخ مقعد را گویند سیم بمعنی خمیده آمده و آنرا خول و خو
هل نیز گویند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و حیوان بر آید و آنرا خلم نیز گویند خلاب
با اول مفتوح گل و آب بود در هم آمیخته خلاش بمعنی گل و لای باشد خلالوش با اول مفتوح بانگ و مشغله
باشد استاد رودکی راست برگرد گل سرخ کشیده خط سبزی تا خلق جهان را فکنده بخلالوش
خلاوه با اول مفتوح سرگشته و سر آسیمه و درنگ بود و آنرا کلاوه و کلالوه نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید حریف جنگ نه بینید تو هم در آور جنگ چو سنگ صولح و بر تن مزن برآور سنگ بگوش ای
چنان خویش را خلاوه مکن که اینک و بد گول است و آنک و بد زیرک خلخال با اول مفتوح
دو معنی دارد اول پای برنجن را گویند دوم نام الکایست مابین اردبیل و قزوین و آنرا خلخال زر نیز گویند
خلخال زر معنی دوم خلخال است که مرقوم شد خلنگ با اول مفتوح و ثانی مضموم بشین منقوطه
زده کوزه گلین باشد که دهقانان و کشتیزار ریختنی داران کرده بکدیگر پاشند و با اول مضموم آب بینی را
گویند

وبینی را گویند و آنرا خنم نیز نامند خلم با اول و ثانی مضموم نام قصبه ایست از توابع بلخ که در شهر بلخ بدخشان
واقع است و بهیه فرعون استعمال دارد و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید دوم بمعنی
غضب آمده مولوی معنوی فرماید علم خوشتر از چنین خلم ای خدا که کند از نور ایام جدا سیم گل تیره و چسبنده را
گویند که باران بند شود و با سانی بر آید استاد گوید فغان زین صنوبر و در خلم مانده ولی در خلم خود با علم مانده
خلمه با اول و ثانی مکسور بمیم زده منی را گویند که خلم از آن روان باشد خلمه با اول مضموم بثانی زده سر چوگان باشد
شرف شفروه راست هیچ گل بود که درا بخورت آب باشد بود بیدی که نه در خلمه چوگان آمد خلنج و
خلنده با اول و ثانی مفتوح دو رنگ را گویند و آنرا بتازی ابلق خوانند استاد عسجدی راست
افکنده کنج افکنده در خشم چال و خلنج منوچهری گوید ما نکون آسمان آتش رنگ
از رنگ او کرده خلنگ باده عشرت بیکران باده عزت بیزوال باده سعدت ابی کوست باده شهادت با شرنگ
و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخن خلو با اول و ثانی مضموم دو معنی دارند اول آلو باشد
بسجای طعمه ایست در آتش خلو کوفته دیدم که بدجوی مرد آن گرو از میوه که آن هیهات ملت و نوعی از آلوی
بزرگ است که آنرا خلو کرده خوانند دوم نام کوهیست خلویا با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
شرم و با ایک و دیوانه مزاج را گویند دوم چیزی باشد که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانع نداشته باشد خله
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را برانند دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی
فرماید مرد دین باش و مال را بله کن خیز و دنیا بیکباره خله کن سیم هر چیز خلنده را گویند چهارم بادی باشد
خلنده که در شکم آدمی پیدا شود امیر خسرو این هر دو معنی را نظم آورده مرغ خله خار که خورده می یکبات
صد خله بجگر بجانم تنگ و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که میان دندانها مانده باشد
دوم استرلاف را گویند سیم پوستی باشد که بر گوشه کمان بچند خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور دو چیز
بهم آمیخته را گویند عموما مثل لعل و مروارید و میوه تر و خشک و امثال آن و موی را خوانند خصوصا خلیش
بمعنی خلاش است که مرقوم شد فصل دال دُل با اول مضموم مرضیست که چون گرهی
درون شکم بهم رسد دل آشوب با اول مکسور نام درختیست لطیف و خوش قامت که برگش چو شاخ
دارد لهذا آنرا انگشت نیز خوانند و اکثر و اغلب در کنار جویها روید و گلش بوی شکر دارد و آنرا بتازی قفقد
گویند و در دواها بکار برند خصوصا مرض استسقا را بسیار نافع بود دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک
که آنرا بجانب خصم اندازند و بزبان هند را بهی نامند حکیم ناصر خسرو راست بحرب اهل ضلالت زبهر

کشتن جهل سخت را چو برنده حسام باید کرد   کمانت خاطر چو سپر باید ساخت تیرا سرای ملامت
و الام باید کرد دل انگیز نام لحنیست از موسیقی دُلَم با اول و ثانی مضموم تیر ماه و جوشنهای آهنین با خارش و ثانی
و آنرا سپر نیز گویند و تازی رشته اخوانند خسروانه فرماید   خون و حدقه را لیکو اعضاء دشمن از اتفاق چو ش
زد کردید سر ما باکر شماره لم دَلَك و دَلَه با اول و ثانی مفتوح شیر بود که مهر با پدر فرزند تا سته شود
و آنرا مهر تر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر دارد
و چون کسی را بگزد هلاک کند و آنرا غنده نیز گویند و تازی رتیلا خوانند یوسف طبیب راست   آنرا که گزد
سود لعه ارزوی بهی باید که سوف کرده شور تره ای   آنگاه مآب و کرم اشی از ره کف   معجون کنی و بموضع
نیش نهی دَنَك با اول و ثانی مفتوح نون زده چهار معنی دارد اول تنبدی باشد که در پیش آب بندند و انرا بنجم
ورغ نیز خوانند استاد دقیقی راست   ثمر را چو از آب جاهی بزنک   سخت استوار کن از گل و لنک
دوم معنی او تخته باشد و آنرا نیز اورنگ گویند مولوی معنوی فرماید   ز لنکش را صد دل و جان و لنک   زیرک
هر چند که و تار که سیم مرتبه باشد مانند نیزه کوچک و آنرا اسل نیز خوانند چهارم غلاف خوشه خرما را مانند
و آنرا وشمک نیز خوانند دَلَه با اول مفتوح سه معنی دارد اول کربه صحرایی باشد و دلق معرب آنست دوم
و لاله را مانند سیم جامه پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله آمده و با اول مکسور
دلرا گویند منوچهری راست علم و زیر کوفته   خسرو تنه ملکت و او چون دله ملک   ملکت چو قران او چو مغ
قرانت فصل زای منقوطه زَلَغه با اول و ثانی مفتوح کوچه تنگ و تاریک را گویند
زَلُو و زَلُوك با اول مفتوح و ثانی مضموم نام کرمیست که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضوی بچسپانند
خون را بمکد و آنرا شلوک و دیوچه نیز نامند زِلَه با اول مکسور و ثانی مشدد نام جانوریست مانند ملخ که در
صحراها بهوای گرم فریاد کند و آنرا ججز نیز گویند زَلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور ترس و بیم باشد و زلیفن
ترسانیدن و بیم کردن منوچهری راست   از لب تو مرا هزار امیدست   و ز سر زلف مرا هزار زلیفن
والله اعلم فصل سین سَل با اول مفتوح آن باشد که چوبها چند بر هم بندند که بجهت عبور
از آبهای ژرف سِلام با اول مفتوح نام یکی از سازنده هاست و در عربی کاسه لیس را گویند سُلَف
با اول مضموم ثانی زده سرفه باشد و با اول مکسور آنست که چون دو خواهر را دو شخص زن کنند آن دو
شخص هر یکدیگر را سلف شوند سِلك با اول مکسور نادوان باشد و سلك مصغر آنست و در عربی رشته را
گویند عموما و رشته مروارید و سوزن را مانند خصوصا با اول مفتوح هم در عربی در کشیدن و بیرون خبر آ شد

درچیزی

در چیزی و ملازم شدن چیزی را و با اول مفتوح هم در عربی کبک بچه نر باشد سَلَم با اول و ثانی مفتوح ثانی زده پسر بزرگ
آفریده نت و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود غله و غیر آن را و آن پیچ سلم نیز گویند
دوم کردن باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور ثانی زده هم در عربی
آشتی را گویند سَلْمَك با اول و میم مفتوح نام آوازه ایست از شش آوازه موسیقی فصل شین منقوطه
شَل با اول مفتوح دو معنی دارد اول پوستی بکین و نازک را گویند که در وز زر موزه و کفش و امثال آن نهاده بدوزند دوم
ران آدمی را گویند خصوصا و ران حیوانات را عموما و بتازی دست و پای را گویند که از کار افتاده باشد و با اول
مضموم چیزی هست را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه باشد کوچک که آنرا دو پره و سه پره سازند و چند عدد
از آنرا او دست گرفته یکیک بجانب خصم اندازند و آنرا اولك نیز گویند و هندی و اهنی نامند دوم میوه باشد مانند
بهی طعم آن فی الجمله تیزی دارد و آن را بل نیز خوانند شَلْوی با اول مفتوح آواز های باشد که هنگام رفتن بر آید
و آنرا چچه نیز گویند ابو شکور گوید   تو اگر تیز و یک [illegible] خفته بود   که ناگاه شلوی مردم شنود شُلتوك با
اول مفتوح ثانی زده برنجی بود که از پوست بیرون نیامده باشد و آنرا هندی شالی خوانند شَلْف با اول مفتوح ثانی
زده زن فاحشه را گویند و آنرا خشنی در وسی نیز نامند شلفینه و شلفیه با اول مفتوح فرج نوبادان را
گویند و آنرا شله و جوز نیز خوانند شَلَك و شلکا بمعنی زلو و شلوك است که مرقوم شد و با اول مکسور کل تیره
چسپنده را گویند شِلَك با اول مکسور سوراخی باشد که در ته دیوار بجهت تمر آبها کثیف گذارند و آنرا سوری
نیز خوانند شلکوشه با اول و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار بر گوشش رسته باشد شَلَم با اول و ثانی
مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح ثانی زده پای افزار مسافران باشد و با اول و ثانی مضموم بمعنی شلم است
که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و با اول مکسور ثانی زده صمغ باشد شَلُون با اول مفتوح و ثانی مضموم نام جانوریست
از جنس شغال و در عربی چارپای گرسنه و لاغر بود و بعض فربه را گفته اند و بعضی میانه را شَلّ با اول مفتوح
کشتن [illegible] قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند و با ثانی مشدد سه معنی دارد اول تب را مانند
دوم تب [illegible] سیم ملک بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام باشد معروف و با ثانی
مشدد و سه معنی دارد اول فرج زنان را گویند دوم سرگین دان باشد سیم لنه حیض را مانند و در عربی معنی
اول غیبت بود دوم کار رو در را گویند شَلَنج با اول مفتوح و ثانی مکسور آواز و صدا باشد رشید وطواط گوید
در وی شیخ موسیقی   ناله در [illegible] موسیقار   شلیر و شلیل با اول مفتوح و ثانی مکسور
معروف میوه باشد سرخ و سفید شبیه بشفتالو و آنرا شفرنگ نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست

زیتش

بن که از رنگ معشوق و عاشق کهی سیب پیدا دهد که شلیلی و دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه
باشد که در زیر زره پوشند **فصل** غین **غُلاد** با اول مضموم زلف را گویند و آنرا الکلاله نیز نامند با اول
مکسور در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد دوم روغنی را گویند که بر موی سر رسیده
باشد سیم آبی را گویند که در میان درختان جاری شود چهارم چیزی از حبوب ممنوع باشد **غلپکن** و **غلبکین**
با اول مفتوح پنجره باشد که در پس و پیش نماید شمس فخری راست کردون مشبک از بهر آن شد که تا شود
بر منظر جلالت تو همچو غلبکن **غُلپه** با اول مضموم ثانی زده نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد
و آنرا حکه نیز خوانند **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده سنگی باشد گرد که بر پشت بامها غلتانند تا بام مستحکم
و مردم بی حمیت و دیوث را از آن جهت بار غلتبان گویند که چنانچه آن سنگ زیر دست گردانند است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیار ندارد بواسطه قرب مخرج عوام غین را بقاف
مبدل کرده قلتبان میخوانند **غلج** با اول مکسور ثانی زده و جیم تخم گرهی را گویند که آنرا به هیچ وجه نتوان کشود
شمس فخری راست شاها توئی که دامن عمر ترا نجوم با دامن ابد ببقا غلج کرده است **غلجه** با اول مفتوح
ثانی زده روستائی و رند و اوباش را گویند **غِلِغج** و **غِلِغلِج** و **غِلِیج** با اول مکسور جنبانیدن انگشتان
بود در زیر بغل کسی تا بخنده در آید شمس فخری راست و بده سه جواهر ملکت و ایام بخنده باد تا که [illegible] طفلان
را خنده آرد غلغلج **غَلَفج** با اول و ثانی مفتوح بفاء زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری راست
ز بیم شه بنالد غلفج [illegible] دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زنبور سرخ
مرقومست **غَلَه** با اول مفتوح اضطراب باشد [illegible] روی دین حق ظهیر آل سلجوق
اکر شد [illegible] و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود و غله‌دان کوزه را
گویند که سر آنرا بجرم گیرند و در آن جرم سوراخی کنند و بعضی حاجات زر و پول در آن اندازند شیخ نظامی فرماید
خانه غوله بپرداز شان در غله‌دان عدم انداز شان و در عربی دو معنی دارد اول تولی آفتابه بود دوم
تشنگی سخت را خوانند **غلیژن** و **غلیون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو و زای عجمی مفتوح
در اول و با واو در ثانی گل سیاهی باشد که در ته آبها بهم رسد و آن را لجن و لژن و خره نیز گویند و غلیون
در عربی نام کوشکی بوده در یمن **غلیواژ** بمعنی غلیواج است **فصل** فا **فَلات** با اول مفتوح تارها را
گویند که جولاهکان بجهة بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرب نیز گویند **فلاخن** و **فلاسنگ** با اول
مفتوح فلاخن باشد **فلاده** با اول مفتوح بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند کمال اسمعیل

فرماید این هم زعجایب جهانست ای خواجه نفس حلال زاده کرده کری کنی کنون به از مطربه جنین
فلاده **فَلَج** با اول مفتوح ثانی زده زنجیر در باشد و آنرا چفت نیز گویند و تازی غلق خوانند و در عربی
علتی را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آن با فالج مشهورست یوسفی طبیب گوید
چون علتش ز فلج بر کسی گردد سرد نصف طرفش از حرکت کرده فرد از روز نخست تا روز چهارم هر ماه
عسل هیچ بغیر نباید خورد **فَلَخ** با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری راست انضباط ملک را گر
ابتدای منفعت کن که کارهای ترا این مبارکست فلخ **فلخ** با اول مفتوح ثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا
کرده باشند **فلخمیدن** با اول و ثانی مفتوح بخا زده بمعنی پنبه برزدن باشد **فلخود** و **فلخید**
با اول مفتوح ثانی زده پنبه دانه را گویند **فلرز** و **فلرزنک** با اول و ثانی مفتوح خورده‌ها را گویند که از کرباس
پاره به بندند استاد رودکی راست آن کریخ و بکرش بر داشت پاک و ازان دستار آن از بن
لب خاک پس ازان از دکان فرود آمد چو باد آن فلرزنکش بدست اندر نهاد شوی کشاد آن فلرز
خاک دید کرد زن را بانک کش ای پلید **فلغند** با اول مفتوح بر چاپین و خاربست را گویند که گرد باغ و کشت
سازند و هندی آن را بار خوانند **فلنجیدن** بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد عمار در مذمت فلک گوید
این ترازو که ایچ بر سنجد جز همه سود خویش افلنجد **فَلَه** با اول مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان
نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند چون پنیر ترلسته شود **فلیو** و **فلیوه** بمعنی فلاده است که مرقوم
شد **فصل** کاف **کَلّ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم نر اهلی
گویند عموما و نر گاومیش را خصوصا و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوز و منحنی آمده دوم ده را گویند
و کاهی را گویند سیم کوتاه و ناقص را خوانند **کلا** با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا اکلا و کلاو نیز خوانند
کلاپشت و **کلاپشه** با اول مفتوح و با عجمی مضموم جامه باشد که از پشم گوسفند بافند و آن سیاه و سبز باشد
و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آنرا نیز پشنک نیز خوانند **کلات** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر کوه یا پشته باشد دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار
که بر کوهی واقع است **کلاجو** با اول مفتوح و جیم مضموم جاله باشد خواجه جمشید گوید نان تندی
کوش با آواز دف و چنک نان ناکنی رای صراحی و کلی چو کلاژو **کلاژو** و **کلاژه** با اول مفتوح
در هر دو و زای عجمی دو معنی دارد اول کلاغ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند سیف اسفرنگی
راست حسودت دیده مانندت براوی بلی چشم کلاژه یک دو بیند دوم نام جانوریست

امتی که دم دراز دارد و آنرا عکه نیز خوانند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند **کلاس** با اول
مفتوح نام جای مقام مهیب **کلاش** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و نسیج آنرا کلاشخانه نامند
و آنرا پو نانه از کی و بهندی نکری کا جاله گویند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوائیست سحاق اطعمه
طفل سیخ بین که چنانست بر کنار خوان لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند **کلاک** با اول مفتوح دشت
و صحرایی را گویند که در آن مطلقا زراعت نبوده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را
خوانند دوم موج بزرگ را نامند و با اول مکسور چوب انار باشد سرکه که میوه و کیلا که دست نرسد
آن بچینند **کلال** با اول مفتوح تارک سر باشد و آنرا حکاه و نیز گویند و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم
باشد و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فاخوری خوانند
کلاهون نام پهلوانیست مازندرانی **کلاهود** و **کلباد** نام دو پهلوان بوده تورانی
کلباس و **کلبسو** با اول مفتوح چلپاسه باشد و آنرا کربسو و کرباسو **کلبتان** کلبتین را گویند **کلبه** با اول
مضموم خانه محقر باشد **کلپ** با اول و ثانی مفتوح منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلفته نیز خوانند
کلپتره با اول و ثالث مفتوح سخنان بیهوده و هذیان را گویند **کلتان** با اول مفتوح چوبهای بلور چارچوب
در را گویند **کلته** با اول مفتوح سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص را گویند دوم کسی را گویند که زبانش
بفصاحت جاری نباشد و حروف از مخرج ادا نتواند نمود سیم چوبدستی را گویند که کنده و ستبر و کوتاه بود
کلجان با اول مفتوح ثانی زده مزبله را گویند **کلچ** با اول مفتوح و جیم مجزوم دو معنی دارد اول چوک باشد
دوم مجیب و خودستار را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوشتی باشد بتیمه که از جانب قبت آورند
دوم چین و شکنج زلف و گیسو باشد او سکونده امیر کلکی و آن زلف مشکین فتاده صد هزاران کلچ
بر کلچ سیم نان ریزه را گویند و با اول مکسور ستبد کاس دکرماچه بان باشد که جان ارواث و الواث
کمشند شمس فخری است حامیا شهر بعیدی جاودانات از بهر ریش خصم تو در کلچ کرده اند **کلخ** با اول
مفتوح نوعی از گیاه باشد **کلچ** معنی اول کلچ است که مرقوم شد **کلف** با اول و ثانی مفتوح معنی
کلپ است که نوشته شد **کلک** با اول و ثانی مفتوح هشت معنی دارد اول نیش رگ زن باشد و آنرا نشتر
و شت نیز خوانند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنایی راست تا کرده رشک و بخیل زاین و آن بدر کمل و
کلاله خوبان کلک زن هم دوم چوب دنده علف بود که بجهت عبور از آبها از نی بر هم بندند سیم
نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب شود چهارم درد سر را گویند خواجه

عمید

عمید لوبکی راست چند شوم صداع کش کرد ساحت خشتها کز ورت عالی ازرق بذیرد با کلک
خصم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی راست زین همی خورد گردی کلک زان همی خورد ابو کلک
زین همی ابوبکری شوی کرو کا ازان همی بو الحکم و بسبب نحوست و شآمت کوف دلوم رانیز بهمان نام
خوانند و در بعضی نسخه مرقومست که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوست ششم غوزه با نیشاره را
گویند و آنرا کالک و پنجه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاو پیش بوا نرا
گویند و با اول مفتوح ثانی زده بغل بود یا از اطبا کفته کسی را که وردو آمد بوست کلک علاجش کند
تند همین و ولک و با اول مفتوح ثانی زده پشم نرمی را گویند که از زیر موی بز بر دمد و آنرا شانه
بر آورده بریسند و شال و امثال آن بنافند و آنرا کرک و کرک نیز نامند و با اول و ثانی مکسور
سه معنی دارد اول لیچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند دوم درد شکم باشد سیم کشنیز کهین
باشد و آنرا بتازی حفض خوانند و با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول هیزمی را گویند عموما و تاخلم
خصوصا دوم منقل و آتشدان را گویند سیم نام صمغیست از غایت تلخی که از درختی حاصل شود که آنرا
جوانه خوانند **کل کل** با هر دو کاف مفتوح هرزه گویی کردن و کاه و کاه کردن باشد و در عربی سینه را
نامند **کلکم** با هر دو کاف مضموم قوس قزح باشد **کلکینه** با اول مضموم ثانی زده مجمر را گویند **کلل** با اول
و ثانی مفتوح مهر را گویند که پادشاهان و جوانان خوش بود و مردم شجاع در بزم و رزم بر سر دستار زنند
و آنرا جیغه و کلکی نیز خوانند **کللنک** با اول و ثانی مکسور و لام ثالث مفتوح تخم خرفه باشد **کلمرغ** با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از کرکس باشد که بر استخوان بر باشد امیر خسرو راست ضعف کلمرغ بر نبود همای از بن خویش
بود بچه رای **کلن** با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله بود که در گلو و گردن و سایر اعضا برآید و آنرا باغره
و باکره نیز خوانند و در عربی پنبه بر زده باشد که برای رشتن ساخته باشند **کلنبه** با اول و ثانی مضموم
کلیچه باشد که آن را از قند و مغز بادام بر کنند **کلنجری** با اول مفتوح و ثانی مکسور نون زده و جیم مفتوح
نوعی از انگور است که در ولایت سر ر شود و رنگ آن سیاه است و در نهایت شیرینی گویند که خوشه
خم من و دو سنگ یکدرم شود **کلند** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول دست افزاری باشد هر
کلکار آنرا که بدان زمین را بکنند و آنرا کتند نیز گویند دوم قفل چوبین بود و آنرا کلیدان نیز
گویند سیم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموما و چوب باشد که در قلاده سگ بندند خصوصا و آنرا
بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان راست از هر چه گفته اند بندی دارم و زهر چه

شنیده‌ام زغم دارم که برکون چو سنگ کلندی دارم بر پای کرد چو حبس بند دارم کلنده و
کلنده با اول و ثانی مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند و آنرا کنده نیز نامند و گاهی آنرا در کی
اندازند تا ورکنده نشود و گاه آنرا سوراخ کرده و در پای مجرمان نهند و مردم ناهموار ناتراشیده را نیز
بتهمت آن کلنده خوانند و هرورا ایام و تیز النده بالطریق تورب آنرا کلنده خوانند کلنده با اول
و ثانی مفتوح چوبکی باشد بر دول آسیا نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه بشدت در آسیا ریزد و آنرا الکلاک و لکلکه نیز خوانند کلندی با اول و ثانی مفتوح زمین
سخت و درشت را گویند کلند بدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد کلنک با اول و ثانی
مضموم بنون زده بمعنی تخت کلند است که مرقوم شد کلنه با اول مضموم ثانی زده منقار مرغ باشد
کلو با اول و ثانی مضموم کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید کافه خلق همه پیش
رخت سجده برند حور با روح که باشد که کلوی تو بود کلوبنده با اول و ثانی مضموم مهتر و بزرگ غلامان
بود کلوتک با اول و ثانی مضموم و تا زده با ثانی مفتوح بمعنی کونک است که مرقوم شد کلوته با اول و ثانی
مضموم کلاهی باشد گوشه دار که بر میان کنند کلوچ با اول و ثانی مضموم کلیچه بزرگ را گویند و با واو مجهول
دو معنی دارد اول بدل عوض باشد دوم خائیدن چیزی باشد که در هنگام خائیدن آن صدای بر آید
مانند حنه و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوخ
انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول سوراخ باشد که در زیر کنگره قلعه باشد
چنانکه سنگ از آن سوراخ بر سر خصم بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند دوم سیر و
عیش و عشرتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند سیم نبیره فرزند را گویند کلوزه و کلوزه با اول مفتوح
و ثانی مضموم غوزه پنبه را گویند که شکفته شده باشد و آنرا چوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم
و واو معروف اسبی را گویند که چشم وردی و بوزان سفید باشد و آنرا اشوم و بدپی دانند شاعر گوید در آب
حسب و درون تنگ زان و تاریخ دل سکندری خورد و شکور دکان همراه کلوس یکی دم و جب شوره
پشت و آدم کیر یار و عقرب و حل سیم سفید و کام سیاه کلول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
شلاح و جیار را گویند و آنرا کنک نیز گویند کلونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور نوعی از حبارات
که باریک و دراز شود و آنرا اشک نیز خوانند کله با اول مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول
رخساره را گویند امیر خسرو فرماید خنده که شد در نظر بنده مشود صد دل بهر جا که کله کنده
مشود

مشود مقنع زبکی چو بکاه ده چه زیکی مه او که خنده مشود دوم نام شهری است که در میان جزیره واقع است
حکیم سعدی فرماید چنان هر یکی همچو شیر یله کزین کرده شد تا بشهر کله سیم هر مرتبه را گویند
که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند چهارم دیگدان بود پنجم گرد باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص
آمده و با اول مکسور هم نام شهری است کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
روستائی و دهی را گویند حکیم سنائی فرماید چون تو صنم و چو من شمن نیست شهری و کلی توئی
ما هم دوم دف [illegible] و آنرا عربانه نیز نامند سیم قسمی از ماهی ریزه باشد که مقوی شهوت بود
و آنرا بتازی ضراضی خوانند کلیا با اول مکسور شتی را گویند کلیاس با اول مکسور ثانی زده سه معنی
دارد اول در خانه پادشاهان را گویند دوم طهارتخانه را نامند که بر بام راست کنند و آنرا کریاس نیز
خوانند کلیاده با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی
دارد اول معجب خود دستار را خوانند دوم چوکی که ابریشم بود و با اول مضموم بمعنی کلج است که مرقوم شد
و با اول و ثانی مکسور اسبی را گویند که هر دو پای او کج بود کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
کلیدچه‌ها را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم چراغ را نامند سیم جانه سوزن
باشد و آنرا آچیده نیز گویند کلیز با اول مفتوح و ثانی مکسور زنبور باشد و کلیزدان خانه زنبور را گویند
ساغری در صفت خربزه گوید آن میوه که در حلاوتش نیست بدل یارب نرسد بهیچ کس خلل
هر دانه از آن تخم کلیز عسل است یکدانه از آن شود کدو های عسل کلیزه با اول مفتوح و ثانی
مکسور سبوی آب باشد کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول
انگشت کهین را گویند دوم کار باشد و آنرا بتازی احول خوانند کلیکان با اول مکسور مفتوح و ثانی مکسور
کلکنده باشد و آن گیاهی است در غایت بدبوئی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در دو بین لغت کما
مرقوم خواهد شد فصل کاف عجمی کلاج با اول مضموم نانی باشد در غایت تنکی چون کاغذ
حریر که نشاسته و تخم مرغ بهم زنند و در شربت اندازند با کفچه کوزند و در نهایت لذت بسیار
لیجاق الاطعمه راست خوش زبان قطایف با قلیهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط
تعلیق کلاج کلاکونه با اول مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا کلگونه نیز خوانند
کلاله زلف باشد کمال اسمعیل راست هر سال رنگ عارض و بوی کلاله است
بیچاره غنچه را دل بازار بشکند کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از زنان مبیده باشد

که مقدار برگ بغرا سازند و چون آنرا در روغن بریان کنند با ورودان افکنند و دوپوسته شود بعد از آن آنرا
درمیان شیره اندازند تا شیره را جذب نماید و بغایت لذیذ شود دوم بمعنی نشان آمده و کلا بیدان
مصداق آنست **کلاه** با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیزی که آنرا سوادی شد آنرا کلاه میگویند
کف دور القاب شاه دین پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره
مرقومست که یکی از اجداد شیخ از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام بوده چون
خبر شهادت آن حضرت میشنود سیاه پوش میشود بعد از و فرزندان او همین لباس متلبس میشوند
تا زمان شیخ زین الدین علی و بعد از شان هم اولاد ایشان و هم مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند
ثانیا آنکه ارشاد پناه موسی الیه وقتی از اعتکاف برآمده بودند شخصی که در آن عصر از کمل اولیا بوده بجهت
ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته پیشکش کرد شیخ آنرا مبارک و میمون میگرفتند تا در حیات بوده
اند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مریدان ایشان الحال نیز سیاه می پوشند و میر سید
شریف جرجانی علیه الرحمه میگفته اند که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم
و تا بخدمت خواجه علاء الدین نقشبند نپیوستم خدا را نشناختم **کلبام** و **کلبانگ** با اول مضموم
آوازی باشد بلند که نقارچیان و سلاطین هنگام شلک زدن و نقاره نواختن کشند **کلبت** با
اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را گویند و جلبت معرب آنست **کلپاسنگ** باشد
در نهایت سرخی و خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند **کلپایگان** با اول مضموم نام شهریست
از عراق عجم و جربادقان معرب آنست **کلپاده** کلها را گویند که نه بوته داشته باشد و نه درخت مثل نرگس
و لاله و بنفشه امیر خسرو فرماید تو گویی زان نشان در دشت ساده · دمید از خاک گلهای پیاده
کلزاد دو معنی دارد اول معروف دوم لحنی بشر از موسیقی زراتشت بهرام راست خروش آن
بلبلان در صحن گلزار · بوقت صبحدم بر لحن گلزار **کلزریون** نام شهریست و نام رودخانه که از پهلوی
آن میگذرد **کلنت** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سیاه مست بود و آنرا حوست و کرست
نیز خوانند و تبازی طاغی مانند **کلشاه** و **کلشه** با اول مضموم نام معشوق ورقه است مولوی
معنوی فرماید عقل همچون عاقلان حیره شود چون رسد · ورقه گلشاه من و لیله برایمن و با اول
مکسور نام کیومرث باشد و در تسمیه اش باین اسم دو وجه گفته اند اول آنکه در زمان او غیر از آب و خاک
چیزی نبود که او متصرف و متملک گردد او را باین نام خوانده اند و گروهی از عجم که حضرت آدم ... و چون

او حجت

او حجت او که پارسیان ملدبه خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند گلشاه موسوم
گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی که بر تخت گل که کره ارض است پادشاهی کرد او بود او را باین نام
خواندند والعلم عند الله **کلشهر** نام دختر پیران ویسه است **کلغر** با اول مضموم بثم زده ... ی
باشد که شانه از ین موی سر بر آرند و آنرا کلاک و کرکانی نیز خوانند حکیم سوزنی راست · نه از شال
بافان این روزگارم · که کلغر بافند باز از بریشم · و با اول مکسور کلا کالا را گویند **کلغونه**
بمعنی گلگونه است که مرقوم شد **کلغیچه** بمعنی غلغلیچ است که مرقوم گشت **کلفهشنگ** با اول مضموم
و فای مفتوح هاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ بسته باشد
و آنرا کلداله نیز خوانند **کلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول تخمی باشد کنایه از منبر
که از روی طعنه و سرزنش گویند دوم نام نوعی از صمغ است که رنگش بسبزی گراید و از بوته خارکو جهود
گویند حاصل شود و آن صمغ را کوزره نیز گویند **کلکوبی** با اول مضموم سیر را گویند که در اول بهار کنند
و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زرد شکفد و مردم بیابانها رفته جشن نمایند و از آن
گل بسیار بچینند و در حوضها ریزند و عیش نمایند مولوی معنوی فرماید · خدایگان جمال خلاصه
خوبی · بباغ عشق در آمد برسم گلکوبی **کلکوزه** گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید کنون حاصل
نباید کوزه از می چون گل کوزه · پر از شبنم شد آن چه بر گرد کوزه از شبنم **کلکچه** با اول مضموم
و کاف عجمی مفتوح آب سوی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا روز عقیقه
و گاهواره بطریق سنت و عرف بفعل می آورده باشند خواجه عمید لوبکی در تهنیت ولادت
یکی از فرزندان ملوک گوید با چنبر کمان صنعتش برسم گلکچه · از عکس تیغ سقف مشتم نموده اند
کلکل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و مشابه ترش باشد که چون
سوزن در آن بخلانند آن سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم داروییست که آنرا تازی
مقل گویند و در دواها بکار برند **کلکندم** با اول مکسور نخ گیاهیست که در تطرحیان غایه که ... بانج
شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا گوز گندم نیز گویند **کلکنه** با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف
عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت مدبر و آنرا کلیکان و کما نیز نامند و شرح آن در
ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد **کلمه** با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول
نام گلیست در نهایت خوشبویی دوم نوعی از پیکان باشد امیر خسرو فرماید گشت خنایان

بود وزیر چند در وسط بوستان شیر دوان برگ چند و کلم است برگ چند نیز نوی از نکات کلنگیرا
اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و زای کشیده باشد مانند کلفشه و تفاوت آنست که کلفشه را باقند ممزوج سازند
و در کلنگیر شکر را با انگبین آمیزند گلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد
و در بعضی فرهنگها مرقومست که چلغوزه بود و در بعضی بادام کوهیست که آنرا بجرک خوانند فاما این قول اخیر
اصح است گله با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروف است با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد
اول الف باشد دوم غوره پنبه بود و آنرا کوزغه نیز نامند و با ثانی مشدد داستان کبیر را گویند حکیم خاقانی
فرماید سجده م چون کله بند آه دست آرمن چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من و با اول
مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروف دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد سیم راهی
بود که در میان دو کوه واقع شده بود و آنرا درغاله نیز خوانند کله دوست با اول مفتوح سرفه را گویند میر نوة
گوید سرفه گر باشدت و گر کله دوست حق شفا میدهد بکن کله دوست کله موش با اول مضموم سموم
سید مشک را گویند و آنرا بتازی بهراج خوانند کلیچه با اول مضموم و ثانی مکسور چیستی کلوچه باشد و آنرا
زغلک و زغنک نیز گویند و بتازی فواق خوانند کلبون با اول مفتوح نوعی از اقمشه باشد که هفت
رنگ در آن توان دید و آنرا الکلیون و بوقلمون نیز خوانند فصل میم مُل با اول مضموم امرود را گویند
و نوعی از امرود بزرگ بمزه هست که آنرا امرخی خوانند و در عربی شراب باشد و با اول مکسور موی را گویند بهر اگر
راست ریش بخش چنان دراز است گویا که مردم گراز است و با اول مفتوح در عربی
سیر شده و ملول باشد را گویند ملاغ با اول مفتوح نام جزیره ایست از جزایر زیر باد که علاجه استیار
دارد شیخ سعدی فرماید ز نیم ملکزاده در ملاغ که ریگ افتاد در سکلاح ملازه با اول مضموم موی منقوط
گوشت پاره باشد سپید بر زبان که از منتهای کام اوبخته باشد ملیج با اول مکسور و جیم عجمی مفتوح
سنگ فلاخن باشد ملجم با اول و ثانی مفتوح و جیم عجمی گیاهی باشد که چون حیوانات کوزند مست شوند ملنگ
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مرد مجرد سر پا برهنه را گویند فصل نون نکشک با اول مفتوح
و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و قرضدار باشد و آنرا شک نیز خوانند نلک با اول مفتوح بثانی زده الوی
کوهی باشد و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه شنبلید بود دوم ادراک و فهم باشد نلم با
اول مفتوح بثانی زده چوب بنا را گویند فصل واو ولا با اول مکسور شکوفه را خوانند علی الخصوص
شکوفه انگور را خصوصا و آنرا بتازی فقار الکرم نامند ولانه با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی

جراحت

جراحت خوانند ولج با اول مفتوح نام جانوریست شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا دراج
دوشم و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید پخته بسی مرغ بهر گونه طرز از ولج و تیهو
دراج و چرز ولولد با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی با واو بیا گفتن بود وله با اول مفتوح
و اخفای ها خشم باشد و با لام زده خشمگین را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی عاشق زار هم قومست و با اظهار ها
در عربی بجوری و حیرانی باشد از عشق و اله مشتق از آنست ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام
جوششی است و آنرا داود و بربون نیز نامند فصل ها هُل با اول مضموم کنار و آغوش
باشد مولوی معنوی فرماید ای عشق خندان همچو گل وی خوش نظر چون عقل کل خورشید را درکش بهل ای ماه شب ...
هرا و با اول مکسور دو معنی دارد اول معنی سپر و بگذار آمده دوم هیل نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلا لوش با اول مفتوح فتنه و آشوب باشد و آنرا خلالوش نیز گویند هلاهل هلهل با اول مفتوح زهری باشد
که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند نمود هلا هلا بهر دو ها مفتوح بمعنی شتاب است و بسیار آمده کمال اسمعیل
فرماید زبان ما و جای ترا ان تحرک کرد ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود هلتاک با اول مفتوح بثانی زده
برف را گویند هلک با اول مضموم چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو لب آرند و از سر چوب بیسیق (?)
بیاویزند و آنرا بر سنگ کرده بجانب قلعه اندازند خواجه عبید زاکانی راست چون هلک شدم نفس
بسته منجنیق تن سنگ اجل شکند از بدن هلندور با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام
گیاهیست که در دواها بکار برند هلنکته (?) با اول و ثانی و نون مفتوح بنون زده کاهی و کهار را گویند هلو
با اول و ثانی مضموم شفتالو را گویند هلیو با اول و ثانی مکسور سپیداب هلیوی با اول و ثانی
مکسور کرد کان وزنی باشد و آنرا اسلوی و هولک نیز نامند فصل یا یل چهار معنی دارد
اول دلاور را گویند دوم معنی اول یله باشد یعنی رها کردن سیم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشند چهارم
ولی خارج از علم و اندیشه را گویند یلا یلا با هر دو یای مفتوح بمعنی بپا بپا بود یلدا با اول مفتوح
بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شب اول جدی است یلمه با اول مفتوح بثانی
زده و ثانی مخفف قبا باشد و بلغت عرب آنست یله با اول مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول معنی
رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد دوم صریح و گریختن چنانکه اگر گویند که چاه را یله کرد مراد آن باشد
که کج کرد سیم زن فاحشه را نامند و آنرا شاه خوار و هرزه خشنی نیز نامند امیر خسرو فرماید
کشته یله زن همه بر بانگ نی همچو زنان یله از بهر می چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید

دست و آن کمان بهمن آنکه رگ جگا بهر بازچو بکمان بهرآن بود بجز به پنجم دوان و تازان را گویند
مولانا عزالدین راست و ایران و شیران این سلسله شدند از با صید دوان به ششم تیمار را خوانند

باب میم فصل الف

آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد آمشاسپند آمهوسپند با اول مفتوح بثانی زده فرشته
باشد و آنرا سروش نیز نامند زرادشت بهرام راست رامشاسپندان برگزیده تر تیرو کیتی دوان
پسندیده تر آمیا و آمیان با اول مفتوح بثانی زده همیان را گویند و آنرا بتازی حرمه خوانند

فصل با

بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سرود و دستار کسی و آن معروفست
دوم تار کنده را گویند از ساز و آن معروفست سیم قلعه ایست از توابع کرمان عماره گوید
عماد ابو الهزدی بارعم باد بستان او کلید فتح بم باد

فصل تا فوقانی

تماخره با اول و خای مفتوح هزل و مزاح و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر فرماید گر تو تماخره کنی امروز چنان
سوی بر خویشتن کنی تو مزن تماخره تمتم با هردو تای مضموم عود غاو را گویند و آنرا گاو دو کوهان نیز
خوانند و تیر را قطاس نامند و آن گاویست که سپاهیان آنرا بر گردن اسب بندند تمو با اول مکسور
بثانی زده نام علتیست که هرگاه عمر مردم بچهل رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی نقصان
پذیرد و چون پس از آنجا تجاوز نماید آن علت بکوری منجر گردد و در بعضی فرهنگها نوشته اند که
آب مروارید را تم خوانند و با اول مفتوح بثانی زده و در عربی جوز ما را نامند و با اول مفتوح و ثانی مضموم ترکی
آهن را خوانند و با اول و ثانی مکسور بزبان اهل هند تاریکی بود تملیت با اول مفتوح بثانی زده باری
اندک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی فرهنگها بمعنی یک لنگ بار نوشته اند و آنرا تنلیت نیز
خوانند تمول با اول مفتوح و ثانی مضموم نان تیر باشد شمس فخری راست سپهر مع شادی که مرا
کند بشن تیر تیر تمول و در فرهنگ هندو شاه مرقومست که تول تیر را باشد که چون بگوشت یا
استخوان درود با آسانی بر نیاید تمیشه با اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست
که در نواحی شهر آمل کو در میان آملیان به بیشهای تمیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ز آمل گذر
سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد تمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از آش
سرخ رنگ که طعم آن ترش بود و در بعضی فرهنگها بجای یا نون مرقومست

فصل جیم

جم و جمشاو جمشید و جمشیدون با اول مفتوح نام حضرت سلیمان است و نام جمشید بن طهمورث

هرجا که با نگین و دیو و پری و وحوش و طیور و امثال آن مذکور گردد مراد حضرت سلیمانست و هرجا که با جام
ذکر کرده شود مراد جمشید بود جماش با اول مفتوح و ثانی مشدد شوخ و شنگ و مست و مستی و عربده جو
شیخ نظامی راست ز شیرین کاری آن نقش جماش فرو بسته زبان دوربین نقاش دور عربا
نوعی از بادو باشد جمری با اول مضموم بثانی زده بازاری و کم اصل بود جمست با اول و ثانی مفتوح
بسین زده و تای قرشت گوهریست فرومایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن
قرب مدینه طیبه بود گویند که هر چند از ظرف جمست شراب خورند مستی نکند و اگر از جمست پاره در قدح
اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب نیکو بینند جمند با اول و ثانی مفتوح بنون
زده کاهل را گویند و آنرا از کاهن و از تامان نیز خوانند جمهلو با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح
ولام مضموم نام جنسی از غله بود و آنرا اشنک نیز خوانند

فصل جیم عجمی

چم با اول مفتوح
ده معنی دارد اول خرام و اعراض خرامیدن بود و چمان بمعنی خرامان بود دوم ساخته و آراسته را گویند
استاد عنصری راست زرگر اگر تو بنده بتر زرگر مباش اگر تو مومنی دگاوین تو چم است سیم بمعنی
اندوخته و فراهم آورده بود استاد فرخی راست جهان و مال جهان سر بسر جمیده داشت بشهر
یاری و پیروزی آن جمیده بچر چهارم معنی را گویند ابو الحسن شهید فرماید دعوی کنی که شاعر دهرم
ولیک نیست در شعر تو نه حکمت نه لذت و نه چم پنجم جرم و گناه باشد ششم بمعنی جاره
آمده هفتم بزبان مرو زیان و وارا امر زبان چشم را نامند حکیم سنائی فرماید عالمی او بکرات
عالمشان هیت فرقه زوزر چشمان هشتم سینه را گویند نهم بمعنی خم آمده دهم چیزی را گویند
که از نی بوریا بافند و غله در میانش کرده برافشانند تا پاک شود و آنرا چم و غله برفشان نیز
خوانند و هندرسوب گویند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول کاف نون و ادغام کردن بود شاه
داعی شیرازی راست در همه جا چون تخلص رسید خامه داعی همه داعی کشید ز آنکه فنا
نام مرا کرد که کفت زنام ولعب خود چم دوم حیوانرا نامند حکیم عمر خیام راست ای رفته
باز آمده و چم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته ناخن همه جمع آمده وسم گشته ریش
از پا سر آمده و دم گشته سیم تلف انگور بود که بیشتره آنرا گرفته باشند چهارم سرمارا
گویند پنجم دانه سیاهی بود براق که در دواها چشم بکار برند و بتازیش حب مصفید و آنرا چشم
و چشمک و چاکو تر خوانند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در آب بهم رسد

وآنرا نیز غنچه نیز خوانند و در پارسی چیزی بکنامند چماچم بالعل مضموم مثانه نیز چمان با
اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم جاله شراب باشد وآنرا جمانه نیز گویند چمانی بمعنی
دوم چمان است که مرقوم شد چمانه کوزه باشد که سرش تنگ بوده و بخش فراخ وآنرا ابریق شراب گویند
چمانی ساقی باشد چچاخ با اول مفتوح ثانی زده خمیده و منحنی را گویند چچم با هر دو
جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام بود دوم حیوان را گویند سیم نوعی از پای افزار است
که از جامه کهنه بسازند وآنرا کوه نیز گویند چچمه با هر دو جیم عجمی مضموم آواز پای را گویند
که وقت رفتار بر آید وآنرا اشلوبی و لکالک نیز خوانند چخش با اول مفتوح سه معنی دارد
اول خشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گوید بکردار جخش کوزنان دو چمن همه بیشه
شوخی همه رنگ ونقش دوم رفتار خوش را خوانند وآنرا خرام نیز گویند سیم نام دانه است
سیاه رنگ شبیه بدانه عدس وآنرا کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند چخک با اول و ثانی مفتوح
قوت و قدرت بود خواجه عمید لوبکی راست با یکه بخشور بیاشم از قبول تو خود از ازل بعون تو
دست مرا ستین چخک چمن پیرا باغبان را گویند چموش با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول اسب و استر و خر بد فعل را گویند و شموس معرب آنست دوم نوعی از پای افزار بود چمین با اول
مفتوح بمعنی بول و غایط آمده وآنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی در این بیت بمعنی بول گفته چاره
بود این جهان را از چمین لیک بود این جهان ما معین هم در این بیت بمعنی غایط فرموده
بلبلان را جای میزیبد چمن مرجعل را در چمین خوشتر وطن فصل خا خم با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کریز باشد وآنرا پنجم خوانند حکیم سنایی فرماید چون
چون عشق بدست آمد بن گور کن و خوش زی چون عقل بپا آمد پا گور کن و خم زن و با اول مفتوح
دو معنی دارد اول طره زلف مشهور و معروف دوم کنبد عمارت را گویند حکیم انوری در صفت عمارت گفته
وا عز ایوان سپهر برورت هم از یک خطوه هم زیکفر سنگ جای مطربان صدا خست هم در آن
پرده هم در آن آهنگ خماخره نام نوایست از موسیقی خماد با اول مضموم نام شهری است
از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عرف ملالت و کدورت بود که بعد از کیفیت شراب حاصل شود
وآن معروف خمان با اول مفتوح کمان باشد و در اصل خمان بوده چه هر خانه از آن خمی دارد
و بمرور ایام و تغیر السنه کمان شده خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخن گوید با حرکتی

کند دیگر

کند دیگر از روی مسخره آنرا تقلید نماید وآنرا در شیراز الوجانیدن خوانند خماهان و خماهن با اول
مضموم سنگیست وآنرا دو نوع است نر و ماده نر آن لعابی باشد و تیره رنگ بود و چون آب بر
زند شود و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهرش پاک بوده و چون آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف
و گویند که آن نوعی از آهنست و طبعش سرد بود و بر ورمهای مور و حصفه او طلا کردن نافع بود
و گویند که از ظرف خماهن هر چند شراب خورند مستی نیاورد وآنرا بتازی صندل حدیدی خوانند
خمخمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول متکبرانه سخن کردن باشد دوم در دماغ سخن کردن بود
سیم خبر را در خوردن باشد خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند وآنرا خمیره نیز گویند خمک با
اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود با اصول بنوعی که صدا برآید وآنرا خلبک نیز
خوانند خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران بموقع نشد فصل دال
دم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف دوم فریب بود سیم نخوت و تکبر را گویند چهارم بوی باشد
وآنرا بتازی رشم خوانند بهم وزن شوم مولوی معنوی راست پس کنی و هیچ مکر و چو دما پر شکر است
زانکه این وزن دوم و قافیه هم عیارند ششم اینجا باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی
آه آمده کمال اسمعیل فرماید زور آمده بر دو چشم از دم لب را چو دخته از دل و جان قالب را
اکنون که مرا زنده همی دارد و شمع شاید که چو روز زنند دوام شب را هشتم افسون باشد نهم دمی
بیش و هم معنی زمان بیش دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند دوم نفیر بیش دمان
با اول مفتوح سه معنی دارد اول فریاد کننده بود از روی شادی مفرط یا غضب بسیار دوم غرش کردن بیش
سیم بمعنی زمان آمده و این معنی از کتاب زند و اوستا بیش دمداد با اول مضموم لشکر را گویند
که در عقب اردو در وقت کوچ بگذارند تا اگر از مردم اردو کسی در عقب ماند محافظت نماید
وآنرا بترکی چنداول خوانند استاد گوید چه دید از نگه داشتی پیشرو مبدل رسید از پی نو بنو
دمدمه با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل و امثال
وامثال آنرا گویند سیم بمعنی آوازه آمده چهارم سر کوب قلعه را نامند وآن برج مانندی بود که در برابر
قلعه از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و ضربزن نهاده بجانب قلعه اندازند دمسه
با اول مکسور و ثانی زده ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است دمسیچه با اول مضموم ثانی
زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه که رنگش سفید

و خاکستر در هم باشد با آهک زنند آنرا در بعضی ولایات کازنک گویند و در ما وراء النهر و خضر صوفی خوانند و تباز جعوه نامند و بیشتر در کنار آبها نشینند و دم خود را بر زمین زنند **دُمغازه** و **دُمغزه** با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی فرماید جمع کرده بروی آن جمله بزه کو سری بوده است ایشان دمغزه **دُم گاو** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی راست کر خری دیوانه شد یک دم گاو بر سرش چندان بزن کاید بخود دوم نفیر باشد که در روز جنگ نوازند و آن را گاو دم نیز گویند



دَمگاه و **دَمگه** با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگری و مسگری و تون حمام و امثال آنها باشد **دَمَندان** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول دوزخ را گویند دوم آتش را نامند سیم شهریست از توابع کرمان گویند در قرب آن کوهیست که معدن مس و توتیا و دیگر معادن در آنست **دَمنه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی باشد که برای دمکش تنور بگذارند و دمنه را تنها بلاس بیش که در سوراخ دمنه ببندند تا بگاز تنور بیرون نرود و دوم در عربیا سرگین جمع شده باشد در شبانگاه ستوران و وی دمن جمع آنست شیخ اوحدی راست دمنه رهگذار بستان خاک سبزه و دمنه را چه داری پاک **دَمُود** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خوبان افراسیابست دوم آواز نرم و آهسته را گویند و با اول و ثانی مضموم در عربیا به دستوری ببرای کسی در آمدن باشد **دَمیلک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین و بوم بود و با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح نام قریه ایست از قرای غزنین

فصل را **دَم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم رمنه بود حکیم خاقانی راست چوبان سپهر در رم سیه فلک رمست اقبال شه کز بهر رم دارد مکه فحلی که چوبان بود و با ثانی مشدد در عربیا سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن بیش چیزیرا سیم بمعنی گریزان آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست و با ثانی مشدد در عربیا به مرمت کردن خانه شکسته بیش و با اول مکسور مخفف رمیم است و در عربیا سه معنی دارد اول مال بسیار باشد دوم منو باشد سیم خاک را گویند **دَماز** با هر دو مفتوح و هر دو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر بیش حکیم ناصر خسرو راست بسیار مگوی هر چه باید با خار مدار کلی رمازم **دَماس** با اول مفتوح مصطکی باشد **دَمَزک** با اول مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح بمعنی افزیدن باشد صوری و معنوی

با اول مفتوح

دَمَس با اول مفتوح ثانی زده خاک گور را گویند **دَمُوك** با اول مفتوح ثانی مضموم بمعنی الشیاد بیش **دَمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم برادین را گویند و آنرا برن تیز نامند و تازی ثریا خوانند و با ثانی مشدد در عربیا استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان بود و با اول مضموم در عربیا دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بیش دوم بمعنی همه آمده **دَمیاد** با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند

فصل زا **دَم** با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودیست و گویند شهریست که این رود از پهلوی او میگذرد و نام آن شهر معلوم است دوم سرما را گویند و زمستان از آنجاست سیم باد بخت را نامند چهارم نام چشمه ایست بعضی زمزم را گفته اند پنجم طغیان بیش که در هنگام تکلم آب از دهنش بیرون افتد ششم بمعنی قبیله آمده و با ثانی مشدد در عربیا چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بیش دوم تکبر بود سیم سر بلند بود اشتر چهارم پیش قدمی را گویند **دَماروغ** با اول مفتوح و زای مضموم رستنی بود که از زمینهای متعفن روید چون قارچ و امثال آن بروید و آنرا سماروغ نیز گویند و در شکل شبیه بچتر باشد **دَمج** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم زاک بیش **دَمچك** با اول مفتوح نام تره ایست **دُمُخت** با اول و ثانی مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول طمعی باشد که آنرا زمخت نیز خوانند دوم کرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را نیز بسبب درشتی و سختی گویند **دَمزم** و **دَمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول زند باشد که باهستگی کنند دوم کلماتی بیش که مغان در ستایش ایزد تعالی و آتش در هنگام شستن بدن کنند بر زبان رانند و شرح آن در ذیل لغت برسم مرقوم شد سیم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا استا خوانند **دِمنج** با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس جرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و لیکن در روز باده نفع مقصود بیش نیاید که شکار بط و کلنک و امثال آنها کند و سرخ فام آن بهتر است آنرا تازی زرمج خوانند **دَمو** با اول مفتوح گل تر و خشک بیش و آن از اضداد است **دُمُودن** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام سر و شیست که محافظت حوران بهشتی با مور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد با و متعلق است دوم نام روز هشت و ششم است از هر ماه شمسی بکلیت در این روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و آنرا زمیاد نیز خوانده اند حکیم فردوسی راست بروز زمیاد و مهر اسفند نه مند ستم خلق دشمن به بند **دَمیدن** با اول مفتوح جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو راست خازن علم قرآن فرزند شیر ایزد است ناصبی که خر نباشد زوش چو باید زمید والله اعلم بالصواب

فصل شین سُم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم پای بود سیم
جاهی بود که در زیر زمین یا بر سر کوه بکنند چنانکه در آن توان خفت و آسایش و آن رسم درویشان مرتاض
و جوکیان است سماچه با اول مفتوح سینه بند زنان هند و آنرا ساماچه و سامالچه نیز خوانند
سماروغ بمعنی سماروغ است که مرقوم شد سمارک با اول مفتوح کبوتر باشد سماری با اول مضموم کشتی
باشد حکیم ازرقی فرماید زخون خصم بدشتی کجا نبرد کنی درو اجل سماری زود قصاب شاه سما
کار و سماکار با اول مفتوح سبوکش خمار را گویند و با اول مکسور نام شهریست سمان
با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز گویند و در عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی فرماید
چون مست شود ز باده حق شهباز شود کاین سمانه و هندی نام شهریست از ولایت هند و سمانان
سمچ و سمچه بمعنی سم است که مرقوم شد سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزار جولاهگان
را چون جاروبه که بدان آهار بر تار کشند و آنرا ماله و غوماش نیز گویند و در عربی بمعنی افسانه
و افسانه گفتن هم و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول افسانه بود دوم میخ آهنین
بر چیزی زدن هم سمکان با اول مکسور ثانی زده نام شهریست از بدخشان امیر خسرو راست ملک سمرقند
که عرش آفرید و هرچه در است نوشته نقش یک در سر بر سمکار است سمن با اول و ثانی مفتوح
دور ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگه میخوانند باشد سمناد با اول مکسور
ثانی زده نام جاجبت روحی که با نا خورش و سدیرست گویند که او از نسل سام بوده و آنرا
نیاز سمنار خوانند سمند با اول و ثانی مفتوح نام رنگیست معروف هر اسب اسپرا سمندر
و سمندور و سمندل و سمندلو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در آتش
میکون شود بعضی گویند که بر هیات موشی شود و از پوستش کلاه توان ساخت گویند چون پوستش
چرکن شود در آتش اندازند پاک شود و گروهی بر آنند که بصورت مرغی شود امیر خسرو راست
سمندر که آتش شود دیده‌ای توان یافت در آتش دیر پای کمال اسمعیل راست فیض طبع
تو اگر باد و مدد بر آتش با سمندر یکخانه شود نیلوفر دوم نام ولایتیست از هند که در آنجا
عود پیدا شود فخر گرگانی راست خوشا بادا که از مشرق بر آید تو گویی از گلستانش
در آید ز خز خیزد سمند و روز کافور بیارد بوی مشک و عود و کافور سمنگان با اول و ثانی
مفتوح و کاف عجمی نام شهریست از توران که دختر پادشاه آنجا در حباله نکاح رستم بود

و سهراب از او متولد

با اول مفتوح روز ... و با ضم بود از ... شمیر وارد
استمان نیز گویند و با اول مکسور

و سهراب از او متولد شده سمنون با اول مفتوح نام مردی بن اوس قرامطی سموت با اول مفتوح
و ثانی مضموم قراکی بشم سمه با اول مکسور و ثانی مخفف دو معنی دارد اول آنست که مرقوم شد دوم تنگ آب
باشد و آن شهریا بود که بر آب که بسیار ایستاده باشد بهم رسد و در عربی داغ دشتان بشم و سمات
جمع آنست فصل شین منقوطه شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته
و پریشان و مدهوش بود و شمان بمعنی رمان و آشفته شده هم و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است
دوم ناخن را گویند استاد عسجدی راست چون شاه کف بگیرد اندر شمشیر از بیم بیفکنند ز کفها شم
شیر باشد که برادر تیمور شلش در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم شد
سیم مخفف شوم بود و در عربی بوییدن و بزبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است شماخ با اول مضموم
دو معنی دارد اول پای افزار بود که از چرم سازند و آنرا تبرکا چارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم مخفف شماخ است
که مرقوم شد و ثانی مشدد در عربی شاعریست شمار چهار معنی دارد اول معروف و آنرا شماری حساب
خوانند دوم دوستی و محبت هم شیخ نظامی فرماید بر بدیم زهر آشنایی شمار بس است آشنایی
من آموز کار سیم شبه و مانند و مثل را خوانند مولوی معنوی فرماید جابجا شمار روزه معلق
هر یک چو آفتاب برافلاک کبریا چهارم زخم کاری بود که از آن امید زیستن نباشد شماماس
با اول مفتوح و دو سین نام یکی از مبارزان توران است شماغنده با اول و غین مفتوح بنون زده
چیزی را گویند که بدبو بود و آنرا شمغنده نیز خوانند شمبر با اول و ثانی مفتوح اکبر را گویند و آن
مکانیست که در آن آب باران جمع شده باشد شمشاد با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف
دوم مرد نکو را گویند شمشاد با اول مکسور شاخها باشد که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در
غایت سبزی و تراکت بشم و از تراکتی که دارد میل بجانب بالا کند لهذا شعرا آنرا بزلف تشبیه
کرده‌اند لبیبی راست گر آن قد و زلفینش کم گویی دو رسته است از شمشاد و شمشار شمغنده
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از
غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد شمل با اول و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آنرا اشم نیز
نیز گویند و بسکون ثانی در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی
بود این لغت از اضداد است شمن با اول مفتوح بت پرست را گویند شمنان با اول و ثانی

مضموم جمع شمن است و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کسی را گویند که بسبب درد دندان یا شکستگی
یا برداشتن باری نفس شد باد در یا میزده باشد دوم لب طاهر که را خوانند شمول با اول مفتوح و ثانی
مضموم جمعیت و آرام بود شمه با اول مکسور سر شیر باشد و آنرا طایجی خوانند و با اول مفتوح
و ثانی مشدد و در عربیه دو معنی دارد اول اندکی را گویند دوم بوی خوش حکیم سنایی راست چون شمه شاه
اسپرم از باد شمال شامی شده از خلق تو هر جای سنایل شمیز با اول مفتوح مراحیح را گویند و آنرا
شومیز و شونیز نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند ؛؛

فصل غین غنجورک نام جانوریست که آنرا بو تیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بو تیمار
مرقوم خواهد شد غمزدای نام روز ششم است از ماه بهار بلکه غمندح عکاس را گویند ؛؛

فصل فا قم با اول مفتوح چادری که تاجران بر سر چوبها دوازه بندند و بدان شتر را
بکمر بندد و از تخم نیز نامند و در عربی باد دهن را گویند

فصل کاف کم با اول مضموم
شهریست معروف و قم معرب آنست و اکنون بتعرب مشهور است کا با اول مفتوح شهریست
رفیده باشد و رفیده در باب را مرقوم خواهد شد و با اول مضموم ریشی که در غایت بدبوی
و آنرا اکحل گنده نیز گویند و بتازی کمات خوانند و با اول مکسور بمعنی بازرا نامند و آنرا اراف نیز گویند
و بعضی بضم اول نیز خوانده اند کماج با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خیمه را نیز بمشابهت
آن کماج گویند کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن و مدور کوتاه گردن بود و آنرا ابکیر خوانند
دوم بمعنی کم آمده و کماسی بمعنی کمی آمده کماسه با اول مفتوح بمعنی تخت کماس است که مرقوم شد
حکیم سوزنی راست امام بلخ کماسه خوری نموده اند که از کماسه مر اندر بیاله کرده اند با اول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ بود و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خشتی بود سیم نام
کوهیست از خراسان کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم برج قوس را
خوانند حکیم فردوسی فرماید بسلم اندرون حبت زاختر نشان ستاره زحل بود و طالع
کمان کمان چوله با جیم مضموم و اخفای ها قربان بود و آنرا چیم لنگ تیز خوانند استاد
فرخی راست زبهر جنگ دشمن دست برده چیره گردد علامان ترا هر سان کمان اندر کمان چوله
کمان رستم و کمان سام قوس قزح را خوانند سلمان ساوجی راست همین کمان رستم کرده
بهار و ارا از سهم و رکه کمتر از تیر میرود حکیم سنایی راست مای فضلش بدست

آورد تیر چرخ را

آورد و تیر چرخ را را بست بنا پشت آورده کمان سام را کمان زنبوری کمانی است و آنرا بتازی منجنیق
و تیر کلمنق خوانند کمان گروهه و کمان گروهه و کمان مهره کمانی باشد که بآن گلوله گل اندازند و آنرا کمان گلوله نیز
خوانند کمان کیر لقب آرش است گویند که او در صنعت تیراندازی شهره بوده شاعر گوید
آرش کمانگیر که از آمل مرو انداخت تیر کمانه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
کمانها باشد که از چوب سازند و بدان مثقب را بگردانند دوم کار بزرگ بود سیم حاله را گویند
مختار راست کمان من بشراب بعار توانست که چرخ پیر شود از جرعه کمانه من چهارم تیر کمانچه
بود کمای با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان افراسیاب دوم بمعنی کما بود که مرقوم شد
کمابوک با اول مفتوح دو معنی دارد و یای تحتانی مضموم و واو معروف خبر که از پا رهبای
کهن چون کره بالش لب سازند و بدان نان را در تنور بندند و آنرا کابوک و رفیده نیز خوانند کمرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند چون طاق درگاه سلاطین و امرا دوم محوطه بود که ستوران
را شب بهنگام در آنجا کنند تا ایمن باشند سیم زنار باشد که امت زردشت بر میان بندند
حکیم قطران فرماید چون تو کمر جنگ ببندی بر ملک روم کمرا بدرد هر ستد کمر تو کمکام
با اول مفتوح دارو ییست که آنرا بتازی افواه الطیب خوانند کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد
اول آواز کاقش قفل صدای زر بود حکیم خاقانی در مرثیه گفته بچار پاره زنگی بیاد هر دو زد
بیا کمک تاش و کم کم لعاب کملی با اول مفتوح ثانی زده بافته پشمینه که بس خشن
و درشت بود و اکثر درویشان و مردم فرومایه پوشند و آنرا در هند نیز همین نام خوانند رضی الدین
نیشابوری راست دراز کار بود کر کسوت کملا بتاج و تخت کند میل بار سیه گدای کمیچه
با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول کمانچه باشد دوم جانوریست که در شب و ساله آشیان چون
آتش شده آنرا کرم شبتاب نیز خوانند و بعربی براع خوانند کمیر مهمان شدن بود و آنرا
بتازی قرموص خوانند

فصل کاف عجمی کماد با اول مضموم دو معنی دارد اول
امراز کماشتن بود دوم هیچه را گویند کمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید
تو دل را بخورشید مانند دار روان را زبد در کمانه مدار دوم چاه کنندگان باشد از کاریز که تنقیه کنند
آب که چه مقدار دور است بکنند کست بمعنی جمیت که مرقوم شد کمیز با اول مکسور
ثانی مشهور و بتازی بول خوانند امیر خسرو راست کمیز مصبوت چو آب بوی نجاست

ملک فرق همین کمان ببیند واین پایست **فصل** لام **لمتر** با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی فربه
وتوانا آمده حکیم سنائی راست   عشق بچوز نیست کار و لمتر نیست   حیله سازنده و کلوبر نیست **لمس**
با اول مفتوح وثانی زده چیزی سست ونرم را گویند و در عربیه دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن بود
لماس با اول مضموم سستی و کوه مغاک را گویند **لملان** با اول مکسور وثانی زده نام پادشاهی بوده
در ملک آذربایجان ونام پسرش مستوال بوده حکیم قطران فرماید   مردی تو چنان شاد هم که در روستی
که نبوازد   مهر شاهان ابوالمنصور مستوال مملانش **فصل** نون **نمان** با اول مفتوح
خدمت و بندگی را گویند **نمالت** با اول مفتوح رواج و رونق و بهایی بود **نمتک** با اول وثانی
مضموم وتای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنگ کوچک آنرا و آنرا اکلیر سرخ نیز گویند وتازی زعرور
وثلث البحم خوانند **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهند وزین را بر زبر آن گذرانند وآن معروفست
نمس با اول وثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز گویند وشرح آن در ذیل لغت راسو
مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح وثانی زده مکر وحیله و دغابازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا
گفته   بکردار جنش کوزنان دو جنش   همه سحر و خوبه همه رنگ و نمش   و با اول وثانی مفتوح
و در عربیه نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکزی** با اول وثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر یا عسل
یا دوشاب پزند و مغز بادام بسته ران کنند **نمودار** دو معنی دارد اول دلیل باشد دوم نمودار
گویند **نموسکم** با اول مفتوح وثانی مضموم وسین مفتوح نام پرنده ایست از دراج کوچکتر و گوشتش چون
گوشت دراج بود و آنرا بهتو نیز خوانند ودر بعضی نسخه باشین مرقومست **نمید** و **نمیده** با اول مفتوح
وثانی مکسور ویاء معروف چیزی پلیده را گویند و با اول مضموم مخفف نومید بود حکیم سنائی راست
ای جوانمرد گفته بشنو   از عطای خدا امید مشو **فصل** ها **هماد** و **همان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند وآن را آمار و آماره نیز خوانند سیم مخفف همواره بود مولوی معنوی فرماید
خیر کن با خلق بهر ایزدت   یا برای راحت جان خودت   تا هماره دوست بینی در نظر   در دلت ناید
ز کین ناخوش صور **همال** با اول مفتوح قرین وهمتا را گویند **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه
ونظیر آمده حکیم ناصر خسرو راست   ای خوب بخال از زحود بر عنبری   باید وسپیدار همانند و همال ۲
هماور و **هماوران** ۷ با اول مفتوح نام کوهی بیشتر از خراسان **همای آزاد** نام دختر بهمن است که در
نکاح بهمن بود بشریعت بهمن زردشت واورا همان نیز گفتندی و دارا ازو متولد شد **همبر** با اول

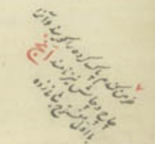
مفتوح

۷ **لمغان** با اول مفتوح نام ناحیت است از قلمرو غزنین **فصل** میم

۷ با اول مفتوح نام ولایتیست آنرا هاماور و هاماوران نیز گویند
هماون

مفتوح وثانی زده و بای مفتوح بمعنی قرین وهمراه بود **همکر** رفیق وهمراه را نامند و در دیوان **همزاد** سه معنی دارد
اول گویند که هر که متولد شود جنی نیز با او متولد شود و با او همیشه همراه باشد و آن جن را همزاد او گویند دوم بمعنی
هم سن وهمسال بود سیم همسفر و رفقا را گویند که در مال و توشه با هم شریک باشند چه زاد توشه را
نامند **همکر** با اول مفتوح وکاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند **همگنان** با اول مفتوح وثانی زده وکاف
عجمی مکسور جمع حاضر را گویند **هملخت** با اول مفتوح نوعی از بازی اقوام چرمین باشد گیاهی راست   ای جان راه
نیاز اندران سنگ مکال   که مرد گوشه گرد و دران ره اندر بخت   اگر خلاف کنی طبع را و هم مردی   بدر
ار مثل آتشین بود هملخت **همواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف وآنرا همواره نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده وآنرا همواره هم گویند **همیان** با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول معروف
وآنرا همیان نیز خوانند وتازی صره گویند دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو فرماید   تو باش نازک دستر
عشق چند روز   که نازکیست بهمیان و دستی اندر جام **همبدون** با اول مفتوح بمعنی همچنین و هم
اکنون شد **همیشک** نام بوته ایست که برگهای آن همیشه سبز باشد وآنرا بتازی حی العالم خوانند
و در دواها بکار برند گویند که جزو اکسیر است **فصل** یاء تحتانی **یمرده** با اول مفتوح وثانی
زده مردم گیاه را گویند وآنرا بتازی یبروح الصنم خوانند **یمگان** با اول مضموم وثانی زده
وکاف عجمی نام قصبه ایست از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو
آنجاست چنانچه فرموده   بر نهار خدایم من یمگان   کو بنگر که خادم سپیدار **باب**
نون **فصل** الف **اناد گیرا** با کاف عجمی مکسور و یاء معروف غوزه خشخاش را
گویند وآنرا کوکنار نیز نامند **انار مشک** نام داروئیست که از هندوستان آورند وآنرا انار مشک
نیز خوانند وبهندی ناک کیسر نامند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول پر و مملو شدن دوم
فرو ریختن و دور افتادن خانه و دیوار وامثال آن بود سیم خس وخاشاک وسرگین وامثال آن باشد
که توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا زرع قوت گیرد چهارم برکه را گویند
وآنرا آب انبار نیز خوانند و با اول مکسور مخفف انبار است یعنی این مرتبه واین معروفست
انباز با اول مفتوح شریک باشد جمع انبار کردن است **انباغ** با اول مفتوح چون دو زن
در نکاح یک شوهر باشند هر یکدیگر را انباغ باشند و آنرا انباغ نیز خوانند وبهندی سوت
گویند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید   زین قحبه که خواهران انباغ هستند در و چهار هم پهلو

انبرود با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم امرود را گویند صاحب کامل التعبیر گوید انبرود است
مایه شادی بود از قید آزادی انبره با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح مور ریخته را
گویند عموما و شتر مور ریخته را خصوصا و در بعضی فرهنگها بمعنی انگبین مرقوم است و در عربی شانه وراه
گویند انبسته با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و سین زده چیزی بود که زده حل نشود شهر بابری راست
چون زر خونابه خانه است اثر در جگرم خون بسته همی بزد از چشم ترم انبله با اول مفتوح
بثانی زده ثمر هندی که آنرا انبه در ابیات خوانند ظهیر فاریابی راست گر عدو لاغ زند نابود همچنین کند
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله انبوب فرش و بساط باشد و آنرا انوب نیز نامند انبودن با اول مضموم
بثانی زده و بای مضموم و واو معروف چیدن بود ابن یمین فرماید نوجوانی بنفشه می بود کهنش
ای کوژ پشت جامه کبود چو بنفشه است از زمانه ترا پیر ناکشته بر بنفشی بود گفت بهار
شکسته دهند درجوانی شکسته باید بود انبوذن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و ذال منقوطه
مفتوح بمعنی اصلی و آفرینش بود شاعر گوید بودنت در خاک بشر عاقبت همچنان کز خاک بود انبو
ونت انبوسیدن بمعنی بدید آمدن باشد انبوه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بر و بسیار انبوه
وآن معروف دوم نام از قصبه بسیار از مضافات دیلمان که بر کوهی واقع است در کنار شهر و در سرا
آنجا را شهر نامیدست شاکر بد کرمیخوار رنگ فریاد کوه بگوز در باده خوری باده انبوه بگوز
سیم فرو ریختن خانه و دیوار بود و آنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف آنست انبوسیدن با اول مفتوح
بمعنی بوسیدن بود حکیم سنائی راست مشام آنکه گل بنبوید از مشامش نشاط دل برود انبیر
با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسوره یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند این لغت از زند
واست دوم بمعنی پر کرده است انبیره با اول مفتوح کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند که گل
خاک را نگاه دارد و در میان دیوار نیز نهند تا محکم شود انبیس با اول مفتوح بثانی زده دو معنی



دارد اول رخنه بود دوم بمعنی پر دل کشیدن آمده انجام با اول مفتوح بمعنی آخر بود انجخ و
انجغ و انجوغ با اول مضموم چین و شکن باشد انجخیدن بمعنی چین شدن باشد انجرک با اول مفتوح بثانی
زده و جیم مکسوره و رای مفتوح دو معنی دارد اول نام دستیقیه دوم مرزنگوش است که مرقوم شد
انجوخ با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد دوم آب
دهن بود و آنرا الف و ثو نیز گویند سیم عود را مانند انجیدن با اول مفتوح بثانی زده و جیم

سه معنی دارد اول استره زدن بود و آنرا باز رجامت نامند دوم بمعنی کشیدن آمده سیم ریزه کردن را
گویند انجیر و انجیره با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم سوراخ
مقعد را گویند و انجیره سوراخ کردن بود و نیز انجیر نام جوییست در هری که از میان باغ زاغان میگذرد
و آنرا انجیل نیز خوانند و بزبان یونانی انجیر حسد را گویند و انجیره نام چشمه است در چهار فرسخی که بر سر راه
خراسان واقع است انداب با اول مفتوح سه معنی دارد اول مالیدن کاهگل بود بر دیوار و اندایش
کسی را گویند که کاهگل بدیوار مالد دوم بمعنی غیبت است شیخ سعدی فرماید هیچ رها شد ز اندازش کس
چو گفتند باری بیندوزش برس سیم خواب را گویند که درویشان مردم صالح و متقی نامند یعنی
رؤیای صالحه استاد رودکی راست باندا و انبوه ندو خشور را ببیدان سراپا همه انذرا بتازی
شبنم را خوانند انداز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس بود دوم قصد نمودن
و حمله کردن بود اندازه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی تخت انداز است که مرقوم
شد دوم قوت و قدرت بود شیخ نظامی راست شه و هندو را یاوه زان شد کلید که اندازه
خویشتن در تو دید سیم بهانه هر چیز را گویند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول عضو
دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی راست چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت بعدم باز رود
خصم تو اندام انجام سیم آب و روش بود چهارم فضای خانه را گویند اندانه و اندایه دو معنی
دارد اول دست افزار بنا که بدان کاهگل را بمالند و آنرا ماله نیز گویند دوم بمعنی کنایت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و خای زده پناه و پشتی بود و اندخسیدن
مصدر آنست اندخسواشتی را گویند یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند یا تکیه کنند انداب
با اول مفتوح بثانی زده شهریست از بدخشان که در پایان کتل هندوکش واقع است
اندرخور و اندرخورا و اندرخوره و اندرخورهند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود
اندرز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنایی راست همه اندرز
من بتو اینست که تو طفلی و خانه رنگین است اندرزا با اول مفتوح بثانی زده گاو زهره بود
و آن سنگی بود که در میان زهره گاو متکون گردد و در بعضی نسخه مرقومست که در شیردان گاو
بهم رسد و اکثر از گاو هندوستان پیدا شود و چون پازهر بود در لون و خاصیت آنرا بتازی
حجر البقر خوانند اندروا و اندرواژ و اندرواه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی

سه معنی دارد اول بمعنی گون آویخته بود دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم انوری راست شوان گفت
که محتاج نباشد لیکن باو حرص کند همچنان اندروای سیم حاجت مراد بشم آنرا اوروا و درواز
و دروازه نیز گویند اندروب با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و اندوب با اول مضموم و اندوج
نوعی از خوش است که پوست بیرون آن سیاه و درشت گرد اند و با خارش بود و آنرا امرودین نیز گویند
و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اندریمان با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان توران است اندوخ با
اول مفتوح بمعنی اندوزان بشم حکیم فردوسی راست از آنجا که شد با هزار شهر که هر دو از روز شاد بن
اندوختن بمعنی جمع کردن باشد و آنرا الفخدن و الفغدن و الفنجیدن نیز گویند اندیدن با اول مفتوح سختی بشم
که از زدی شک گویند اندیک با اول مفتوح و دال مکسوره دو معنی دارد اول بمعنی بشم که و بود که امده رشید
الدین وطواط گوید هر چند که بودم ز هجران تو غمگین اندیک ز هجران تو شادم دگر بار دوم
بمعنی زیرا که و چرا که بود اثیر اخسیکتی راست با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم هم راضیم
اندیک تو ز جای جهانم انگ با اول و ثانی مفتوح بطور زشت را گویند مولانا محتشم راست
تو درگشت با چهره گل اندامی زیبا عاشقان از کلاه کله انگروه با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه
مفتوح و رای مضموم باز هر را گویند انغنت با اول و ثانی مفتوح و فای مفتوح بمعنی زیان و نقصان
و غبن آمده مختاری راست هر آینه انغنت کرده باشد از دانش کسی که جز به ثنای تو باشدش مفخر
و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده انغنت با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت بشم شمس
فخری راست شهنشاهی که خیط شمس گردان بود بر طاق ایوان وی انغنت انگ با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حمراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر هم لف کنند
تا آب از میان آن بگذرد و آنرا اگک و ملک نیز گویند دوم نام ولایتی از هندوستان انگاردن و انگاریدن و انگاشتن با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی پنداشتن و گمان بردن بشم انگاره
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و رای موقوف افسانه بشم حکیم سنایی راست که
بود استم از غایت ولیکن عشق گفتم از عشوه فروشنده انگاره و خر انگاره با اول مفتوح
و کاف عجمی سه معنی دارد اول معروف دوم دفتر حساب سیم سرگذشت و افسانه بشم انگاره
میکنند یعنی سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش را گویند انگازن با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی دست افزار پنبه وران بشم انگامه با اول مفتوح بمعنی هنگامه بشم انگدان

با اول مفتوح

با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است دوم نسناس را گویند
و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دیوم مردم نیز نامند سیم نام قریه ایست از نواحی کاشان
که بانجدان اشتهار دارد انگز با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و زای منقوطه چیزی بشم
که بدان زمین را هموار کنند و بتازی آهن باشد سیخ که بدان فیل را نگاه دارند و آن کجک اشتهار
دارد حکیم خاقانی فرماید پیل مستم مترم از انگز بالش بند ازانکه گر جا سایم دمی هندوستان
یاد آیدم انگژد و انگژه با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم صمغ درخت انگدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند انگروا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور برای عجمی زده دو معنی دارد
اول جایی را گویند که شبهنگام گوسفند آنرا در آنجا نگاه دارند دوم خوشه میوه را نامند انگست
با اول مفتوح دو معنی دارد اول زغال را گویند دوم خوشه میوه بشم انگشال با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مکسور مریض را گویند انگشتو با اول مفتوح نان را گویند که ریزه کرده با روغن بپزند
و آنرا احکال نیز گویند انگشتوانه نان را گویند که بر روی اخگر انداخته بپزند انگشته با اول مفتوح
و کاف عجمی بزرگ و برمایه و ثروت را گویند انگل و انگله و انگیل و انگیله با اول مفتوح و کاف عجمی
دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را از میان آن بگذرانند اثیر اخسیکتی راست اجزای
ذات تو چو بهم بست در زده کوی که بر صفای قبا گوی انگل است و بعضی از شعرا بمعنی تکمه نیز
گفته اند چنانکه گوید هر آن انگیله زرین که چرخ از اختران سازد لباس عز او را بر گریبان زمان
زیبد دوم کسی را گویند که صحبت او مکروه طبع بود و او را اختلاط نهایت ابرام نماید شرف شفروه
راست ای بحرکران انگل وقت سفر نشست وی صبر جز لب شده وقت ظفرت آمده
انگلیون با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و یای مضموم سه معنی دارد اول انجیل بشم
حکیم سنایی راست تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون طیلسان بهر انگلیون سر ابریشم
بعیرما شدند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطا بهاد کرده بجدها
و انواع صنایع و بدایع که اختراع نموده در آن ثبت کرده امیر معزی راست
ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب صحیفهای چمن شد چو صحف انگلیون در هر جا که با نام
عیسی و چلیپا و زنار و امثال آن باشد بمعنی انجیل است و هر جا که با نقش و نگار و گل و لاله
است بمعنی کتاب مانی است و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سیم و جایی باشد مقفت

که جمیع رنگها در و ظاهر بود انگیختن با اول مفتوح بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن
بهشت و آن معروفست آنوپا با اول مفتوح و ثانی مضموم و بای عجمی کاسنی باشد و در بعضی
فرهنگها کاوزبان مرقومست آنوشا مذهب گبران را گویند آنوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم
چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا بود حکیم فردوسی راست مدو گفت بهرام کای شهریار
انوشه بزی تا بود روزگار دوم شراب را گویند سیم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه جوان را
مانند آنیران با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نگاه داشت او
و تدبیر امور و مصالح روز انیران بدو متعلق است دوم نام روز سی ام است از هر ماه شمسی نیکست
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نو خریدن و وام دادن حکیم فردوسی راست خجسته
همیشه انیران تو بادی جوان و بیران تو آنیژ با اول مفتوح و ثانی مکسور و زای عجمی
دارو ئیست که بجوی ماوران مشهور است انیان و انیون با اول مفتوح بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده
باشد شمس فخری راست نه در وجود شعور او هرگز تدقی نه در قولش بود هرگز امیان و بزبان
یونانی افیون را زبانه رومی را گویند والله اعلم فصل بای بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول
باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز گفته اند بتون باغبان و دشتبان را خوانند دوم میوه ایست
ریزه که در اندرون آن مغزی باشد و مردم آن را میخورند و آنرا اون نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی
دارد اول بیخ و پایان هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد را نامند و آنرا تازی است و فقه گویند بناغ
با اول مفتوح مضموم سه معنی دارد اول تار ریسمانرا گویند مولوی معنوی فرماید حله بافان بناغ می فتند
حلهها و بدیدنت بناغ دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی راست خدمت هم بدو
آن بلبل که گاه بیان پیشش او بود ابکم زبان شیر بناغ سیم چون دو زن در حباله یکمرد باشند
هر یک دیگر را بناغ باشند و آنرا ابناغ و بناغ نیز نامند بناج با اول مفتوح و نون ثانی
موقوف بمعنی اخیر بناغ است بند با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول مفصل
عضو را گویند و آن معروفست دوم زنجیرهایی که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند سیم تنگه باشد
از آهن که بر صندوق و تخته در و امثال آن بربندند چهارم فقیر را نامند پنجم مکر و حیله بهشت استاد
رودکی راست همه چو تنبل و بند است بازگشتن او شریک نوش او منع است روی زراندود
ششم عهد و پیمان بود حکیم فردوسی راست زبس بند و سوگند و پیمان تو همی بگذرم من ز
پیمان تو

پیمان تو هفتم غم و غصه باشد هم حکیم فردوسی گوید بیامد چنین تا لب هیرمند همه لب پر از باد و
دل پر ز بند هشتم کوه و عقده را خوانند سیف اسفرنگی راست ای قلعت بند دوار گشاده
رای ترا دولت اختیار گشاده نهم سدی باشد که در پیش آب بربندند و هم خیال و مقام بود چنانکه
فلان در بند آزار فلانست یا در بند سفر است یعنی در مقام آزار است یا در خیال سفر است یازدهم
کمربند بود دوازدهم بند قبای یک تهی بود سیزدهم ریسمان و طنابرا خوانند چهاردهم بند ترجیع را
گویند پانزدهم گره و رهن را خوانند شانزدهم حیله کشتی گیری باشد هفدهم جفت گاو را
نامند هژدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن برده باشد از دار الحرب بیستم بند کاره و شمشیر
و امثال آن باشد بنداد با اول مضموم بثانی زده کیسه دار و صاحب مکنت و تحمل را گویند حکیم ناصر
خسرو راست بر سر گنجی که یزدان در دل ما بنهاد جز علا گنجور نبود جز علا بندار نیست بند خانه
با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرنج با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
برا زده و زای منقوطه جوال و ورز را گویند بندرنغ با اول مفتوح و دال موقوف و رای مضموم بندی
که در پیش آب بندند استاد رودکی فرماید آب اگرچه کم رک نیرو کند بند روغ از بستن افگند
بند شهریار نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست بر بید عندلیب زند بند شهریار بر سرو
زندواف زند تخت اردشیر بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی
و آنرا ابن نیز خوانند دوم نوعی از قماش باشد که بوم آن اطلس باشد و سماق کلهای زربفت باشد مولانا
جامی راست ز جامه خانه عشق تو اطلسی کردن بنفش و داغ بنک پوش کرده مارا و با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک دوم نشان را گویند
بنک از فلان نمانده است یعنی نشان نمانده است بنکاه و بنگه جایی را گویند که از در خت
در آنجا نهند بنگران با اول مضموم بثانی زده بربحر را گویند که در قدیم یک بر بیان شده بود و آنرا
بکران نیز خوانند مولوی معنوی راست دار تا نام را اسلام بن بکو این وصیت را که گویم موبمو
تا ز بسیاری آن زنت شهند بکرانش آن جهان نهند بنگو با اول مفتوح ذکری
باشد که زنان در وقت خوابانیدن اطفال کنند و آنرا نانو نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست
تو خفته خوش ای پسر و چرخ روز و شب همواره میکند ببالینت بنگوه و با اول مضموم
ریسمانه بود که در حین رشتن بر دوک پیچند و آنرا افروک نیز گویند بنکشتن با اول

مضموم وکاف عجمی مضموم جادو بود و فره بران باشد و آنرا او بار بدل نیز گویند و بتازی بلع خوانند
بُلاد با اول مضموم بثانی زده و بنوره با اول و ثانی مفتوح بواو زده بنا و دیوار بود کلاهی صفاهانی
راست یقین شناس که چندان تعالی نخواهد ماند بنا و عمر عدو را چو بود و بلاد
مدیح سنایی راست تو صدر آن سرای چاه که باشم ز فضلش سقف داز و الش نوره بُنه
با اول مضموم دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه باشد دوم معنی بسیج و بنیاد آمده بِنیز
با اول و ثانی مکسور و بای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول معنی هرگز آمده حکیم ازرقی راست
در مدح ناکس نکنم که نه تن بنیز زان پاک نایدم که بود کهنه پیرهن دوم معنی نیز بود حکیم قطران
راست اگر باز آیدم دلبر نبینند بنیز از دل وگر باز آیدم جانان نبیند کس بنیز از جان
سیم معنی زود باشد حکیم فردوسی فرماید اسیران و از خواسته چند چیز فرستاد نزدیک
خسرو بنیز بَنیک با اول مفتوح کج را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است فصل
باء عجمی پَنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل فرماید
با اکابر مجلس خلوت گفتگوی پنام بخواهم دوم تعویذ دفع چشم زخم را گویند و آنرا چشم پنام نیز گویند
سیم پارچه جامه بود چارگوشه که دو گوشه آنرا ابندند بخ و زردشتیان آنرا در حین خواندن
زند و وستا بر روی خود بندند زیرا که آتش حرام است پنامی برنج و کشتیش بر ناف
کو با بوسطه الکه اورا پوشیده میدارد پنام گفته اند پَنانک با اول و چهارم مفتوح جمع پنبه
پنبه بزد و پنبد و پنبه زن حلاج را گویند پنجاهه مدت اعتکاف اشارت چون چله اهل اسلام
حکیم خاقانی راست پس از چندین چله در عشق سال شوم پنجاهه گیرم آشکارا پنج پایک
و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوریست که هم در خشکی و هم در آب زندگانی کند و آنرا ابو بحر و سرطان
خوانند دوم برج سرطان را گویند ازو خاقانی فیروزشاهی منظوم در نجوم مرقوم شد ولی [illegible]
[illegible] لیوق سردار ارنج پایه پُنجک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح و پَندک
با اول مفتوح کلوله پنبه محلوج را گویند و آنرا پاغنده و غنده نیز نامند حکیم روحانی راست
یک اندیشان یک تسان و پنبه فروش که ریش گاوی نامه است نام او عنوان پنجکشت
دو معنی دارد اول نام درختیست که در دوخت آن در کنار رود خانه ها روید و برگ آن چون برگ [illegible]
[illegible] باشد و آنرا بتازی [illegible] اوراق خوانند یوسفی طبیب راست کند چون دو پنجکشت را

زن بنیز

زن بزیر جوز کند کم شهوتش را وگر مردش کند در زیر جوز دود برانگیزد زور و قوتش را
دوم نام موضعیست قریب بالغه [illegible] پنجنوش نام معجونیست که مرکب از پنج جوز که بر جهت
تقویت دل سازند و پنجوش معرب آنست حکیم خاقانی فرماید در چار سوی فقر و ابا زار ذوق
دل را ز پنجوش سلامت کنی دوا پنجه نوعی از رقص باشد که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعربی
آنرا فرج خوانند پنج چار خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مشتری و مریخ و زحل بدیع سنجی
راست از هجر او لبست چندین پاره بیچاره ترم ز پنجه بیچاره پنجه درزه خمسه مسترقه باشد
پنجه کربه بید مشک باشد پنجیوده نصف عشر باشد و دو میوه عشر را گویند پَند با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و آن معروفست دوم علیواج را گویند و با اول
مضموم گلوله پنبه محلوج را گویند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند
پِندار با اول مکسور معنی بکر بود و امر است از پنداشتن پَنگ با اول مفتوح بثانی
زده چهار معنی دارد اول خوشه خرما باشد دوم چوب را گویند سیم دریچه باشد چهارم دقت نام
باشد و آنرا بتازی جسیج خوانند این معنی از زند مرقوم شد و با اول مکسور کیکخش باشد از کوشش
سنا بروزی و طاس مسی را که در ته آن سوراخ تنگی باشد چنانکه چون آن ظرف را در روی آب بنهند
و یک یک بگذرد پر شود و در ته آب نشیند آنرا پنگان خوانند و معرب آن فنجان است و آنرا
تشت و ستجو نامند حکیم سنائی راست در جهانی چه بایدت بودن که به پنگان توانش
پیمودن و بطریق مجاز هر کاسه را پنگان توان گفت مولوی معنوی راست تو بهم گزرت سلطان
میزنند [illegible] گرفت و خلق پنگان میزنند پنیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام گلیست
سرخ رنگ که چون اطباء [illegible] اتراس بید بشکفد و آنرا توله نان کلاغ نیز گویند و بتازی خبازی
و ملوکیه خوانند فصل تاء فوقانی تی آسا آنکه سوده را گویند تناور با اول مفتوح
تومند را گویند تُنبک و تنبک با اول مضموم دو معنی دارد اول دهلی باشد که بازیگران
و مسخرگان دارند که در بازی و رقص نوازند دوم چناغ زین باشد تَنبل با اول مفتوح بثانی
زده کاهل و بیکاره را گویند و آنرا تنبل تر خوانند و با اول مضموم بثانی زده مکر و حیله جادوی باشد
تَنبلیت با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح پارانک باشد که بر زبر بار بزرگ بندند و آنرا
تلبیت نیز خوانند و در بعضی نسخه معنی تنک بار مرقومست تَنبوک با اول مفتوح بثانی زده و یای

مضموم دو معنی دارد اول گیاه دو باشد و آنرا الینرم نیز گویند ابوالفرج رونی راست کمان رستم
وستان بتفتی کم از بتوک نرم شعر یار است **تغبول** با اول مفتوح سه معنی دارد اول به یک باشد
مقدار کف دستی دور بهند با تو نبل و آهک بخورند و آنرا تا بول و تا مول و پان نیز گویند دوم کمان
لینرم را مانند سیم نام قلواب از هند وستان که بزن تنبور اشتهار دارد **تغنبه**
با اول مفتوح چوب کنده باشد که در پس در نهند تا در محکم شود و آنرا کلندره و کلندره نیز خوانند
امیر خسرو راست ز نقش شوم آن روهای منکر ستبه گشته هر یک تنبه در **تخنیه** با اول مفتوح
معنی در هم کشیده بود آنرا اتر نخیده نیز خوانند **تُند** با اول مضموم پنج معنی دارد اول هرادف
تیز باشد دوم خشم و خشمگین را گویند سیم دلیر را مانند چهارم سر کوه بلند و آنرا لجاو نیز گویند
حکیم فردوسی راست تو با شاه بر شو ببالای تند ز پیران و لشکر مشو هیچ کند پنجم بمعنی بلند
و بلندی آمده استاد فرخی راست که بنگار فرود آرد و بیرون آرد ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف
نهنگ **تندبود** با اول مضموم بر جستن باشد **تندره** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح
تندر با اول مضموم رعد باشد استاد فرخی در صفت اسپ گوید برفتن زتیری جهد
فرمان سلطان بخوردن ز خوشی چو علیق تو اگر نه چو خت و اجزای او چون ستاره
نه ابر است و آوای او همچو تندر **تندیس** و **تندس** و **تندیس** و **تندیسه** با اول مفتوح تمثال مجسم و آن
مرکب از تن و دیس و دس که بمعنی مانند است استاد فرخی در صفت عمارت گوید فرود
کاخ یا بوستان چو باغ بهشت هزار گونه در و تمثال و تندس دلبر **تندو** با اول مفتوح عنکبوت
باشد و آنرا تفنده و جولاهه نیز خوانند شمس فخری راست شها عنقای قاف فتح و نصرت
بود بر طاق ایوان تو تندو **تندوخو** با اول مضموم بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست از صر
اجل همه گشتند تار و مار وز تند باد قهر فنا جمله تندوخو **تندو** با اول مضموم غنچه مانندی باشد
که لخت از درخت سر زند و برگ از میان آن برآید و سر بر زدن آنرا تند بدن گویند **تنسته**
بمعنی تنده است که مرقوم شد **تنسخ** با اول مفتوح ثانی زده جز نادره و بعضی آنرا گویند
و مشوق معرب آنست **تنکار** با اول مفتوح ثانی زده دارویی است که بدان نقره و آهن و امثال
آنرا بهم پیوند دهند و آنرا افشیر نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند **تنک** با اول مفتوح
ده معنی دارد اول معروف دوم لنگ باریک حکیم الازرقی فرماید منصب مطلب که هر کجا است

سرخ و اسپ چینی ده رنگ است سیم تخته را گویند یا صفحه که نقاشان اظهار صنایع
خود دران نمایند عموما و کارنامه مانی خصوصا و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارژنگ نیز نامند
چهارم نواری باشد از ابریشم که بدان زین بر پشت چاروا بندند پنجم دره کوه را مانند ششم
بمعنی نزدیک است هفتم نایاب و عدیم المثال بود هشتم بمعنی ستوه باشد قوامی گیلانی راست
تنگ آمده ام ز خون دل خوردن خویش من نیز چو آن دوست شدم دشمن خویش نهم نام ولایت
از بدخشان قریب بود که آهو و ولایتیست از آنجا و مردم تنگ دوره بجنس اشتهار تمام دارند دهم نیز
عصاره ایست و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و کوتاه گردن و با اول مکسور منقار مرغ باشد **تنکبار** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام صاحب از ما چهار یاری او تا حد جلاله شیخ نظامی راست وجود تو در حضرت
یکبار کند جیک لوراک داشت سار دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او راه یابند
تنکبیز با اول مفتوح و ثانی مضموم نوعی از غربال باشد که آنرا از مو بافند جهة بیختن آرد
و حوران **تنکز** و **تنکس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام درختیست که خار تیز دارد
و گل آن ابریشمی کرکاسنبت و آتش هیزم آن بسیار تند و تیز شود **تنکلوش** و **تنکلوشا** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کتابی باشد که لوشای حکیم صورتها و نقشها از
اسلیمی خطایی و سایر صنایع و بدایع که خود اختراع کرده دران ثبت نموده بود و این کتاب در برابر
ارژنگ و انکلیون مانی است چنانکه مانی در چین سرآمد این فن بود او در روم سرآمد بود شیخ نظامی
فرماید قطب تن یکر جنوب شمال تنگلوشا صد هزار خیال دوم نام حکیمی است **تنکو** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم نام پادشاه ختا و ختن بود خواجه عمید لویکی راست با حکم قدیم
تو چه کسری و چه قیصر در پیش فغار تو چه خاقان و چه تنکو **تنکه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندوست
که مرقوم شد امیر معزی راست شود در بناهت چو تند سکندر اگر خانه سازم ز تار
تنندو **تنودن** بمعنی تنیدن باشد حکیم ناصر خسرو راست ربوده خواهد این بیرس ترا اکنون همه
همه گسسته فرسوده گشته تار و پود ترا چگونه سپاس و شکر بیایدکی علم که جان و دولت چراز
جهل فضل بند تنبود **تنوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم شش معنی دارد اول تنور را گویند دوم نوعی
از سلاح جنگ سیم حلقه زدن بود و آنرا چیره کرنگ نیز خوانند حکیم اسدی راست
موزه بزد گرد ش اندر سپاه ز هر سو بر جش گرفته راه چهارم پوستی را مانند که

تفنیدن آنرا چون لنک بر بنا بندند و آنرا برک نیز نامند پنجم کوبی که در جنب آسیا سازند و چون
آب به بلندی روان کو بر نیرو و بر پره خورد آسیا را بگرداند ششم گرد گشتن و چرخ زدن بود بر هوا
تنوره با اول مفتوح نگاشته و چالاک زده را گویند و شور بمعنی چاک دلگداف آمده تنه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم شبیه هم شیخ نظامی فرماید
حبذا پری چون مگس از بهر قوت ورده بر این شه عنکبوت تنبغ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف دوم بمعنی خاموش بودن آمده و آنرا تن زدن نیز گویند فصل جیم با نون جن
با اول مفتوح جانب طرف آمده و آنرا ~~زدن~~ نیز گویند حکیم فردوسی راست برفتند
ازین انجمن سوار گزین که لرزید از او سر بسر کوه و دشت و با اول مضموم در عربی دفن کردن
باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری دوم دل را گویند سیم بمعنی بخت آمده
چهارم نوعی بود جناب با اول مفتوح گروهی که بجناغ اشتهار دارد دوم در عربی درگاه آستانه
و گرداگرد سرا و کناره و گوشه بود با اول مکسور هم در عربی ریسمانی را گویند که در سر چاروا کرده بکشند
جنابه با اول مضموم دو طفلی را گویند که بیک شکم متولد شده باشند و آنرا بتازی توام خوانند حکیم خاقانی
راست دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا مادر بخت یگانه زای صفاهان جناغ با اول مفتوح
بمعنی جناب که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی یون خوانند کمال اسمعیل
در صفت اسب گوید موی بموی برسته جز که نه پوست در نمانده جز که جناغ جنج با اول
مفتوح آواز و فریاد کاه را گویند جند با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ماوراءالنهر
جندرخانه با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برا زده خانه گویند که دران رخوت بگذارند
و آنرا توشکخانه نیز نامند مولوی معنوی راست برآمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی که بنشیند
کو خواهد متاعرا فرصیدن جندل با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از ندیمان فریدون بوده
و در عربی سنگ را گویند فصل جیم عجمی چناب با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه
خیمه را گویند و آنرا مادربه خیمه نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست جز در حباب قبه نزم خیمه شاه
گرچرخ ورد ماه کند هم چوب چون چناب دوم نام رودیست از ولایت پنجاب که آب آن
بسیار لطیف و گوارا بود چناچن با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بزنند
و آنرا اسپاشاخ نیز خوانند شیخ نظامی راست ز بهم چناچن که آمد ز تیر کفن گشت در زیر

جوشن جریر

جوشن جریر چابان با اول و بای مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام فرماید که این کلمه از جنب
که همه نیکها و رحمن آن است یعنی صفت شان کرد از غایت نیکویی چنبک با اول مضموم بثانی زده
و بای مفتوح دو معنی دارد اول چنبر کون در جستن هم مولوی معنوی راست سر ستیزی دروغ بود
در اصل اصل اصل خود چنبک زنان در مستی چنبک زنان اندر فنا دوم سنگ آهن ربا
و آنرا بتازی مقناطیس خوانند چنبل با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم گدایی باشد و چنبلی گدا را
گویند حکیم سنایی راست از با جود او چو ممتلی بالها ست همچون سوال چنبلیان
چنبور با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب بندند و مهار اشتر بندند
جهة کشیدن و آنرا بتازی مقود خوانند چنبه با اول مفتوح بثانی زده و با و بای مخفف
چوب کننده باشد مانند چوبی که در پس در نهند چوبی که گازران بر زبر آن جامه را بشو بندند و چوبی که
چاروا داران چنبیدن در هر دو معنی با جستن مرادف بمعنی جز کردن و رقصیدن مولوی بمعنی خیز کردن
گفته حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان سوی او چنبید هر یک که منم بنده تو و حکیم انوری
راست بمعنی رقصیدن گفته چنان گریزد دشمن که شیر است او ز هیبتت بجنبد کمر ابکیل سگال چند
بمعنی هر چند آمده چندان و چندل و چنده با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی بنظم آورده
است بر کعاک ز چنداش و تقم منقاره بار پس چرا شد آب نور همدو بر نکلکچه حکیم خاقانی گوید
در رنگ و بوی و مهر نه چیسم که رهروم او قمیم که بال چندان در آورم چنک با اول
مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا چفته و چمخاخ نیز نامند دو قلاب را گویند
عموما و قلاب را که فیل بانان نگاه دارند خصوصا و آنرا چنگک نیز خوانند سیم چنگال چهارم
سازیست معروف این چهار معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده بران چنگ پشت دوتا نان
چنک زلف در چنگ جام باده دور گوش بانگ چنگ پنجم نام گفتارنامه مانی است و آنرا ارجنگ
و ارژنگ و ارتنگ و الکلیون نیز نامند حکیم سنایی بنظم آورده ای سنایی تو کار امروز چو
چنک تا بخدمت بر دو نکنی پشت چو چنگ ششم شل را گویند و آن کسی بود که دستش از کار
مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر طوسی فرموده حسن بودن
بود فضیلت لیکن نه چندانکه گوییدت که کنی همان اثر که در بزم اهل فضل رود اشعار
خود چنبر بچنگ دوم دانه برچیدن مرغ باشد و با اول مکسور منقار جانوران را گویند و نوک سنان

وبکان و امثال آن **چکاد** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خوچک را گویند **چکال**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بچه مردم و جانوران بعضی دوم نام بوده که با روغن و شیره حل کنند و آنرا ماکیده
نیز گویند **چنکش** با اول مکسور نام یکی از مبارزان تورانست که بدست رستم کشته شد **چنکل** با اول
مفتوح و کاف عجمی مضموم بمعنی نحست چنگال است **چکلاهم** غلیواج را گویند **چنکلوک** با اول مفتوح
و کاف عجمی موقوف و لام مضموم آدمی و حیوانی را گویند که دست یا پایش کج و نارساست بیت مولوی
معنوی فرماید چنگلوک و خفته بنگر و باادب سوی او منگر و او را مطلب **چکله** با اول مفتوح
و کاف عجمی مضموم سه معنی دارد اول سازیرا گویند که بچنگ مشهورست دوم بچه مردم و جانوران
پرنده باشد سیم قلاب را مانند **چنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم ملک اسفل را گویند و آنرا چانه
و زنخ نیز گویند و با اول مکسور دانه ایست بغایت ریزه که خوراک مرغان کنند و آنرا حبه نیز خوانند
چنیدا با اول و ثانی مکسور بمعنی چنیده آمده **فصل خا** **خن** با اول مفتوح
خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و خانه بادگیر دار را ازینجاست که بادخن خوانند و آتشگاه
حمام را گلخن امام فخر رازی راست چون لف آتش فتاد از خن موج آب زلف مغفر بر
از کله یا ممن **خناک** با اول مضموم گرفته شدن گلو بسبب غلبه و فساد خون و خناق منسوب است
خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی راست بدکان منعم و شان کرده است هرچه دارم
همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم **خنانیدن** با اول مفتوح بثانی زده آنست که چون کسی سخنی
گوید یا حرکتی کند دیگری از روی سخره و طنز ادا کند و آنرا خنانیدن نیز گویند و در شیراز
آلوحیدن گویند **خنبک** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست بیت بهول
بنوعی که صدا کند و آنرا چمک نیز گویند دوم جامه بس درشت که فقرا و مساکین میپوشند **خنبه**
با اول مفتوح بثانی زده آنرا گویند که در باغ انگور در میان رسته تاک زمین را جوز خندق کنند
و کنار آنرا بلند سازند و سر آنرا چوب اندازند تا تاک بران پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خم بزرگ بیت بدیع سیفی راست کرد خنبه گندم ترجمت کردم هر رشتهای تراز و
مکوکهای بکمان دوم گنبد عمارت بود **خنج** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول سود و نفع بیت حکیم سنائی راست هر پاس راست مار بر سر گنج نزد آنکه گیرد
از دور خنج دوم ناز بود سیم طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی ضایع و باطل آمده

با اول مفتوح

خنجک با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح خار خشک را گویند و با اول مضموم درخت بن و با اول مکسور
نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضرا خوانند **خنجه** با اول مفتوح بثانی زده آوازی بود که در جماع
بسبب انزال یا لذت از بینی برآید **خنجیر** با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول تیره بیت حکیم اسدی راست همه آسمان گرد لشکر گرفت همه دشت خنجیر و خنجر گرفت
دوم بوی چند روی که از پیه و استخوان سوخته امثال آن برآید خسروانی راست سالها بگذرد
که بر نیاید روزی از مطبخت همی خنجیر سیم هر چیز شده و بدبو را گویند **خندمویش** خنده رو را گویند
که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری راست شهنشهی که زند پاسبان
در گه او ز قدر و همت بر چرخ خنده خویش **خنشا** و **خنشان** با اول مضموم بمعنی مبارک باد بیت استاد
رودکی راست باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپندکشان **خنک** با اول
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا مولوی معنوی راست
خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر و با اول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه و مبغوله بیت دوم عاشق زار را گویند و با اول
مکسور بثانی زده هر چیز سفید را گویند عموما چنانکه استاد گوید خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود
ز بیم تیغ تو تازه اده خنگ شد سر زال و اسب سفید را خوانند خصوصا **خنکبت** نام معشوق سنج
تبت و شرح آن در دیباچه لغت سنج مرقوم است **خنکال** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند
که تمام موی سر او سفید شده بیت حکیم قطران راست صفت آتش مجوز زین چاپلوسان برسم
زانکه طاوسی نیاید از بطان خنکسار دوم شوره را گویند که ازو باروت سازند حکیم سوزنی راست
چون سیرت چرخ را بدیدم کوکرد گرفته و خنکسارم **خنکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
نوعی از اسلحه بیت که آنرا جوشن خوانند **خنود** با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم ظروف دادانی را گویند
حکیم سنائی فرماید از آن دشمن دوستدارم کنانه که خالیست از خشک و از تر خنودم **خنیا**
با اول مضموم بکسر سازو نغمه بیت و خنیاگر سازنده را گویند **خنیدا** و **خنیده** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف مشهور را گویند شیخ نظامی فرماید این پرده دریده شد بهر سو وین راز خنیده
شد بهر کو و با اول مضموم پسندیده بود چنانکه گوید بگیتی از آن خوبتر داستان خنیده
نیاید برراستان و با اول مکسور بمعنی بکنید و کمیده آمده شرف شفروه راست که از باغ تو لاله

بیخ بستیدم که از لعل تو بوسه بخشیدم خُنَک با اول مضموم نوعی از لباس است که در دشت بلم و دهقانان
پوشند خیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور بیحرکات هشتم و آنرا خیوه بتقدیم یا بر نون نیز نوشته اند
و در زند و پازند خیوه آمده فصل دال و نون دَن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست
همه سال دل و لبر همی بر همه روزه یکروده همی دن و در عربی خم را گویند دُنبال با اول مفتوح
مؤخره را گویند و با اول مضموم معروف دنباوند کوهیست مشهور در ماوند دنبر با اول مفتوح ثانی
زده گویند نام شهریست از هندوستان و العجم گویند نام گروهیست که در راه کشمیر واقع است
و بهم مشهور است دُنَد با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول استخوان پهلو را گویند دوم فقیر
و بیچیز را گویند حکیم سوزنی راست دندو ملک بکی شمر بهره و جوی باش از غدیره رز ملک و ارشیز
وند سیم دندان بود ابوالفرج رونی راست بنگل پیل یک دندانش کن نعم چون پیل یکی مدش
هزار است چهارم ابدوان و بیباک و خودکام را گویند شمس فخری راست در اصابت بتیزه فکرت
خود عقل مخطی شناس فاضر وند پنجم دزد و بادیانت بود ششم ابزاریست که بافندگان
دارند و آن چوبیست دندانه دار بعرض قماش که میان فند و از هر دندانش تاری بگذرانند مولانا محتشم
فرماید مذا روغ کار پیوند من شکسته است دندانه دندین هفتم نام قسمی از گدایان که آنرا
شاخشانه و کنگر نیز خوانند هشتم بادی باشد و آنرا تازی حب السلاطین خوانند نهم نام گیاهیست
و با اول مضموم نوعی از زنبور است دندان پرنیو دندان فریزد دندان وریو دندان کاو خلال را گویند
دندان کوساله نوعی از تیر است که پیکانش را از استخوان سازند چنانکه شبیه بدندان کوساله امیر خسرو
فرماید چو آید عزم نخجیرش بیک دندان کوساله شکالی را زپهلوهای شیران میهمان دارد دندان مزد
میوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد در زمان قدیم معتاد بوده که چون فقرا را مهمان میکرده
مقابل خرج مهمانی ایشان بایشان میداده اند و آنرا دندان مزد میخوانده اند دندانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف دوم کنگره را گویند دندنه با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود
در زیر لب و دندیدن مصدر آنست دنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم صدای را
گویند که از برهم خوردن یا دو سنگ و یا دو چوب برآید سیم نشانه و نقطه پرگار را گویند شاعر گوید
توی مانند دنگ و من چو پرگار بگردت میروم بسیار گردم و با اول مکسور چوبی باشد که شلتوک را
بدان بکوبند و آن معروف دنگاله با اول مفتوح آبی را گویند که در حین فرو ریختن از جای بلند
یخ بندد

یخ بندد لنگ سکاک گوید خلم از دماغ و بینی من تا بپشت پا رکشت دنگاله ز سرو و از خار دنگل
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی ابله و احمق و دیوث را گویند دنه با اول مفتوح صدا و ندا
و زمزمه را گویند که از غایت نشاط و ذوق از آدمی سر زند منوچهری راست تا تو ای شهریار امروز
امروز مکن جز بکردم خوش خبر کردن دنه فصل دال و واو دُوَنبه با اول مضموم ثانی زده
موی زهار بجز و آنرا ارم و رمه نیز گویند دوج با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول لباس بود
و آن معروف دوم بمعنی رنگ آمده یعنی لون شاه داعی شیرازی راست رنج تا رنج آتشین از عشق
اوست میخورد روز و شب اینها راو سیم بیماری جرب دوجه با اول مفتوح خرامی را گویند
که از روی ناز و تبختر بود دوند با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول سخن حرز دوم بمعنی تراش
آمده سیم چیزی خوشبو را گویند چهارم گرد را مانند خاک دوند یعنی گردی که از خاک برآید استاد
رودکی راست چو نور قبله زردشت نور دوزخ تو نشسته گرد دوی اندر زمشک خالیه دند پنجم بمعنی
ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی فرماید نفس موشیست الا لقمه دند قدر حجت موسی اژدها
دهند ششم چیز تلخ و ترش چون هلیله و تارو و پوست انار و با اول مکسور زیرک و محیل و بیباک باشد
و آنرا کربز نیز خوانند دوده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول افسرای بجز دود کران را
معروف دوم بزرگ عظیم را گویند عمعق بخاری راست همیشه بود نعمت را چو دنده چه آزاده و بنده
چه خرد و چه دنده سیم گیاهیست بهاری که اگر حیوانات خصوصا گوسفند بدان فربه شود چهارم
چرمی است سیاه رنگ دَنَک با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول معروف دوم حصه و نصیب
حکیم سنایی راست آمده خال غم غم مگذار تا شوی شاد خوار و برخوردار چون رزت باشد
از تو جوید رنگ چون بوی مغلس از تو دارد ننگ سیم بمعنی عیب آمده هم حکیم فرموده نقش
است که گو دین دارد لا جرم چشم رنگ بین دارد چهارم رنج و محنت بود هم گوید انگه
هر رنگ رو ترا اثر رنگ هم تواند که داردت بیرنگ پنجم قوت را گویند استاد عنصری راست
بعذر ایمان جام جنگ داد بلنگ درآگاه را رنگ داد ششم جان باشد استاد عسجدی راست
چو آمد که زادن زن خسرو از بکشت که کرش آمد نیاز من و رنگ در آن خانه مهما و بس گر گفت
کار فریاد رس اگر شور باید بجنگ آوری من مرده را باز رنگ آوری هفتم شتری بخش
قوی که از برای ثاج که دارند استاد فرخی راست کاروانی همی از کم واو حمله بارکش کاروانی

وبکرم بخشند بخشی چهار رنگ هشتم زر را گویند شیخ نظامی راست یا آنکه شبران بگو شند
سخت که برتسند از نشان سستانند رخت وگر آنکه ناسیری آید بجنگ دو دستی زند
تیغ بر بور رنگ نهم بمعنی نقش است حکیم خاقانی فرماید بوی از تو شدم قرنفل وهیلام
کز هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه دهم ژنده را گویند که فقرا پوشند اثر اخسیکتی راست
آزان پوشی تو رنگ ای از خدا دور که تا گویند این مرد خداست یازدهم طرز وروش
و مانند و شبیه هم حکیم ازرقی راست بر تخت برگ گل شکوفه پروین رنگ چو شکل پروین
بر آسمان کشیده الکال دوازدهم برگ وی هم آن معروف سیزدهم بمعنی مکر وحیله است
چاردهم بمعنی رستن هم چنانکه خود رو زرا خود رنگ خوانند حکیم ناصر خسرو راست رنگ چو
خورون گرفت لاله خود رنگ ستش بقبول کرده وارد و نادان پانزدهم بمعنی خوب آمده مولوی
معنوی فرماید چون کم نشود سنگ چون بد نشود رنگ بازار مرا دیده بازار دگر رفتی شا
نزدهم خوشی هم استاد فرخی راست بهزار ابر فزون آرد و بهزار ابر گرفت همه راتر
شده از خون خلاو نادان رنگ رنگ آن روز همیگردد و بیرنگ شود چون برار آنکه شر کرد ام
رنگ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل فرماید زنازکی رخ معنی او چنان روشن که رنگ
از او لالهای نعمانی هژدهم هم خون را گویند امیر خسرو راست شاهان که بکینه برسیشتر نه
شمشیر کشند و رنگ ریزند نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک هم بیست یکم زر دو سیم
ورزدی هم بیست دوم قمار را گویند بیست وسیم و اماد خلاو غدرا گویند بیست و چهارم
بدرا گویند بیست پنجم خال را خوانند بیست وششم نقطه هم بیست هفتم سخن کار را مانند
بیست وهشتم جل جل است بیست نهم حشم با مخالفت هم سی ام شرم هم سی ویکم خیانت را
گویند **زنگ فروش** ابریشم فروش را گویند **فصل** زا **زناج** با اول مضموم چرب روده گو
سفند هم که از دنبه و برنج پر کنند و در روغن بریان کنند بسحاق اطعمه راست چون
قلیه برنج هست زناج بهتر در عیش خوش آویزند در عمر دراز **زنبه** هر رشته گویند عموما و رشته را
که کیران با خود دارند خصوصا **زنبه** و **زنبل** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چار چوب
مربع هم که میان آنرا بریسمان یا نوار یا چرم بیافند و بدان خاک و خشت کشند حکیم ازرقی راست
راست توان برون ستور از جای جنگش در دیده زهره سکری بزنبر دوم زنبیل هم

وآنرا

وآنرا از رنگ و ارج نیز گویند و بتازی اسم بارالیس خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگی را
گویند **زنبغل** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و غین مضموم آن هم که شخصی دهان خود را پر باد
کند و دیگری چنان دست بران زند که صدا آزان برآید مولانا محتشم راست زنبغل را به آزو
میدهد کار بکلوکردن از پر کرده است **زنبور** با اول مفتوح و بای مضموم شش معنی دارد اول زنبور
بزرگ را خوانند دوم پیکان باشد شیخ نظامی راست ز زنبوره تیز زنبور نیش شده آهن و
سنگ را روی ریش سیم سازیست مخصوص هند و آنرا کنگر و کنگری نیز گویند چهارم صنفی از اسلحه
هم امیر خسرو فرماید ز زنبوره مرد کاه دلبر ور بزنبورخانه در افتاد شور پنجم توپ کوچک هم وآنرا
زنبورک نیز خوانند ششم گروه انبوه را گویند **زنبه** با اول مفتوح کج باشد دراز و نجابت ... و
وزنبق معرب آنست **زنبیر** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول بحرالاغ باشد دوم زنخ را
گویند حکیم اوحدی در صفت طفل که در شکم مادر هم گفته دست بر لب و زنخ بر زانو رنجه از جهت
وخیر که بادل سیم کری هم که از درخت برآید چهارم نوحه و مویه بود و بایم عجز زن فاحشه را مانند
وآنرا اخشی و روسپی و غر نیز گویند **زنجیر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم آهنی را
گویند که بر سر قلبه نصب نمایند و با اول مکسور در عربی صدایی را گویند که از زدن انگشت ابهام
بر سبابه بهم رسد **زنخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم مطلق سخن را
خوانند عموما و سخن خالی از معنی را خصوص امیر خسرو فرماید از زنخشان گره مجالس کنار
اهل زنخ را مجالس چه کار و زنخ زدن کنایه از بیمعنی گفتن هم **زند** با اول مفتوح ثانی زده
چهار معنی دارد اول نام کتابیست معروف دوم آهن چخماق را خوانند سیم رزم هم چهارم
درخت مورد را نامند و آنرا بتازی آتش وسیو ما نام قنطس خوانند وبتازی استخوان سر دست گویند
که یکی ساعد هم و استخوانی که بکف دست ... خوانند و با اول مکسور نوری قدیم جان
هم و در حیات را که زنده خوانند از نجاست **زنداستا** و **زندوستا** با اول مفتوح بمعنی اهل
زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست مرا همت بجوار شید است و شاه شاه زند
استا که چرخش زیر ران است و سر علیست بر آتش **زندآور** با اول مفتوح ثانی زده
حلال ضد حرام را گویند **زندباف** و **زندخوان** و **زندلاف** و **زندوان** با اول مفتوح دوم
معنی دارد اول بیع زر دخت را گویند رشیده وطواط فرماید در تو شاها محراب زند خوان د

زکشت چنانکه شیخ عراقی فرماید خوان آتش دوم مهر را گویند زندنه نام موضعیست بکنار نیشاپور
زنده با اول مفتوح ثانی ساکن بمعنی سیم زر است که مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست
دوم درویش و فقیر را نامند حکیم سنائی راست دید ما که یکی جا کنده زنده زیر جامه زنده گفت این
جامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین زانست چون بگویم حرام و بند هم درین جامه لابد
نباشدم سوم از پی سیم رود سپاهانست و آن به زنده رود اشتهار دارد و چهارم بمعنی عظیم و بزرگ بود
حکیم فردوسی راست یکی زنده پیل است بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ پنجم نام یکی
از پهلوانان تورانست که سهراب رستم او را بکشت کشت و او را زنده رزم نیز خوانند زنده رزم
بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید چو سهراب دید برکشت بهم نشسته پیکریست او
زنده رزم زندیک با اول مفتوح ثانی ساکن زنده کسی را گویند که با حکام کتاب زند عمل کند و زندیق معرب
آنست زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار است دوم چرکی که بر آهن و مس
و امثال آن نشیند سیم پرتو ماه و آفتاب را گویند چهارم زنگله بزرگ شتر پنجم جوکها را گویند که بر
کوسهار چشم بهم رسد و آنرا ج نیز نامند و بتازی رمص خوانند زنگانه با اول مفتوح نام پرده ایست از
موسیقی زنگانه مقام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند زنگباری جمع صنوبر چشم و آنرا رخنه
درشینه نیز گویند و بتازی رابتاج نامند زنگوشه نام یکی از پهلوانان افراسیاب زنگنا با اول
و ثانی مفتوح او پوست دراز بود چون سربستان که از زیر گلوی بز او یخته بود زنند با اول و ثانی مفتوح
بمعنی آراسته بود زنود با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بن خوشه خرما شد دوم کرمی بود
سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زلو و زلو و دیوچه نیز نامند زنویه با اول مفتوح مویه و ناله بلند
بود و آنرا اوله و مویه نیز نامند زنهار و زینهار با اول مکسور ده معنی دارد اول بمعنی امان باشد و آن
معروفست دوم عهد و پیمان شد سیم بمعنی البته آمده امیر خسرو راست زنهار کان بند قباست
مبندید کز نازکیش بخیه باندام برآید چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم بود ششم تحاشیات را
گویند این هر دو معنی را شیخ سعدی فرماید زینهار از کسی که از غم دوست هست بیگانه زینهار کنید
هفتم پرهیز باشد هم او گوید زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار هشتم حسرت
و افسوس بود نهم بمعنی شتاب آمده دهم بمعنی هوش و آگاهی شد و زنهاری امان طلب را گویند
و زنهار خوار عهدشکن را نامند و زنهاردار امان دهنده شد زنبان با اول مکسور ناخواه را گویند

شهاب

شهاب چهره است آبدیده ز دوری خوبانست لغت نامکرز زیانست فصل
زای عجمی ژند و ژنده با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده و ژنده پاره پاره را گویند
و با اول مکسور چیزی بزرگ را گویند چون ژنده پیل ژنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول ازنگ
ماهانرا گویند استاد رودکی راست آن صحن چمن که از دم دی گفتی دم گرگ یا پلنگ است
اکنون ز بهار مانوی طبع پر نقش و نگار همچو ژنگ است دوم چین و شکنجی را گویند که بر روی
و اندام مردم بهم رسد و آنرا آژنگ نیز خوانند سیم قطره باران بود و در بعضی فرهنگها با اول مکسور
مرقومست فصل سین سن با اول مفتوح بمعنی چنان است حکیم انوری فرماید
در نظم این قصیده جگر درج کرده ام یعنی حدیث خویش کز میان و آن ستم سناد با اول مفتوح
دو معنی دارد اول آب پاسنگ را گویند که کشتی بران باز بسته شرف الدین فضل الله قزوینی راست
سحاب از کف کلکش فتاده در خجلت محیط با دل و دستت نموده هم سنار دوم عاشق را
گویند و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا شر کیاین نامند و بهندی زرگر را خوانند سناد با اول
مفتوح دو معنی دارد اول سوزنش بود دوم بمعنی اسپار آمده و آنرا دستاد نیز نامند سنب با اول
مضموم سه معنی دارد اول سم چارپایان شد دوم بار را خوانند و آنرا نیز سم نیز نامند سیم
سوراخ کردن و آنرا سوراخ کردن بود سنباد با اول مضموم نام مجوسی بوده که با وجود خلف مذهب با او
مسلم محبت بسیار داشته سنباده با اول مضموم ثانی زده سنگی باشد مشهور و معدن آن جزایر چین است
سنبالو بوزنه را گویند و آن نوعی از میمونست و بهندی نام درختیست که گل و برگ او در دوا بکار رود
سنبوت با اول مفتوح و ثانی مضموم سنبات شد یعنی سوده باد حکیم سنائی راست تا تو از خوان شرع
با قوتی تو وسالوس و کبر و سنبوتی و سوماند زیره را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول قرنفل را
گویند حکیم زجاجی راست بردن کن زدل نقش خواب خیال مشو سنبه ملک مال و منال
دوم افزاری بود که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ
کردن شد دوم فرالفته شدن شد حکیم سنائی فرماید تا چو مردان قوت و قوتی یار سنبیدن سنبو
سنجیدن با اول مفتوح معنی کشیدن و وزن کردن بود و با اول مکسور چلا صبر ایره و وقف سنج را گویند
و آن معروفست سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست از نواحی موصل که تولد سلطان سنجر
در آنجا شده سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست دوم سنگی که به ... گویند

که بدان چیزها را وزن کنند سنخ با اول و ثانی مفتوح و خا بمعنی چرک و ریم باشد و آنرا از عربها وسخ
خوانند سنچ با اول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس باشد و آنرا ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست
از غم و غصه دل دشمنت باد گاه در تاب و گاهی در سنج سند با اول مکسور سه معنی دارد
اول نام ولایتیست از هندوستان دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی راست شناسند
یکسر همه هند و سند که هستی تو در کوه هر جای شند سیم نام زنی بود عظیم که در میانه
ملک هند و ولایت روم واقع است سندان دو معنی دارد اول معروف دوم تنگه باشد از آهن
که برگشته در هیوز نهد و در زیر حلقه تا حلقه را بران نیز نهند حکیم خاقانی راست در ایوان شاهی در
دولتش را فلک حلقه و ماه سندان نماید سندبادنامه با اول مکسور نام کتابیست در مواعظ
و نصایح و حکمت عملی که حکیم ازرقی نظم آن ست سندس با اول مفتوح بمعنی سندروس است
حکیم فردوسی راست مشو ایمن اندر سرای فسوس که گه سندروس است و گهی آبنوس و دبا و
معلوم صاحب جمال را گویند و با اول مکسور حرامزاده را نامند سندروس با اول مفتوح صمغیست زرد
رنگ که از آن روغن کمان پزند و آن شبیه به کاهربا ست سندل با اول مفتوح ثانی زده سه معنی
دارد اول کفش باشد حکیم ناصرخسرو راست تراجوانی و جلدی گلیم و سندل بود کنونت سوخت
گلیم و دریده شد سندل و سندپا کرسی را گویند که سندل را بر زبر آن نهند دوم احمق
و معقل بود رفیع الدین شیرازی راست حال شیراز و اهل و منصب او از من بخبر چه میپرسی
لیوکیشان رسیده است بعرش سندلیشان گذشته از کرسی سیم کشتی کوچکی را گویند که بار
بان در کشتی نو بزرگ کشند سندان با اول مفتوح سندان آهنگران باشد مولوی معنوی فرماید
تیر ترا گنده ام پیک ترا سنده ام میتو اگر زنده ام جز بکام مده سنن با اول مضموم و ثانی
مکسور و زای منقوطه سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز نیز خوانند بسحاق اطعمه راست غیر نان
تنک و تخم سنز حیست دگر الکه برنان از غالیه خالی دارد سنغاخ و سنغن با هر دو سین منقش (?)
سخن غیر فصیح باشد سنبه با اول مضموم زنبور سیاه باشد و در فرهنگی دیدم که بمعنی انگور سیاه
نوشته اند سنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم وقار باشد سیم وزن را
گویند سنکار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی همراه باشد و آن با هم گفته شود مثلا چون دو کشتی
با هم روند هم سنکار باشند و چون دو کس با هم برای بروند همسنکار باشند سنک اشکن دو

دو معنی دارد

و سنک اشکن دو معنی دارد اول نام علوابست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنک اشکیک نیز خوانند
سنک انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود تا آنکه روزی در میانه فوت شود مختاری راست
در سنک انداز خسرو داد پناه خورشید شراب زنید و ساغر ماه تا از پایه عزشاه و ذل بدخواه
سنک انداز روزمانه ز مهر و شمس شاه دوم عیش و عشرت و سیر کشتی را گویند که در آخر ماه شعبان میخواران
چند روز مجلس حاصل کنند و شراب خورند همانا که بدین واسطه سنک انداز گفته اند حکیم خاقانی
راست از پس کمانه سنک انداز رجام بلور عقده واران [illegible] حلقها بر سا خندند
سیم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند و آن مشهور است سنکچه تکرک باشد و آنرا ژاله نیز
گویند حکیم خاقانی راست گرچه بچشم عوام سنکچه چون لؤلؤ است لیک تف آفتاب فرق
کند این و آن سنکخواره و سنکخوارک نام مرغیست که غذای او سنگریزه است و سنکخوارک منسوب
آنست سنکدله گرد باد را نامند و آنرا بتازی عصار خوانند سنکرک با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی سنکچه است که مرقوم شد دوم باد ریسه و کرک را خوانند و آنرا بتازی فلکه گویند سنکم
و سنکمبر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بمیم زده دو معنی دارد اول همراه را گویند و آنرا سنکار
نیز خوانند و اتصال و اشتراک دو چیز را گویند با یکدیگر و آنرا الکدش نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست
جسم با روح این نفس راند که بگویم ز مغز لفظ جان با کالبد آن لحظه سنکم بر شود و سنکم
بزبان هندی هم باین معنی معروفست دوم نام جانوریست پرنده سنکور با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم
سه معنی دارد اول سیلی را گویند که فقاعیان شیشهای فقاع را در آن ببندند حکیم سنایی راست
اگر چون زر نخواهی سوی عاشق منه بر گردن چون سیم سنکور جهان از زشت و او دان نهی شد
که حال قمع باده ای چو ر دوم باد ریسه و کرک باشد سیم نام مرغیست سنکین خوار نام مرغیست که غذای
او سنکریزه باشد حکیم ازرقی راست چو پشت سنکین خوار است سنکین ژاله در و چکان لب لعلهای
پشت سنکین خوار سنکین سار نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن نقطها سفید بود و آنرا
سار و سالج نیز گویند استاد عنصری راست در صفت جوی آب گهی بهیی چون پشت باز کشته
خشین گهی منقط همی چو پشت سنکین سار سنکلخ با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح جامه
باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا نیمتنه و ترلک و ترلیک نیز گویند حکیم اسدی راست
سلب ساخته یکسر از پرنیان زره بپایی سنکلخ تا میان سنه با اول مفتوح اظهار نفرین باشد

سنکاب با اول مفتوح دو معنی دارد اول تکرک باشد دوم آب ... نیز گویند

و با اول و ثانی مفتوح زن پسر را گویند و آنرا اسنا روده نیز گویند و تبر را گیلان نامند **فصل**

شین منقوط **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نازو کرشمه باشد شیخ عطار فرماید چو جان
گر نیستی و چشم پر شن جهان بر من شود چشم سوزن دوم گیاهیست که از پوستش ریسمان تابند
و در عربی سه معنی دارد اول پاشیدن آب بود دوم نام قبیله است سیوم خیک کهن را گویند
شناد با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند دوم بمعنی شوم و نامبارک و نحس باشد سیوم بمعنی [illegible]
آمده و در عربی دشمنی و دشمن داشتن بود **شنب** با اول مفتوح گنبد را گویند و شنب غازان گنبدیست
که سلطان غازان در تبریز ساخته **شنبد** با اول مفتوح ثانی نون زده و بای مفتوح شنبه را گویند
مولوی معنوی فرماید خیال خوش و هر زان دل بتاروا خیال زشت آرد دل بشنبد تو بی آدینه
او وقت خطبه نه زاوینه جدا چون روز شنبد **شنبلیت و شنبلید** با اول مفتوح ثانی نون زده و بای مفتوح
و لام مکسور گل بستان زرد رنگ در شکل شاخکی چون بهار نارنج و بوی تند دارد و استشمام آن دفع
درد سر کند و آنرا اکلیل الملک نیز گویند از بهر آنکه بیشتر بر سر راهها بر آید **شنبلیله** با اول مفتوح
ثانی نون زده و بای مفتوح و لام مکسور شنبلیز بود و آنرا تبازی حلبه و بهندی فرلیقه و بهندی میتهی گویند
شنبه با اول مفتوح ثانی نون زده و آخر ها شنبه است که گویند و آنرا اسنبه نیز گویند و با بای مکسور
و اظهار ها معروف **شنج** با اول مفتوح ثانی نون زده چینی کوه را گویند که سنگینی بسیار داشته باشد
و با اول مکسور سر نهاد بود و آنرا شنج نیز گویند شمس فخری راست لنگر مانش جوان دامنش و هیزم [illegible]
داغ دار بر شنج و شخ و با اول و ثانی مفتوح و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد
دوم ترنجیدگی و در هم کشیدگی بود **شند** با اول مفتوح ثانی نون زده منقار را گویند **شندف** با اول
مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی گوید تا بدر خانه تو بر که نوبت سمایی بشندف زنند و
نه بر منار **شنش** با اول مفتوح ثانی نون زده نی را گویند که نداقان پنبه را بدان گرد آورند
و آنرا شغش نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرمایی باشد که دانه آن سخت نشده باشد
شنغ با اول و ثانی مضموم شاخ گاو باشد **شنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف را
گویند و آن معروف دوم دزد و راهزن را خوانند سیوم حرامزاده خبیث را نامند و با اول مضموم نام
درختیست که تخمهاش سیه و درشت و املس باشد و چون زنند دو چوب را در کمان بکار برند و آنرا
در خراسان مجش خوانند و با اول مکسور سه معنی دارد اول غله است که از باقلی کوچکتر و از ماش

بزرگتر شود

بزرگتر شود و دانه آن در غلاف طولانی مسکون کرده و آن غلاف را باد ورانه شنگ نامند دوم قسمی از [illegible]
باشد که دراز و کج شود و آنرا در شیراز کلوخه نامند سیم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش کنند
و در سپاهان آنرا لاله شنگ نامند **شنگار** با اول مفتوح و کاف عجمی گیاهی باشد که برگش سیاه
و بیخش ستبر بود و سنجار معرب آنست **شنگبیز و شنگویز** با اول مفتوح ثانی نون زده دو معنی دارد
اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا بهندی سندی نامند دوم پهلوی زنجبیل را
شنگرف با اول مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف و شنجرف معرب آنست
دوم کرمی باشد که در کشت و زارها شود و کشت را تباه کند **شنگرف داولی** چیزی باشد یا ماننده شنگرف لیکن آن
سرخ نبود و رنگش تاریکی بود و آنرا سیرخ نیز گویند و در نقاشیها بکار برند و آنرا بهندی سبندر خوانند
شنگل با اول مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا شنگ نیز گویند و با کاف
مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از رایان هند است دوم بمعنی شنگ است که مرقوم شد **شنگله**
با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه را گویند حکیم ناصر خسرو راست درخت
خرما صد خشک خار دارد و خاک اگر او شنگله خرما رطب تر دارد دوم ریشه بود که بر سر دستار
و سر معجر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی در هر دو معنی
که با شنگ مرقوم شد مرادف **شنگه** با اول مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول
ثاسی را گویند دوم جایی را گویند که سرگین و پلیدیها بریزند سیم لته حیض را نامند **شنلک**
با اول مفتوح ثانی نون زده و لام مفتوح خوشه را گویند **شنلوک** با دو ک دوک را خوانند و آنرا تبازی
فلکه نامند **شنوشه** با اول مفتوح و ثانی مضموم عطسه را گویند منوچهری راست چون شنبلید ارمی
معنبر نوشه گوید کاکنون نماند جای شنوشه **شنه** با اول مفتوح شیهه اسب را گویند خصوصا
و هر آواز بلند را گویند عموما چون صریر کلک و صدای نغمه و آواز سباع **فصل**
غین **غنبار و غنباره و غنجر و غنجره** با اول مفتوح گلگونه باشد و آنرا غازه نیز خوانند
استاد فرخی راست دود خشم و وزنش با فروکشید از میان خون بسکر او کرد خاک را غنجار
مولوی معنوی فرماید پیش تو افتاده که بر ره سودای عشق ریخته گلگونه اش یاوه شده غنجره **غنجش و**
غنجهاش خوک باشد و آنرا ابکدمکی نیز خوانند **غند** با اول مضموم ثانی نون زده گرد شده و جمع
آمده را گویند **غندرود** با اول مضموم نغیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم نوازند

غند روش گفته اند **غندماش** با اول مضموم بثانی زده لوبیا باشد **غنده** با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی غند بود که مرقوم شد دوم گلوله پنبهٔ رشته رزده را گویند سیم نوعی از عنکبوت سیاه
زهردار باشد که چون کسی را بگزد هلاک کند و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی گوید
حلاوت عجبی در بدن پدید آمد که از نی دل مطرب شکر رسید بکام هزار کژدم غم را بجان
کنون کشته هزار غندهٔ محنت بیان شده بربام **غنک** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول آواز بلند را گویند دوم خوزرا مانند سیم تیر عصاری باشد که آنرا سنگها درآویزند **غنودن**
با اول و ثانی مضموم آسودن و آرمیدن باشد **فصل فا** **فج** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول دبهٔ خایه را گویند و آنرا عزیز خوانند سیف اسفرنگی راست بندوزده
جامه ان کشته مفاجا بر کبر نجوم آرغ و بر خایهٔ طلب فج دوم قبیح و زشت باشد و با اول
مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **فند** با اول مفتوح بثانی زده مکر و حیله باشد
فندریک با اول مکسور نام شهریست از ولایت استراباد **فندرم** با اول مکسور و دال مکسور
سنگ گرد باشد که از کوه بیفکنند **فنک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بیسروپا
بود دوم حنظل را مانند و آنرا کبست و کوست نیز نامند استاد فرخی راست تلخ خشمش از تهنیت
بازشوان شناخت شهد از فنک **فنود** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فرنفته
و غره را گویند دوم کسی را گویند که در گفتار و رفتار متأمل و متانی باشد **فصل کاف**
کنا با اول مضموم مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه درختیست که آنرا بتازی سدر و
هندی بیر گویند **کنارنگ** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند مرکب از کنار که
بمعنی زمین است و رنگ که بمعنی خداوند است حکیم فردوسی راست کنارنگ با پهلوانان بهم
است همه داد جوینده بازبردست **کناره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جلاب
آهنین است و قناره معرب آنست **کناز** با اول مفتوح و زای منقوطه بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز
و کز نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم هم بمعنی کرم پیله و هم تار ابریشم بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی
کرم پیله گفته کناغ چند ضعیفی ز خون دل تنبد تو جمع آری کین اطلس است و آن سقلاطون
حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته از مهر او کناغ فروزنده چون چنار وز کین او چنار گدازنده
چون کناغ

چون کناغ **کناک** با اول مفتوح جوش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند یوسفی طبیب گوید عارض
چو شود کناک و بود صادق میدان که بنزد یک طبیب حاذق از خوردن معجون منضج کردو با مادهٔ
مرض طبیعت فایق **کنام** با اول مضموم سه معنی بنظر رسیده اول بمعنی آرامگاه و آشیانه ادمی
و حیوانات بود از وحوش و طیور دوم بمعنی لشکرگاه آمده سیم چراگاه را گویند ابوالفرج رونی راست
صحن فلک کنام سترو سپاه تست اوج سپهر ساق ستون خیام تست **کنب** با اول و ثانی
مفتوح ریسمانها را گویند که از پوست نبات کتان تابیده و آنرا کنف نیز خوانند حکیم سنایی راست
پای جهانی بکشاده ز بند شرع دست اعدای تو بربسته بمار از کنب و با اول مضموم بثانی زده
دو معنی دارد اول نام شهری کم است که بقم اشتهار دارد مولوی فرماید تو بدان خدای بنگر که صد اشتعاد
بخشد ز چه سستی است مردی ز چه رفعت کنبی بغرت سوی نیش همه نطق داد تن را که ترا
یکا نظر به که همیشه میغربی دوم نوعی از خیار باشد **کنبوره** با اول مفتوح مکرو فریب باشد و کنبوره فریبنده
بود و کنبوریدن مصدر آنست **کنبیدن** با اول مفتوح چیزی از جای کشیدن باشد و با اول مضموم بمعنی بر
جستن باشد **کنبیزه** با اول مضموم نوعی از خیار باشد که در خامی شیرین باشد و با فزه چون پخته شود خوانند
خوزه و آنرا نیز کالک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح سه معنی دارد اول طراوه بود و آن گوشت پاره
باشد که از میان کام او پخته شود دوم احمق متکبر بود سیم کنگ را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم چین و شکنج را مانند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا کنجک نیز گویند
و با اول مکسور فیل بزرگ قوی هیکل دلاور جنگ باشد حکیم فردوسی راست سپاهی که از کوه تا کوه مرد
سپر در سر بافته سرخ و زرد او او کوس و بانای و رویین و سنج ابا تازی اسپان و فیلان کنج
کنجار و **کنجاره** و **کنجال** و **کنجاله** با اول مضموم بثانی زده نخالهٔ کنجد و امثال آن را گویند که روغن
آنرا گرفته باشند **کنجدک** و **کنجده** با اول مضموم بثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام جمعیت
که آنرا بتازی انزروت و عنزروت گویند دوم کلفه بود که بر روی افتد و آنرا بتازی برجس نامند سیم دارو فرهنگ
فرقواهر قوت که پازهر است چهارم خال را گویند **کنجش** با اول مکسور بثانی زده و جیم مفتوح
فندق و پیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند **کنجک** با اول مفتوح نام درختیست که آنرا سار شکدار نیز
نیز خوانند و با اول مضموم چیزی نو و تازه باشد که دیدنش بهجت آرد **کنجف** با اول و ثانی مفتوح گازده
حوهر را گویند مولانا کلامی راست بر چهرهٔ عدو تو شمشیر با کنجف با گوهر بامرصع و درکار زار

کَنَد با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول لشکر باشد و قند معرب آنست و آنرا کاند نیز گویند دوم جراحت
و ریش باشد سیم معنی کر نیز باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول دلیر را گویند و آنرا کُنده و کُنداور نیز گویند
دوم کنده باشد که بر پای مجرمان نهند سیم ضد تیز باشد و با اول مکسور بر کا شهر را گویند و آنرا کنت نیز
نامند کُندا و کُنداور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف را گویند جمال الدین
عبدالرزاق فرماید آفرین باد بران مرکب خوش رفتارت که دل زیرک داننده کنداور د
دوم شجاع و پهلوانرا گویند کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند عبدالله
قاضی راست چاکرانت که رزم و که بزم بوند کنده وار چو تهمتن چو فلاطون کندا کندر
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عموما و شهری از شهرهای خراسان نیز احمد و
دو وزیر ابونصر کندری منسوب باینجاست و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم لغویا مصطکی را
گویند کندرو با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی آرا
ورا کندرو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام دوم مصطکی را گویند و آنرا کندر
نیز خوانند حکیم خاقانی در قصیده گفته بعلوه طبقات طبق زنان سرای با آبگینه و بارو نی
کندر وی کلاب کُندُز با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم و زای منقوطه نام شهریست که آنرا
بلکند نیز گویند و قندز معرب آنست کندک با اول مضموم و زای منقوطه نام شهریست که آنرا
بلکند نیز گویند و قندز معرب آنست با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان ریزه را گویند
کندسند با اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده و خراب گشته بود کندو کندج و
کندوک و کندوله با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند برزک که از گل سازند
و بجهت غله کنند و بهندی آنرا کوتی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید فریاد و بلا آنکه الا چون زن بی معنی
زمانه ... زنجکه حشه کنده پس رانبده مشته میان نیلکون کندو کَندوری با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم دستار خوان باشد کَنده با اول مفتوح بثانی زده کوی باشد که گرد قلعه
و لشکرگاه کنند و خندق معرب آنست استاد فرخی راست بگذرند از رودهای ژرف
چون موسی از نیل بر شوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار با اول مضموم هر چوب کنده را
گویند عموما و چوبی را که بر پای مجرمان نهند کندی با اول مفتوح نام کلیت سفید مایل بزردی
که هر بار از زخم گزنده شود و بسیار خوشبوی باشد و درخت و طلع آن مانند درخت و طلع خرما باشد و آن در بلاد عرب

و گرمسیرات

و گرمسیرات شیراز و هند بسیار شود و آنرا بتازی کاذی خوانند گَنَز با اول و ثانی مفتوح بن خوشه
خرما باشد و آنرا کانار و کنار نیز خوانند کُنَشت با اول و ثانی بسین زده آتشکده را نامند و آنرا کنشت
با اول مضموم و ثانی مکسور بشین زده نیز خوانده اند مولوی معنوی نظم آورده تو بمعبود در کعبه و کنشتم
تو بی مقصود در بالا و پستم کَنَستو با اول و ثانی مفتوح بسین زده بانمیست که هیچ آن
جامه نتوبند و آنرا اشنان نیز گویند کُنِش و کُنِش با اول مضموم و ثانی مکسور کردار را گویند
کِنِشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده تیر زدن حصار را گویند که از دره واقع شود و آنرا بتازی
وج خوانند کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و ثانی غوره را گویند
و آنرا بتازی حصرم خوانند کنغاله و کنگاله با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول معنی خواستگاری
باشد عموما و خواستگاری زن باشد خصوصا فرخی گورکانی راست کنون کان ماه را ایزد بمن داد
نخواهم کو بود در ماه آباد که اکنون بر در وزنانه خوارند همه کنغالگی را جان سپارند دویم
زن فاحشه را خوانند شمس فخری راست احتساب نفاذ تو بر داشت از جهان نام کنگ و کنغاله
سیم نام کوهیست از خراسان کَنَف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان
تابند و آنرا کنب نیز خوانند حکیم انوری راست وعده می دهم این من و قتال و کنف مهلتی
ده هم این من و جلاد و دوال کَنَفلیل با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور و یای
معروف ریش بزرگ را گویند کِنَک با اول مکسور و ثانی مفتوح گردکانه باشد که مغزش بدشواری بر
آید بسحاق اطعمه راست بار مویز فراوان بنقل جوز آنزمان از سر گردوی کنک مغز بر آر
کَنَک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی از مردم بال باشد و آن از سر انگشتان بود تا کتف و از طیور
جناح دار و رخسار شاخ شاعر گوید آن خیمه از نبات خت کنک کنجشگ کمی ... بد
بسحق اطعمه ... شاخ نبات گفته از کنک نبات که درین شیشه کرده است و در نقل همه حلوت
فرهنگ که ... و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی راست
همه کنک مردان چو شیر ژیان ابا طوق زرین شکمین کله دوم خوشهٔ خرما را خوانند و با اول مکسور
بچاوز بان آور باشد حکیم سنائی راست هر که با دو کنک تیز ارکند سر آزان گور چاه چون
شوخنک حکیم انوری راست قاضی تو اگر بنده مرا در پنذیری کبری ز طلب کردن این کنک
کناره کِنگاج و کِنگاش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مشورت باشد و در جواب ترجمه شوراهم و ...

حکیم نادر زادست ودرین مسالۀ گنج رفت با اصحاب بجمع گفتند القصه سوی خانۀ کرانی همی گوید
خسرو اطرفه قصه دارم که بیع رضا کنی اصحاش گرچه رحمت منید بد عقلم هرچه با او همیکنم کنکاش
لیک چون فکر میکنم در هم میشوم همچو طره حمایش **کنکر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی معنوح
بنامیت معروف که آنرا کنجر دامات بخورند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول قسمی از کدایان
باشند که آنرا شاخ شانه نیز گویند و رسم کدایی ایشان آنست که شاخ گوسفندی بر دستی و شانه
گوسفندی بر دست دیگر بند و در خانها بگردند و آن شاخ را بر شانه بنوعی بکشند که صدای از و بر آید
و مردم آنرا شنیده چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال کنند کارد کشیده خود را مجروح سازند و اکثر آنست
که کارد بدست پسر امردی دهند و جراحت کردن کار او هم و اگر اکنون کسی را از کسی حاجتی بجبر دهد باید
گوید که تو حاجت مرا بر نمی آوری من خود را میکشم گویند شاخ شانه میکشد شال کاش حافظ لبر امرد
کنکر بوقی نازد بیاره و درم کیسه او بر بودی دوم نام جانوریست که نجوست اشتهار دارد و آنرا اوف
دوم نیز گویند ابن یمین فرماید وسط کارها که میدار نه ضعیفی و نه تهور کن نه چو طاوس مجلس آرا
شو نه ویران وطن چو کنکر کن سیم کنکره چهارم معنی بجا و شطاع آمده پنجم شاخ درخت و رستن ششم
و با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست که اکثر هندیان دارند و آنرا کنگره نیز خوانند
گنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب هم و آنرا بنگ نیز خوانند و تخم آنرا کنوان و کنوانه هم خوانند
کنور با اول مفتوح و ثانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کنوریست دوم بمعنی کندو که هر دو مرقوم شد
سیم رعد هم و آنرا اشتر نیز نامند حکیم عارف قدیر است بر زید صحرا و کوه از کنور تو کفتی که برق
آتش رزد بطور **کنون** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کندوست که مرقوم شد و با اول مضموم بمعنی اکنونست
کنیز کاهل و بسیار خوار هم **کنیزه** دو معنی دارد اول معروف دوم دختر بکر را گویند والله اعلم
فصل کاف عجمی کنبد و کنبده با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول معروف
دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی ذات این دو معنی را ترتیب کرده خرب کنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو کنبد
گل بر سکاف فدت عدا سیم آهن جلدی هم که بطریق کنبد لب زند و آنرا کوبه نیز خوانند و بتازی قبه
گویند چهارم بمعنی خم کردن و چفتن آمده امیر خسرو فرماید زهت ساختم رخش فلک کام بکنبد
رسیدم بر بهم بام **گنج** و **گنجا** با اول مضموم بثانی زده بمعنی گنجایش هم **گنج افراسیاب** نام گنج چهارمیست
از هفت گنج خسرو پرویز **گنج بادآورد** دو معنی دارد اول معروف دوم نام نوائیست از مستنقات باربد

نام نوائیست

گنج دادا نام نوائیست از موسیقی **گنج دیبه** نام گنج سیم است از هفت گنج خسرو پرویز **گنج سوخته** دو معنی
دارد اول نام گنج چهارم است از هفت گنج پرویز سوخته بمعنی سنجیده است دوم نام لحنیست از مصنفات
باربد **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در دیباچه لغت شایگان مرقوم شد **گنج گاو** و **گنج گاومیش** دو معنی
دارد اول نام گنجیست از گنجهای بهرام جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد دوم لحنیست از مخترعات
باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو گنج گاو را کردی نواسنج بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج
گنجور خزانه دار را گویند **گنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم خرد دوم
بمیده را گویند و آنرا بتازی ابتر خوانند **کند** با اول مضموم خصیه را گویند **کندا** با اول مفتوح چیزی را
که از آن بوی ناخوش آید **کندش** کوکرد باشد و آنرا کبریت نیز خوانند **کندکیا** با اول مفتوح بثانی زده
نام گیاهیست و شرح آن در دیباچه لغت حرس گیا مرقوم شد **کنده** دو معنی دارد اول معروف دوم
کوفته را گویند که در آتشها اندازند **کنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول بتکده ایست از چین دوم
معبد خانه ایست بس عظیم که منبعش از سوالک است و از هند گذشته بعمان میریزد سیم هر چیز خمیده و کجی را
گویند عمو ما کوژ مادرزاد را خواننند خصوصا خواجه عمید لویکی راست ای اهلوی که زیر طناب سراد
کردون همی خمیده رود بر مثال کنگ چهارم نام کوهیست پنجم بادیست که از سودا در تن مردم
پدید آید و بدان سبب موی خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنی قرار و آرام نگیرد حکیم سوزنی نظم آورده
تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاده باد کنگ ششم نام شهریست
که بر جانب شرقی خط واقع است گویند که در آنجا همیشه شب و روز یکسانست و هوای آن در نهایت
اعتدال هم چنانکه در آنجا همیشه بهار هم و آنرا کنگ در نیز خوانند هفتم نام شهر تاشکنت است
که آنرا چاچ نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم جمرابی
بود که از سفال سازند **کنگار** با اول مضموم ماری را گویند که پوست انداخته هم **کنگ بهشت** و
کنگ دز نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود لهذا گویند که بابل را که از بلاد سبعه
عراق عرب است بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است و قیان بن انوش بن شیث ساخته و طهمورث
تجدید عمارتش کرده بود و دارالملک نمرود و ضحاک علوانی بود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرده و در آنجا جادوان
بسیار بودند و بعد از خرابی اسکندر تجدید عمارت کرد و اکنون خرابست و از آن قلعه جز تلی نمانده و آن
از توابع حله است و در آن تل چاهیست بس عمیق که هاروت و ماروت که در آنجا محبوس شدند و در نسخه الفلکه

مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا قبة الارض خوانند و آرامگاه برهمنان آنجاست و درانجا از ورد تبت بکمبات است شیخ نظامی در سکندرنامه آورده که کنگ بهشت نام شهریست از حدود مشرق و در آنجا شهر معبدیست معروف بقبة الارض چنانکه گفته اند دگر باره بر مرز هندوستان گذر کرد چون باد بر بوستان ازانجا بمشرق علم بر فراخت یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ازان راه چون روز نه ماه گشت ماهی بجس افته درانداخت آن شهر مینو سرشت که ترکانش خوانند کنگ بهشت هوای دران دید چون نوبهار پرستشگهی نام آن قندهار **کنگ دژ هخت** و **کنگ دژ هوخت** و **کنگ دژ** نام بیت المقدس است و بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید بخشکی رسیده سر جنگجوی بیت المقدس نهاد نغز روی چو بر پهلوانی زبان راندند همی کنگ در هوخش خواندند **کنکل** با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح نهال و ظرافت بود **کنکلاج** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که زبانش بسکرفته باشد و آنرا بتازی الکن خوانند

فصل لام

لنبان با اول مفتوح بثانی زده و ندا گویند که از فاحشگی گذشته بقیادت مشغول باشد و با اول مضموم نام دهیست از سپاهان **لنبر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بوده و بهرام را مهمان کرده و با اول مضموم معنی نخست که مرقوم شد **لنبه** با اول مفتوح گرد و مدور را گویند **لنبه سر** نام کوهیست از مازندران که نزدیک کرد کوه واقع است **لنج** با اول مفتوح بثانی زده بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را گویند مولوی معنوی فرماید خشم بیدرد دشته او بکنج رو ترش کرده فرو افکنده لنج دوم اندرون رخساره بود و آنرا الک لب نیز گویند و مردم خراسان لنوس و بهندی گاله خوانند سیم شکر را گویند و با اول مکسور آمیختن باشد **لنجه** با اول مفتوح بثانی زده رفتاری که از روی تبختر و ناز که آنرا در عرف خرام گویند حکیم خاقانی راست سیمرغ بسیجه نکند رنجه او کبک که بنجه من بناز که جولان **لند** با اول مفتوح سبزی است و بهندی آن تاش گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف و گزاف باشد دوم سخن کردن بود در زیر لب از خشم و آن را وندیدن و ژکیدن نیز گویند **لندهور** نام پادشاهی بوده ذو شوکت از پادشاهان هند و آن مرکبست از لند که معنی پسر است و هور که آفتاب است باعتقاد براهمه آن که نیر اعظم با مادر او که کنتی نام داشت تلطف کرده او حامله شد لهذا عم عجان او را لندهور خوانند **لنک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف

معروف دوم آلت تناسل را گویند و با اول مضموم فوطه حمام باشد و با اول مکسور از چیزان باشد با سر انگشتان پا **لنکاک** با اول مفتوح سخن زشت و ناخوش بود طیان نامی راست من با تو سخن طایه کردم از چه هسیم جواب لنکاک **لنکر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح چهار معنی دارد اول لنگر کشتی و آن معروف دوم جایی را گویند که در انجا همه روز طعام مردم دهند امیر خسرو راست کار بیماران باشد خوابگاه آراستن بستر درویش خواب آلوده جای لنگر است سیم گناه ازو قار و تمکین بود چهارم شخصی را خوانند که در مکر و حیله و خیر که مرتبه اعلا رسیده باشد و آنرا گربز نیز نامند **لنکوته** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول لنگی باشد کوچک که درویشان و مردم بی بهره با بندند شاه داعی سیر ار بیراست دل لفراغت دو لنکوته بند از جهت زر نه کیان بته بند

فصل میم

مَن با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم دل را گویند سیم سوا می را خوانند که شاهین ترازو آن آویزانند شیخ نظامی راست جز این نامه هیچ در خواب نیست که در یک ترازو دو من راست نیست **مناود** با اول مفتوح نام شهریست قریب بختن **منبل** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح کاهل و تنبل را گویند و با اول مضموم و بای مکسور منکر و از راه درویشی دور افتاده را گویند حکیم سنائی فرماید شرع ورزی نباید از منبل حق گزاری نباید از کاهل **منتو** با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم نوعی از کبابی کوچک است بسحاق اطعمه فرماید قیمه از بوی کبوتر شیشه سیخ بیاز عود سوز و عجب بشور شور میکند **منج** با اول مفتوح بثانی زده نام داروییست که آنرا نوبه خوانند و با اول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا دوم لاشه نزار را گویند سیم نام دهیست از ولایات **منجک** با اول مفتوح معنی رجستن باشد **منجلاب** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح کو برا گویند که در پس حمامها و مطبخها جهة آبهای مستعمل کنند و آنرا بعربی تیز نامند **منجنیک** منجنیق است و آن معروف **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند باشد و آن اکثر با ترکیب افاده کنند چون دولتمند و حاجتمند حکیم خاقانی راست گرچه هنر آموزند اهل بد را رامندان مندان زتو آموزند اسرار جهانداری دوم نام نوعی از عنبر بود که سیاه دگران باشد **مندبور** با اول مفتوح مفلوک و بیدولت و سیاه بخت بود **مندش** با اول مفتوح و دال مکسور فرش و بساط بود استاد فرخی راست نیلگون پرده برکشند هوا باغ بپوشد مندش و دیبا **مندک** با اول مفتوح کساد و رایج بود **مندل** و **مندله** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دایره

دایره را گویند که عزایم خوانان گرداگرد خود کشند دوم عود خام بود و زکریای بن محمود قزوینی در عجائب البلدان
آورده که مندل شهریست از هند که عود را از آنجا بسیار آرند و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در اراضی
هند میروید بلکه منبت آن جزیره‌ایست در خط استوا و آب آنرا از آن جزیره به مندل میرساند اگر قطع
شده باشد قامرونی خوانند و اگر خشک قطع شده باشد مندلی و آن ثقیل و محکم بود و از آن بهتر باشد و بزبان
هندی نوعی از دو باشد که آنرا الجاوج نیز گویند مندله با اول مکسور نوعی از قماش باشد مندو بمعنی مندور است
که مرقوم شد منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندک است که مرقوم شد دوم کوزه دسته‌دار را گویند
که دسته و گردن شکسته باشد مندیش نام قلعه‌ایست از جرجان منش و منشه با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد دوم کرم و همت بود منغز و منغزک با اول مفتوح بثانی
زده و غین معجمه نوعی از اول بزه باشد و با اول مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند و آنرا ساتکین
نیز خوانند امامی هروی نظم آورده ای برده نسیم لطفت از روی کار آب در دور جام ناز شرم رخ کشته
گلاب منغز که بدست شد تو رهبه کرد در ساغر مستی ات خانه خراب منک با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول طرز و روش بود بنداری رازیست ب چینی منک و منک و سبال کله کسیلی
گردن و بیم است دوم قماش باشد و منکبا گر قماربازرا گویند حکیم سوزنی راست دنیا قمارخانه
دیو است اندرو ما منکبان کران و اجل النقش این منک سیم درخت بید البنج را نامست عضایری
رازیراست چو چز کند چو چزه همه روز تا بشب مانند تخم منک بود مایه صداع چهارم گیاه را
خوانند پنجم دهان دره باشد و آن از غلبه خواب و بخار بهم رسد و آنرا فاژه و فازه نیز گویند ششم دزد
و راهزن بود هفتم شکنبه و دغارا خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله‌ایست دوم مکس عسل را
نامند و آنرا نحل نیز خوانند و با اول مکسور ثمر آب باشد که از گل سازند و آن کنک معروف منکل با اول
مفتوح دزد و راهزن را گویند و آنرا اشکل نیز خوانند و بهندی خوشحالی و طرب را خوانند منکلوس
و منکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست از هند منکیدن با اول مفتوح
آهسته سخن کردن باشد در زیر لب منکلیه با اول و ثانی مفتوح گیاهیست که از آن جاروب سازند و آنرا
منیک نیز گویند منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم پادشاهی است معروف منوشان نام جائی از پارس است
که مادر زن لشکر کیخسرو بوده منیژه نام دختر افراسیاب است و در اکثر فرهنگها که در هند تالیف کرده‌اند
بکاف نون نوشته‌اند و آن غلطست فصل واو ون با اول مفتوح دو معنی دارد اول شبه و مانند را

گویند

گویند منوچهری در صفت اسب گوید یوز جست در تگ و غژم گرگ پوی و غرم تک ببر جه آهو دو و در دریا حیوان
دوم بمعنی ون است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول کسی را گویند که از امور ضعیف باشد دوم
سنجی را گویند که بانگشتان بنوازند سیم شهریست که حبان فرضی و ثنا بآنجا منسوبست و با ثانی مخفف
مکاری خطا ده هزار سال را خوانند و بهندی جنگل را نامند ونج با اول و ثانی مفتوح مبرم و ناخوش را گویند
حکیم سنائی راست سوی خانه دست باید چون قوی باشد عجب ور ستانه ور بخشد چون ونج باشد نکار
وند با اول مفتوح تره‌ای باشد که آنرا بتازی جرجیر خوانند ونک با اول و ثانی مفتوح نوعی از گربه کبود بود
که دم دراز دارد و آنرا بتازی وبر خوانند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درو دلی مقلوب را
گویند دوم برگ یک دکربه را نامند ونگنک با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که سر آنرا از دو جانب
به بندند و خوشه انگور را از آن بیاویزند و آنرا آونگ نیز خوانند فصل ها هن با اول مفتوح
منت بود استاد رودکی راست کز همه نعمت بگردن بافشد نهند منت بر او نپذیرد هن
و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن
شتر بود دوم گریستن آدمی باشد هنباز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند
هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم بمقدار بود و کیفیت
و آنرا آهنگ نیز خوانند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش باشد هند با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست فرماید در کار چو گشت باو مشکل عاجز هستند و
مباش خرسند از مرد خرد بپرس ازیرا جز تو بجهان خرد ورون هند دوم بمعنی اسنجار باشد
هندسان مخفف هندوستان باشد استاد فرخی راست کز جود تو لشی بکشند بر زنگبار در
زخشم تو سموم بر وزد بر هندسان هندوانرا ز آتش سوزنده روید شاخ رخ زنگیان را شوشه
زرین بر آید چیر زبان هندوان نام قلعه بلخ بود هنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تمکین و وقار
باشد دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده مختاری راست دلست نازا الفاظ تو هی ساز و ساز جان دریا بی را
تیغ تو هی دارد آهنگ سیم غار بود حکیم فردوسی راست بهنگ اندرون خفته آن شور بخت همی
زار بگریست بر تاج و تخت چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکیست و هشیاری ششم سپاه و قوم باشد
هفتم حرب و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز گویند و با اول مکسور بحش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند
و بزبان هندی جمع درخت اشترغاز باشد و آنرا بتازی حلتیت خوانند هنکاد با اول مفتوح و کاف

عجمی معرّب شده و شیر آمده **هنگامه** با اول مفتوح هم جمع را گویند و هم مجمع را شیخ آذری راست باکه
آمد ز شهرها رجبا انجه شهر بدیده جز آن خلق آنجا شوند بهنگامه باز گویند آن را [illegible]
هنگفت با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی ستبر و کلفت بود **فصل** یای تحتانی **هینک** با اول
مفتوح رسم و آئین بود حکیم عطار فرموده است حق علم است که در طراز معنی نظر از هینک
کس نظر از وزین ینک **باب** واو **فصل** الف **آوا** با اول مفتوح بمعنی
آواز باشد مولوی معنوی فرماید ای شمس تبریز بگو سر نهان شاه جو کو رنگ و بو کو گفتگو از شمس شیرازی
او **آواده** **آواره** با اول مفتوح دفتر حساب را گویند و آوارجه معرب آنست دوم دیوانخانه
باشد سیم ریزه آهن بود که از سوراخ کردن نعل [illegible] بعضی آنرا باین معنی آواره با الف ممدوده
تصحیح کرده اند و با اول مضموم کرباس **آوازین** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف بدو زشت
باشد چنانکه آبزین خوب و نیکو بود **آوام** با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا وام و فام
نیز خوانند دوم بمعنی رنگ و آنرا نیز وام و فام خوانند حکیم سنائی فرماید **اوباریدن** با اول مفتوح تا
جاویده فرو بردن باشد و آنرا بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید زانکه در قعر بحر الا العقد لا
نهنگیست کو فرو بن اوباید **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی آگندن
آمده یعنی پر کردن **اوت** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مشت را گویند عموما و مشتی را
که بر دهن کسی زنند خصوصا دوم گردکان و جوز و پسته و بادام و امثال آنرا گویند که مغزش شده
شده باشد و آنرا پوز نیز خوانند **آوزا** با اول مفتوح ثانی زده حصار را گویند این بیان راست
ز و عدو کر حوز بود در حصین استاد را ای چرخ آن کشد کو دست حیدر مالک خیبر کشید **اورامن**
و **اورامنه** با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از گویندگی بود که خاصه فارسیان است و شعر آن بزبان
پهلوی بود گویند اورامن وهبت از مضافات کوشکان وکسی که این گویندگی را اختراع کرده
از آنجا بوده بنداد رازی راست لحن اورامن و بیت پهلوی زخمه رود و سماع خسروی و جمیع
آن اورامنان بود **اورس** با اول مفتوح و ثانی مکسور سرو کوهی را گویند و آنرا بتازی ابهل خوانند
اورک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشن یا عید از شاخ
درخت جاویز کنند و بران نشسته در حرکت آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ نیز گویند
شاه و ستاننده راست هرکرا عقل باشد و فرهنگ نزد او ورک بازی او رنگ **اورمز**

با اول

و **اورمزد** با اول مضموم و واو مجهول و میم مضموم چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر
و مصالح روز اورمزد بدو متعلق است دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز
نو کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن سیم ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس
خوانند چهارم هفته اسفند باید است **اورنج** با اول مفتوح ثانی زده سبک انگور را گویند و آنرا
رنج نیز خوانند و با اول مضموم چوب خوشه انگور بود که انگور آنرا چیده باشند **اورنجن** و **اورنجین** میله
باشد از طلا یا نقره یا دیگر فلزات که در دست و پا کنند **اورند** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فرّ
و شکوه بود و آنرا افسر و نیز گویند حکیم اسدی راست جهان خرم از فر اورند او هم از شاه
محمود و فرزند او دوم تخت را خوانند و آنرا اورنگ نیز خوانند سیم نام پسر تا نشین است که پسر
لهراسب بود چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ
و اورنگ نیز خوانند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد دوم عقل و دانش بود
سیم فر و زیبایی را گویند چهارم مکر و حیله را نامند پنجم هم بمعنی شادی آمده و هم گنج است ششم نام
عاشق گلچهره بوده هفتم زندگانی را نامند و آنرا اورند و اورند نیز خوانند **اورنگی** نام پرده ایست از
موسیقی مخترع باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته چو اورنگی و ناقوسی آوردی ساز شدی اورنگ
چون ناقوس آواز **اورس** ابره جامه را گویند **اوریب** بمعنی اریب است و آنرا بتازی حرف خوانند **اوزار**
چهار معنی دارد اول بادبان کشتی را گویند دوم دست افزار و پیشه‌وران را گویند سیم کفش بود چهارم
ادویه جاره باشد که در دیگ اندازند **اوژن** دو معنی دارد اول بمعنی انداختن است منوچهری راست
رسیدم من بدرگاهی که دولت از و خیره چو رمانی ز معدن بدرگاه سپه‌سالار مشرق سوار تیره
دار حنجر او ژن دوم بمعنی قتل باشد و اوژندن مصدر آنست **اوژنان** بمعنی شتاب باشد **اوستاخ**
دلیر شدن و دلیری کردن بود و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی معنوی فرماید
روی صحرا است هموار و فراخ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ **اوستام** با اول مضموم و واو
مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا استام نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست چون
برآمیختی ز تن شرم ای پسر بافتی دینار و اسب و استام دوم آستانه در باشد سیم معتمد را گویند
شمس فخری راست هر کجا بود دزد و راهزنی از هیبت اوستام شده **اوشه** با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه شبنم باشد و آنرا افشه نیز خوانند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی

اوغا با اول مفتوح باور را گویند اوغر با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول
مجمع سلاطین و اشراف را گویند دوم جایی را گویند دوم جایی بود که باد بسیار وزد اوفا
با اول مضموم و فا افسانه بود بهای جامی راست حیدرش گفت من غلام زر او فسانه
مخوان و رنج مبر اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه‌ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستانست و با اول مضموم مفتوح بثانی زده و کاف عجمی طرف بالا و هندی همواره گویند
واوج معرب آنست اوکنج با اول مفتوح و کاف مفتوح پشیمان بود اوکند بمعنی افکندن بود
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندرانست اولنج با اول مفتوح شش معنی دارد
و رنج مبغ با اورنک و در معنی دیگر با اورنج مرادفست و با اول مضموم چوب خوشه انگور را گویند
که انگور آنرا چیده باشند و آنرا بتازی عموش خوانند اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح لغت
و مواتست بود اوند ظرف را گویند و آنرا بالف ممدوده نیز گفته اند ۷ دوم شراب انگور بود فصل
با بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی بود و بود آمده حکیم خاقانی
راست پای بهم در عدم بو که بدست آورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا بوب فرش و بساط
بود و آنرا انبوب نیز خوانند استاد رودکی راست شاه دیگر روز بزم آراست تختها بنهاد
و بر گسترد بوب بوبر و بوبردک با هر دو بای مضموم ملیخ بود بوبک با اول مضموم دختر کلا گویند
و آنرا دوشیزه نیز خوانند و بهندی احمق و ماده آنرا گویند بوته با اول مضموم چهار معنی دارد اول
درختی بود که بسیار بلند نشود و آنرا شه بانشد که از زمین بر آید دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را
گویند عموما بچه شتر را خصوصا سیم [illegible] شه تیر را مانند چهارم ظرفی بود که از گل حکمت سازند
و زر و سیم در ان بگدازانند و بوتقه معرب آنست بوتیمار با اول مضموم نام مرغیست که آنرا غوک
نیز نامند گویند که بر لب آب نشیند و از اندیشه آنکه مبادا آب کم شود با وجود نهایت تشنگی آب
نخورد و آنرا بتازی یام خوانند گویند که خوردن گوشتش بخواب آورده و مقوی حافظه باشد و دهش
نیز کند بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود و آنرا اوش نیز گویند پیر هری خواجه
عبدالله انصاری در طبقات فرموده که جنید متمکن بود و او را بوج و بوش نبود بود با اول
مضموم اسب سرخ را گویند بوراب با اول مضموم و او مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول
شتل قمار بود [illegible] خنگی است ندانم چه برد بدین باز برد که برد ترا هر دو کعبتین

بورک

۷ آویژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا بالف ممدوده نیز گفته اند

بورک دوم نوعی از طعام بود بوز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول سبزی بود که بر جامه
و نان و امثال آن بواسطه رطوبت و نم نشیند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهونره نامند و با اول مضموم اسب بله را نامند که رنگش ابلق سفیدی
گراید و اسب شده و شتر را نیز بوز نامند و مردم ابله را نیز بوز [illegible] شتری فهم بوز خوانند چنانکه مردم
کند فهم را کودن که عبارت از اسب پالانیست خوانند مولوی معنوی فرماید شاگرد تو من باشم
گر کودن اگر بوزم تا زان لب خندانت یک خنده بیاموزم بوزش بوزینه و بوزنینه با اول مضموم
میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید بر ایش [illegible]
بوزینه لقاب بوزه با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم [illegible] درخت بود و آنرا انزد
نیز گویند بوش با اول مفتوح بثانی مکسور بمعنی تقدیر بود حکیم فردوسی راست [illegible]
روان را روش و با اول مفتوح بثانی زده کر و فر و خود نمایی بود بوشاد با اول مضموم شلغم را
گویند بوشاسپ و بوشپاس با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن بود و آنرا بتازی رویا خوانند زراتشت
بهرام راست نه در بیدار گفتم نه بیوشاسپ نگویم جز بجای گنج بشتاب همو گوید شدم
در زمان تا بر خواب کوی خود همانا نیکو نیی چنانکه دیده [illegible] گفتم من این
بوشپاس بوف با اول مضموم و واو معروف جانوریست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم و کوف
نیز خوانند بوک و بوک و مگر با اول مضموم بمعنی بود که و بود که آمده بوکلک بن کوهی را گویند و آنرا خنجک نیز
خوانند و تبرک و چلاغوج نامند بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند
دوم جانوریست که بنحوست مشهور است بوماد و بومادران نام گیاهیست که گل دارد کبود
و کبودی مایل و بوی تند دارد بومان با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده بوهن زلزله را
گویند حکیم اسدی فرماید برآمد یکی بوهن نیم شب تو گفتی زمین دارد از وی تب بون با اول
مفتوح حصه و نصیب بود و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند دوم بمعنی بن
و پایان آمده استاد دقیقی راست موج کرمی برآمد از لب دریا ریگ همه لاله کشت از سر بن
سیم روده گوسفند و گاو و امثال آنرا گویند که سرگین آنرا پاک کرده باشند بوند با اول و ثانی
مضموم [illegible] باشد [illegible] بسته را گویند بویا با اول مضموم چیزی را گویند که خوشبو بود
بوی پرست با اول مضموم سگی را گویند که بو جانور را پاید و آنرا اوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی **پو** دو رفتن متوسط را گویند و آنرا پویه نیز خوانند **پوپ** با اول مضموم کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغ که از پرهای دیگر بلندتر باشد **پوپک** **پوپو** **پوپه** با اول مضموم هدهد باشد و پو پو آواز هدهد را نیز گویند **پوت** با اول مضموم جگر را گویند لهذا قلیه را گویند که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر او قات پوت را بمعنی بوت گفته‌اند و آن عبارتست از اقسام حوزه بهاجا بچه مولوی معنوی فرموده شیر خواره که شناسد ذوق لوت مر پری را بوی باشد لوت و پوت **پوخت** بمعنی پخت آمده امیر خسرو منظوم آورده همه کس بهر غارت حیله می پوخت شه غازی بت و بتخانه میسوخت **پود** و **پوده** با اول مضموم سه معنی دارد اول ریسمانها باشد که درعرض کار ریسمانند سیم ارگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که چخماق بران زنند و آنرا خف هم نیز خوانند **پور** با اول مضموم دو معنی دارد اول پسر را گویند دوم نام راد شهر کنوج بوده و اورا فور نیز خوانند **پوردکان** و **پوردیان** با اول مضموم چون پنجه دزدیده را با پنج روز آخر ماه آبان ماه بیفزایند که مجموع ده روز شود آنرا پوردکان گویند درین روز پارسیان جشن نمایند و فور جان معرب آنست **پورشب** نام پدر زرادشت بوده و او پسر پتر سب بوده **پوره** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی اول پور است که مرقوم شد دوم شبه درخت را مانند و بزبان هندی بمعنی نام آمده **پوز** پیرامون دهن باشد **پوزش** بمعنی عذر باشد **پوسکال** و **پوسکاله** با کاف عجمی پوست حبوب را گویند که در ته دبه باشد و آنرا با اندک دبه جدا کرده در سیراب بیزند حکیم سنایی فرماید دوستی کز پی جاله بود مثل دبه پوسکاله بود **پوش** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زره را گویند مولانا سهیلی فرموده است چو ماهی شیم اگر چه پوش دار چو غوک اندران آب شد غوطه خوار دوم صیغه امر است یعنی از راه دور شو و آنرا پوش پوش و پرواپرو نیز گویند **پوشک** با اول مضموم و شین منقوطه گربه باشد ابو الحسن شهید راست چو گربه بردارد آن هر بره خروش نشود باده بر سر دوش نوش راست گوئی که در گلوش کسی پوشک را همی مالد گوش **پوشکان** نام نوایست از موسیقی **پوشنک** نام قریه ایست از هری و فوشنج معرب آنست **پول** دو معنی دارد اول معروفست دوم پل را گویند **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام پهلوانی بوده ایرانی سیم نام یکی از دیوان مازندران **پولانی** با اول مضموم نام نوعی از آتش از روست **پوله** با اول مضموم و واو مجهول میوه را گویند که درون آن پوسیده باشد **پوپیه** با اول مضموم

۷ پوپل با اول مضموم و بای عجمی مفتوح بلادریست مخصوص هند و فوفل معرب آنست

وواو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند دوم نام مردی بوده از دیلمان که فرزندان او علم پادشاهی بر افراشته‌اند و آن طبقه بآل بویه مشهور است و از جمله آنها عضد الدوله است که قیصر از جانب الله باوی پیوند کرده

فصل تای فوقانی **تَو** با اول مفتوح تاب بوده با اول مضموم پرده باشد و آنرا ته و توه نیز خوانند مولوی فرموده رحمت صد تو بر آن مقبس باد که هدایش عقل صد مرده بداد **توا** بمعنی تابه نقاش و تلف باشد **تواره** با اول مفتوح دیوار را گویند که از گاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو راست بباید رفت آخر چند باشی تو متواری درین خانه تواره **تواکه** با اول مکسور کلیم و فرش منقش را گویند عبد القادر نایینی راست فکندست فراش باد بهاری تواکه الوان ابر کوه و کمر **توان** با اول مضموم دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد و آن معروفست دوم ابر را گویند امیر خسرو فرماید زبس که بر کوه ابر تو توان شود بر سر کوه کشتی روان **تویرم** با اول مضموم و بای مفتوح و زای منقوطه پنج پاره خربزه را گویند **توبک** با اول مضموم و بای مفتوح و کاف عجمی کنجینه را گویند و در اداة الفضلا بتای فوقانی و در شرفنامه نون مرقومست **توپال** با بای عجمی ریزه زر و سیم و امثال آنرا گویند و آنرا براده نیز نامند **توتک** با اول مضموم و تای فوقانی چهار معنی دارد اول جانوریست که تعلیم سخنگو شود و آنرا تازی طوطی و ببغا خوانند دوم قمیص از نه باشد و آنرا اوشه نیز گویند سیم نوعی از نان باشد که اکثر در قزوین و اطراف آن خصوص او بلو پزند چهارم نام محله ایست از شیراز **توته** با اول مضموم و واو معروف قرونه را گویند که گاه در اندرون پلک و گاه بر بالای پلک بر آید و گاه سرخ شود و گاهی سیاهی گراید و نرم بود و بشکل توت آویخته باشد و گاه خون از وی روان باشد و با واو مجهول طوطی را گویند **توتی** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی اول توتک است که مرقوم شد و طوطی معرب آنست دوم کشتی و جهاز را گویند **توج** با اول مضموم و واو معروف بهی را گویند و آنرا بهنیز گویند **توختن** و **توزیدن** با اول مضموم و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی گزاردن آمده حکیم اسدی راست مشو بسان هر کجا کینه توخت گهی دل دریده گهی سینه دوخت رضی الدین نیشاپوری بمعنی دوم گفته ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا زبان بنده تو توختن نمیداند سیم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده حکیم سنایی فرماید خلق اگر در تو توخت ناگه خار تو گل خویش از او دریغ مدار **تود** با اول مضموم بمعنی توت باشد و با واو مجهول بمعنی توده آمده مولوی فرماید **تودری** نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا چال نیز گویند

حکیم اسدی راست وهمان توزان سپاه و جوبره کمین ساخته موج بر توزاره تُوُدوه با اول مضموم و واو
مجهول و واو ثانی معروف جفت مقابل طاق باشد تُوُر با اول مضموم شش معنی دارد اول نام پسر بزرگ
فریدون که توران باو منسوب است دوم توران را گویند حکیم فردوسی فرماید تو گاهی پیروی کشی گاه باز
بهانه تراجنگ ایران و تور سیم پهلوان بهادر را گویند حکیم قطران فرماید هیچ توری را تو باید
ملک بکار تو ور بفرماید بجان اندر شود دستور تور چهارم نام گیاهیست ترش مزه و آنرا ترشه
نیز خوانند و در آشها کنند پنجم تجسس و تفحص بود ششم رم باشد و توریدن رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن
باشد و آنرا تولیدن نیز خوانده اند توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که یکسال و چهار ماه بیش از
سپید وخت پادشاهی کرد تورج معنی تخت دار است که مرقوم شد تُوُرک با اول و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول خرفه باشد استاد عسجدی راست اگرچه خیار است برکش بزرگ نباشد درو نفع برگ تورک
دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده تورنگ با اول مضموم خروس صحرایی را گویند توره با اول مضموم
و واو معدوله شغال باشد و با واو مجهول و در نسخه روش و قاعده را گویند تُوُز با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی تاخت و تاز است دوم نام شهریست در سرحد پارس قریب باهواز و توج معرب آنست
توزی با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه باشد که منسوب بشهر توز از جنس کتان حکیم سوزنی راست
نه بد مندم همه بگشاد چو توزی از ماه تا تو بر تارک خورشید جبینی فصحی دوم کشتی را مانند
تُوژ با اول مضموم و زای عجمی پوست درختیست که بر کمان و طور ترقه زین و امثال آن بکشند شیخ
ابوسعید ابوالخیر راست پهرکاو است و سپید در کمان است ماهی سرشتی عدیبا پاراست
نیز در کمر است و توز در بلغار است زه کردن این کمان بسی دشوار است تُوُسن با اول مضموم
اسب سرکش را گویند تُوُش با اول مضموم چهار معنی دارد اول طاقت باشد دوم بدن را گویند سیم قوت
بود چهارم قوت را خوانند و آن خوراک بقدر حاجت باشد و توشه سفر از آنجاست تُوُشک با اول مضموم
و واو مجهول نرجوانه باشد و تبرکی نهالی را گویند تُوفیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد
حکیم فردوسی فرماید توفید کوه و بلرزید دشت خروش سپاه از هوا برگذشت دوم
جنبش و حرکت هموره که بود و آنرا بتازی هزاهز خوانند و در بعضی نسخه بجای تا نون نوشته اند تُوُک
با اول مضموم چشم را گویند تُوُل با اول مضموم جنگ و پرخاش بود حکیم آذری راست سنان
صاعقه برزد سر از درج شب چو از درون سپه روز تول خنجر بتو و با واو مجهول بمعنی تم

دتولیدن

دتولیدن رمیدن باشد و آنرا توریدن و تالیدن نیز خوانند مولوی معنوی در صفت کاک افلاک گوید
سخت مشغول زتیر بیعات او وزه ولال گینه و آفات او تُوُنکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی بجام باشد و آنرا تا بکو و کرا نیز خوانند تُوُنی با اول مضموم دزد و عیار را گویند تُوُی
با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد دوم بمعنی تاه و لای باشد چنانکه دولای را دوتوی گویند
امیر خسرو راست ورق کاهی معنی سیاهش کند کله دوز سوتوی کلاهش کند سیوم جشن
و سبزبانی را گویند دُوُیج با اول مضموم و بای مفتوح و جیم چاره بود که بر هر درخت که بپیچد خشک گرداند
و آنرا اینارزی عشقه خوانند تُوُمیل با اول مضموم میتا باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی کله سر مرقوم است
شمس فخری راست کرکند شهریار خصم نگار سوی کردون نظر بچشم اغیل اختران بربین
نهند زبیم از پر بندکی شاه تویل فصل جیم جُوُانه و جُوُازان با اول مضموم تاون باشد
و آن بر دو قسم است اول چوبین باشد و آنرا بشیرازی جوغن و ترکی دیبک ایند راه کیغ خوانند دوم
معصره باشد که بدان روغن از حبوبات و امثال آن بگیرند و با اول مضموم در عربی بمعنی روانه است
دستور وکشت نارو حارث راه آمده جُوُجَم با اول مضموم و جیم مفتوح شاخ اصل بود
که گل و میوه بار آورد و با اول مفتوح در عربی ابکل سرخ را گویند جَوجَو با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد
اول نام شهریست از خطا که در آنجا ابریشینه و مشک بسیار و کافور خوب شود دوم ریزه ریزه را
گویند شاعر گوید جو بجو جویر لستان برکبر دل جو جو شده زحان برکبر جَوُخ با اول مفتوح
بمعنی کروه است وجوق معرب آنست جَوُدان و جَوُدانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی
از کافور باشد که برخلاف کافور است خوشبوی شود سیفا سوکمی راست سمند ترا باد در
نوبهار زکافور جودان دهد خاک زند دوم چینه دان مرغان را گویند و آنرا اژاغر نیز نامند
سیم نوعی از بید باشد چهارم سیاهی را که در میان دندان اسب بود و آن علامت جوانی اسبست
چون تمام برطرف شود حکم بر چند سالگی اسب شوان پنجم نوعی از انار باشد که دانه آن خشک بوده باشد
جَوُدر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد کاورا گویند دوم گیاهی باشد
که در کشت و زار برآید و دانه ریزه بار آورد جُوُدَر با اول مضموم و ثانی مفتوح بالار اگویند و آن
ضد تشبست جَوُزاک و جَوُزیدن با اول مفتوح ثانی زده عشوه خوردن و ادنوهلکین
شدن بود جَوُزنه نوعی از ساحرانند که دانه جو را رزو کرده افسون بران دمیده بر کسی زنند

که مقصود هم از این حلقه در هند هم باشند **جوسك** با اول مفتوح شانه زده کوی کرباس را
گویند **جوش** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره حکیم سنائی
فرماید مایه قهر است و عزم او کی ملک دار او داغه گوهر است در این جوشن بر جوش او **جوشیر** و
جوشیره با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف جولاهه هم و آنرا جشیر و جشیره نیز خوانند
جول با اول مضموم علیواج هم **جولاه** و **جولاهه** و **جولهه** عنکبوت را گویند مولوی معنوی راست
چون جولهه حرص در این خانه ویران از آب دهن دام مگس گیر تنیدم بعضی گفته اند که جولاه
در اصل وضع عنکبوت را گویند و بافنده را البته آن جولاه گفته اند **جولخ** با اول مضموم و لام مفتوح
و خای معجم از بافته پشینه هم که اکثر از آن خرجین سازند و فقرا از آن جامه کنند و بدین سبب
قلندران را جولخی خوانند و جولق معرب آنست **جوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اظهار ها
بمعنی جولاه است که مرقوم شد و با اخفای ها دو معنی دارد اول یزدان هم و آنرا کیش و ترکش نیز خوانند
حکیم نزاری راست گرچه دارد ز عتراض جهول سینه پر تیر طعنه چون جوله لیک نزدیک او
چنان هم که سنگ از دو دهکند دوله و قربان کمانرا نیز جوله مانند و آن در فصل کاف از باب میم
مرقوم شد دوم خار پشت بزرگ را گویند و آنرا سیخول و سکرنه و تشی نیز خوانند و با واو معدوله و غرب
از سبزه هم که حیوانات آنرا به رغبت تمام چرا کنند و آنرا مرغ نیز خوانند و مرغزار را جولگاه نامند
مولوی معنوی فرماید ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله اشتر بخواباں همین جوله نزهت من بهر خدا
جون با اول و ثانی مفتوح چوبها باشد که در زیر آن غلبها لقب کنند و بر گردن گاو بندند و غله را دان
جدا سازند از کاه و آنرا زوره و سخج نیز خوانند **فصل** جیم عجمی **چوال** با اول
مضموم و ثانی هم که بر دوش برپا کنند **چوبجاد** نام کرمی هم که هر چه بر زمین افتاده هم بجورد خصوص
پشینه و آنرا بتازی ارضه خوانند **چوبدانه** سنجد را گویند **چوبك** با اول مضموم تخته و چوبها باشد
که مهتر پاسبانان در دست گرفته چوب را بر آن تخته بزند و دیگر دو تا پاسبانان بیدار باشند
چوبك زن و **چوبكی** مهتر پاسبانانرا گویند و این رسم در قدیم متعارف بوده و مقرر چنان بوده که
چوبك زن نام پادشاه برده چوبك زدن میکرده هم و در بعضی از بلاد عرب بای رسی نیز در بنا بر رمضان
بواسطه سحور چوبك زدن رسم است مولوی فرماید مزن چوبك دگر چون پاسبانان که رستی
ماهیان را پاسبان آب **چوبکش** چوبها را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند **چوبه** و **چوچه**

دو معنی دارد اول چوبها هم که بدان تیرانداز کنند آنرا گرونه و پیواره نیز خوانند و هندی پین نامند
دوم لقب امام چوبین است **چوبیك** با اول مضموم و با هم سرخ که بر سر بندند مولوی معنوی راست
آن شاه در دعا این باس پاک و باز سنگ سنگینانه منکینک سر سینه بچوبینك **چوز** با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول جانور شکاری را گویند که سال بر او نگذشته و کریز نخورده هم دوم فرج زنان هم حکیم سوزنی
راست طرفه که بهنگام سفر کردنش قفل نهد بر در چوز زنش کیدی حرّ قفل در باکه زند یا کاهی
بدل صحرا که زند سیم بوته گیاهی هم سفید چون در پنبه و آثار و آنرا چغز نیز نامند **چوشك** گوزه را گویند
که لاله هم و آنرا ابلیله نیز نامند **چوك** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست
که خود را از شاخ درخت بپا بیاویزد و حق حق میگفته هم تا قطره خون از حلق او بچکد منوچهری راست
چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته دوم آلت تناسل را
خوانند با واو مجهول نوزون شتر را گویند مولانا جامی فرماید برآمد از عقب کوچ کرده خود را
زند جمازه سیم بچیه کاهش چوك **چوکان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم چوب بلند
سر کج که گوی از فولاد بر آن اویزند و آنرا کوبه نیز گویند و آن نیز چون چتر از لوازم پادشاهانست
سیم هر چوبه سر کج را خوانند عموما و چوبه که دهل نقاره بدان نوازند خصوصا **چول** دو معنی دارد اول
بیابان هم شیخ اوحدی فرماید کله در چول دغله اندر چال نتوان داشت جلوه از سر حال دوم
خمیده آمده **چوبکان** چوکان هم ابن یمین راست ربوده گوی لطافت بچو بکان سر زلف ز
دلبران سهی قد دکار خان سمن خد **فصل** خا **خو** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب
بندی هم که بنایان در برون یا درون عمارت ترتیب دهند و بر آن ایستاده کار کنند حکیم نزاری راست
ز بهر جار طاق رفعت اوست که گردون بسته از هفت آسمان خو دوم گیاهی هم خودرو که تا
آنرا نکنند زراعت نشو و نما نکند سیم منع کندن آمده حکیم سنائی راست شده اقدامشان
از ایشان خو همچو ریش کهن ز شانه تو چهارم بر بدن و در دروکردن هم حکیم سنائی فرماید
خوشه ملک پخته شد خو کن جامه ملک کهنه شد نو کن پنجم کف دست را خوانند ششم ساغری
و کفل اسب را نامند و آنرا خرش نیز گویند هفتم عشقه را خوانند و آن گیاهیست که بر هر درخت که پیچد
خشک گرداند **خوا** با اول مفتوح کوشت هم مولانا عبدالعلی برجندی در حاشیه که بر شرح چغمینی نوشته
در وجه تسمیه خوارزم فرموده که سمی خوارزم بذلك لان المجاعة التی بنو ها اول الامر کان ماکو لهم

لحم الصید فقط وکان فی هذا المکان حطب کثیر وملعقة اهل خوارزم خوا اللحم والزم الحطب کذا فی آثار البلاد
و با اول مضموم چیزی بود که بدان روز بگذرانند و آنرا بتازی قوت خوانند و آن خوراک بقدر حاجت
بود و آنرا آشام و اشام نیز خوانند و با اول مکسور بمعنی مزه آمده و آنرا بتازی لذت خوانند و با اول مفتوح
و الف ممدوده و الف مقصوره در عربیه دو معنی دارد اول خالی بودن شکم است از طعام دوم رعاف هم
و با الف ممدوده در عربیه هوای میان دو چیز را گویند خواجه سه یاران نام موضعیست بس مروح و لطیف
در دامنهٔ کابل که چشمه از آنجا جاریست و درخت چنار بسیار بر لب آن چشمه رسته و ارغوان بسیار
در آن کوه و دره هم و آنرا خواجه سه یاران بآن اعتبار گویند که خواجه مودود چشتی و خواجه
خان سعید خلیفهٔ او و خواجه محمد ریگ روان خلیفهٔ خواجه خان سعید در آن موضع باهم صحبت داشته اند
شاعر گوید کابل آمدم دیدم آب باران را ولیک معتقدم خواجه سه یاران را خوار با اول
مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و آن بدون ترکیب افاده معنی نکند چون
شیرخوار دوم ترجمهٔ ذلیل هم سیم بمعنی راست آمده حکیم انوری راست آب گردش هرکی کز
جا بگی هنگام رزم نعل بخت او زخاک نرم نگیرد غبار کاه بودن کاه رفتن کاه جستن کاه یک
کند دست دشنه تیز و رام و نرم و خوار خوار چهارم سهل و آسان هم پنجم بمعنی اندک آمده و با اول
مضموم و ثانی بالف کشیده خوردنی را گویند و در عربیه آواز گاو را گویند خواربار طعام بقدر حاجت
را گویند و آنرا خوا نیز نامند و بتازی قوت و میره خوانند و در صراح آورده اند که میره بالکسره خوار
بار میرد امتیاز خواربار آوردن هم و مار خواربار آورنده خوارکاره با واو معدوله دشنام ده را گویند
خوارکاری دشنام دادن بود و خوار خوری دشنام شنیدن منوچهری راست تو خوارکاره ترکی من
بهر بار عاشق رشت خوارکاری خوب کرد یاری خواره با اول مفتوح و واو معدوله بوزینه را
گویند خواز با اول مفتوح چوب بستی بود که بدان چارپایان را بیابانند و آنرا کواز نیز خوانند
خوازه چوب بندی هم که در کوچه و بازار کنند و بر زبر آن آیین بندند و چوب بندی را که
بجهت تاک انگور سازند و امثال آن و آنرا خو نیز گویند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده خواس
با اول مفتوح و واو معدوله ترس و بیم هم خواستار با واو معدوله خواستگار هم خواسته و
خواهش با واو معدوله مال هم خواسه صورتی را گویند که در باغ و زراعت بجهت دهشت حیوانات
نصب نمایند خوال با اول مضموم دو معنی دارد اول خورش هم دوم دود هم که جهت مرکب گیرند

خوالگر

خوالگر و خوالیگر با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی را گویند حکیم سنایی راست هر کجا گشت
خوالیگر غذی کی بود گشت خاکستر خوالی با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام باشد
دوم رود خانه را گویند خوانسار و خوانسالار چاشنی گیر هم و آنرا بترکی بکاول گویند خوب کلاه و
خوب کلان نام گنجیست که آنرا بابرسک نیز گویند خوچ و خوچه با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول تاج خروس هم شمس فخری راست هر خروسی که سحر طوع شهنشه گوید باید اوان ز شرف
بر فلک سایه خوچ دوم گلیست که آنرا اسپانان افروز هم گویند و آنرا بمشابهت تاج خروس گویند
مختار بر است چون خوچ و چو نیلوفر بود مم بیخ دوست و اکنون بیخ دوست چو نیلوفر و
خوچم خودسوز نام آتشکده بوده از آذربایجان خور با اول مفتوح و واو معدوله
هشت معنی دارد اول روشنی مفرط را گویند اثیر او مانی گوید که آفتاب خور از تو از او ببرد بروز
روشن ره نادر و بیا حضرتش دوم نام فرشته ایست که موکل است بر نیر اعظم و تدبیر امور و مصالح
روز خورشید متعلق است سیم آفتاب را خوانند این هر دو معنی را خسروانی گفته تو پاسبان
سپهر پر بوست مباش که بان خور که نگهبان قرص خورشید چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه
شمسی پنجم بمعنی خوردن هم ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام قصر خورنق است و شرح آن در ذیل
لغت خورنگاه مرقوم شد هشتم خوردنی هر روزه را گویند و آنرا بتازی قوت خوانند خوراب با اول
مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول آب اغری را گویند که از بند ترشح کند که بر آب بسته باشند دوم
بزرگی را گویند که اسباب بزرگی او مهیا هم خورجهر نام شمشیر حضرت سلیمانست خورنگاه و
خورنگه و خورنهند با اول مفتوح و واو معدوله نام قصریست که سمنار رومی از فرمان نعمان بن امرا
القیس جهت بهرام گور ساخت ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد است گوید که
عجمان آن قصر را خورنگه نام نهادند یعنی جای طعام خوردن و دوم را که سه گنبد بود اخل بود و بجهت معبد
بهرام بود سه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند اعراب خورنگه را خورنق
و سه دیر را السدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور تعریب نمودند خوره با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی
دارد و در دو معنی با خوره که در باب با مرقوم شد مرادف سیم منیت که آنرا بتازی جذام
خوانند خوزستان ولایتیست از پارس که شکر بکار اشهر تا عظیم است خوزستان و خوزی
هر دو صحیح است خوش با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک شدن هم دوم خوشیدن

مصدر آلفت است دوم بمعنی خویش و خود آمده مولوی معنوی راست   خاموش خاموش شو در عشق او با هوش شو
از خیال خود با خویش شو باز آ ز فکر ما مغی   سیم بمعنی خوش و خوب بود و با اول مفتوح و واو معدوله
سه معنی دارد اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوش دامن نیز نامند سیم
باشد و آنرا خوش پوزی نیز خوانند و با اول مضموم و واو معروف در عربی سرین را گویند **خوشاب**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هر چیز آبدار را گویند عموما و مروارید آبدار را خصوصا دوم
قصبه ایست از مضافات لاهور **خوش دامن** با واو معدوله مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا اسپندر
ساس خوانند حکیم سوزنی راست   مرا مغز خر داد خوش دامنم   که تا هیچ خر کرد آرم بزیر
خوشنوانی با واو معدوله نام والی هیتال بوده **خوشه** و **خوشی** با اول مضموم و واو مجهول نام مرغ
شیخ آذری در عجایب الدنیا فرموده است   مرغی که خوشه نام وی است   لیک دریا رحان مقام وی است
خوشه گویند و هم خوشی گویند انگستان کا خلاف میخوانند **خول** دو معنی دارد اول معروف است دوم
کرمهاشی که از بدن بر آید و آنرا بتازی حنازیر خوانند **خُول** با اول مضموم و واو مجهول جانوری که
شبیه بچلو برسر راهها نشیند و آنرا کپر نیز خوانند و مردم خراسان را مثل است که خوله مگیر
به که کلنگی بهوا و با اول و ثانی مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی
خدمتکار را گویند **خوللو** از نایه برترین **خُوله** با اول مضموم بمعنی خال آمده چنانکه خاله برا گویند
خَوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم بنده شیر بود **خون سیاوشان**
نام دارو میست **خُوهل** و **خُوهله** با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو راست
آن بند ها که بست فلاطون به پیش خم   خوهل است پیش گهبن بهنگار تو **خوی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور آب اهن باشد و آنرا خیو نیز خوانند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو
مجهول خصلت و عادت باشد و با اول مفتوح و واو معدوله عرق باشد و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدده
در عربی دشت هامون و زمین نرم را خوانند **خوی بیه** با اول و ثانی مکسور نام مرضیست که اطراف
ناخن پخته شود و چرک کند و گاه باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی [illegible] و بهندی الکلیره گویند
خَویه با اول مفتوح و ثانی مکسور مباحثه و مناقشه باشد پیر هری خواجه عبدالله انصاری در طبقات
فرموده که بو عبدالله خفیف را هنگامی با موسی عمران جرفتی خویه افتاده بود نامه فرستاده
وی بجرفت که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب از ماهی نخوانند

موسی عمران

موسی عمران جواب باز داد که مرا در جرفت هزار دشمن است که هر که بر من دست یابد تا شب زمانه در نگذارند
نخواهند و نخوانند و نه بگذارند صوفی منم با تو **خویش** با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی خود بود و آنرا خویشتن نیز گویند سیم قلبه باشد و آنرا گاو آهن نیز نامند و خویش کار زراع را
نامند چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی فرماید   خویش من والله که بهر خویش تو   هر زمان خواهد که میرد
پیش تو   پنجم بمعنی خوب و خوش بود امیر خسرو فرماید   دیده چو آن مثنوی خویش را   تیز قلم کرد سر خویش را
ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا کیش نیز خوانند **خویله** با اول مضموم و واو معدوله احمق و معقل را
خوانند حکیم انوری فرماید   من خویله در سلب افکنده بادی   چو در ریش خسک از علاقات شانه
خوزاه گربه است انباز که در کل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین خوانند **خویط** با اول مضموم چوبین که آنرا
بارو خوانند **فصل** دال **دَواد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن پای نار هر طرف
دوم کسی را گویند که خدمات جزوی را در هر جوع شود و هر ساعت او را بکاری فرستند **دَوادی**
با اول مفتوح و رشتی باشد از زر مسکوک که هر یک از آن پنج سیاه صرف شود منوچهری راست
چون تو که خدمت هر مهتر کنی و کهتر   از بهر دو سیاه و از بهر یک داوری **دُوال** با اول مضموم پنج
معنی دارد اول تاسمه را گویند دوم چرم حیوانات بود سیم تمر را گویند رفیع الدین لنبانی
راست   زهر ساعد شاخ ابر ساخت کهرش   که قطره در خوشاب سبزه شبه دوال
چهارم مکر و حیله بود پنجم شمشیر را نامند شیخ نظامی فرماید   چو زخم دوال دوالی چشید   بنه سوی حت
بمادر کشید **دواللّه بازی** دوال بازی باشد **دوالک** و **دواله** نام دارو میست که بشوکانرا در دوا
و عطریات داخل کنند و آنرا بتازی اشنه و بهندی چریله خوانند **دوالی** نام والی کجرا بوده
در زمان اسکندر و در عربی علیت **دُویَل** با اول مضموم و یای مفتوح بحقیقت و بو فارا گویند
حکیم ناصر خسرو راست   تن دو بر بوده ستار خواجه چند این مطلب ما در این دو بر **ده پا** کرم
سر حشیت که در درخت طوطا باف شود و تار ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و در دوا نیز
بکار برند **دو پیکر** برج جوزا باشد **دو چار** رسیدن به کسی باشد بیکباره یکدیگر را استاد فرخی راست
هر که با تو بجنگ شد دو چار   با ظفر نزد او نکیت هرب   **دُوخ** با اول مضموم دو معنی دارد
اول صحرا و شاخی را خوانند که از علف و گیاه و سرو ردی را که از موی خالی باشد چنانکه اصلع را
دوغ جکاو خوانند جو جکاو تارک سر است دوم علفی را گویند که از آن بوریا بافند و آنرا دوخ

همانا که آن از باربد باین نام موسوم گشته **دوچکاد** شرح آن در دوغ مرقوم شد شمس فخری راست عجب مدار
که فرق سپهر سوده است که شد ز سیلی تادب شاه دوغ چکاد دو معنی دارد اول معروف دوم غم و اندوه بخشی
دوداَفکن قسمی از ساحران باشند حکیم خاقانی نظم آورده دوداَفکن را بگو که پس ما لام دودی
برکن که دود کین شد جانم **دوداهنج** و **دودآهنگ** با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالها را گویند که بر سر
چراغدان تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختاری راست آفاق بجای آه ماه سنگیست بر آتش ما
سپهر دودآهنگیست در پای امیدهاست هر جا خاریست بر شیشهٔ عمرهاست هر جا سنگیست
دوم دودکش حمام و بخاری و امثال آن هم **دودخانه** خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز گویند **دوده** با اول
مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دودمانست دوم دود چراغ را گویند که جهت مرکب بگیرند **دوده هنج** و **دوده آهنگ**
در هر دو معنی با دوداهنج که مرقوم شد مرادفست **دَوَر** با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درس بسیار
گذشته بود اطفال را دوم پیالهٔ شراب بود امیر خسرو راست ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگیست
دور برگردان که هر کم از تهی جامگیست سیم نوشتن اخبار بود جاسوسان را بجهت پادشاهان
و جاسوس را سر دور نامند **دُوای** با اول مضموم دوا و معروف نایی بود که مطربان می نوازند و در بعضی
نسخ بزای منقوطه مرقومست **دورباش** با اول مضموم دو او معروف در قدیم سنانی بوده که آنرا دو شاخه
میساخته اند و در پیش پادشاهان در وقت سوار میبرده اند تا مردم دور شوند و هم در جنگ اگر کسی کمندی
بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و در این وقت در هندوستان مثل آن در پیش فیلان مست میبرند
و آنرا کره نامند و گاه بطریق استعاره آتش را دورباش گویند چنانکه خدنگ و ناوک خوانند **دوره**
با اول مضموم مرطبان کوچک را گویند **دوژند** و **دوژینه** با اول مضموم پیشه و زنبور و امثال آن را
گویند **دوشاخ** با اول مضموم نام گیاهیست خارناک که ترکان چون خندق شود و مغول در میان آن بود که چون
بجای رسند بخسپند خاقانی گوید [illegible] چو دوزه اندر تو گرد [illegible] **دوستپن**
نام روز [illegible] دوم است از ماههای ملکی یزدجردی **دوستکام** و **دوستکامی** و **دوستکانی** و
دوستگانی شرابی بود که دوستان با دوستان یا دوستان بخورند **دوسرانه** و **دوسرا** با اول مفتوح
ثانی زده و سین منقوطه بمعنی سبزه و برزگی بود **دوسیدن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی بسیدن بود دوم
چسپیدن چیزی بچیزی را گویند **دوش** سه معنی دارد اول کتف بود دوم شب گذشته را گویند سیم
امر از دوشیدن بود **دوشاخه** دو معنی دارد اول چوبی بود که برگردن مجرمان نهند دوم نوعی از پیکان تیر

که آنرا دوشاخه

که آنرا دوشاخه سازند **دوشه** ظرفی باشد که شیر در آن میدوشند **دوشیزه** دختر بکر را گویند **دوکدان**
حقه و قوطی بود که در آن گروهه پنبه و ریسمان و امثال آن نهند و آن را بتازی حقش گویند
دُوَل با اول مضموم شش معنی دارد اول دلو آبرا گویند دوم برج دلو حکیم سنائی در کلیات
گوید باز دو جگر و ترازو و دل از هوا یافته بهره پس حمول سیم مکار و محیل و بیچاره را گویند
چهارم دلو آسیا را نامند و آن چوبیست که غله از آن در گلوی آسیا میریزد **دُولاخ** با اول مضموم
دو او مجهول نام میوه ایست که هم در باغ شود و هم در جنگل و در باغ لذیذتر شود و میخوش بود و شبیه
بسیب کوچک و چون آلو یک خسته دارد یوسف طبیب گوید دولانه سرخ بوستانه بیکت
معده و جگر هم **دَوله** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوره باقیرا گویند دوم پیالهٔ شراب باشد
سیم دایره بود چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز نامند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی گشت و رواج
آمده دوم غالب شدن بود و با اول مضموم پنج معنی دارد اول لشه و مطبخ دوم مکر و حیله بود سیم
دفریاد را گویند چهارم شکم باشد پنجم کسی را گویند که خود را چیزی داند و نباشد و در عربی سه معنی دار د
اول فرو گرفتن گرده خاک بود دوم مالی باشد که دست بدست از هم بگیرند سیم بمعنی مالداری و دنیاداری
دُوَیل با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم برنشم کنده بود که از پیله حاصل شود
دود و کناغ در آن بود **فصل** را **دَو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
آواز حزین بود و با اول مضموم دواو معروف نیز معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سبب آمده حکیم
خاقانی راست موی سفید را فلک آن روسیه کنم تا باز نو جوان شوم و صد گنه کنم و در یک
معنی دیگر بار که بعد از این مرقوم شود مرادفست **رَوا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند
دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم دیدار و خوب منظر بوده با اول مکسور هم در عربی دو معنی دار د
اول سیراب شده را گویند دوم رسنی بود که بدان بار شتر بندند **رَوان** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم نفس ناطقه بود چنانکه بوعلی در رسالهٔ معراجیه آورده که مراد از روان نفس
ناطقه بود و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم هدایت اوست و او را بتازی روح
القدس نامند **رَوان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **روادُه** رباب را گویند و آن مرکبست از رو که
بمعنی آواز حزین است و آوه که بردارنده صداوندست **رُوخ** با اول مضموم بمعنی دوغ است
که مرقوم شد **رُود** با اول مضموم چهار معنی دارد اول رود خانه را گویند عموما و رود جیحون را خصوصا

دوم فرزند بود سیم ساز را خوانند این دو معنی را انجب حرباد قانی نظم آورده است آسمان در صفت
دولت تو بمقامیست که هم صفت مادر و رود   سالها که بعهد تو عدیم است کسی ناله کز دست گر
کره جز ابریشم رود   چهارم روده را گویند و رود کان و رودکانا جمع آنست روداب دو معنی دارد
اول دختر مهراب حاکم کابل که مادر رستم بود دوم نام قلعه بوده که روداب مادر رستم در آنجا
توطن داشت روداور نام رودخانه است رودبار با اول مضموم دو معنی دارد اول نام ولایتی
چند است که میان قزوین و گیلان واقع است   دوم جایی را گویند که در آن رود بسیار جاری گردد
رودک با اول مضموم نام جانوریست که هر چند ش بزنند فربه شود و آنرا ترکان دشتی خوانند روذ
دو معنی دارد اول معروف دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید   سزد گر ببخشی کنا هم ا
درخشان کنی روز و ماه مرا   روزافکن تبی را گویند که یکروز در میان آید و آنرا بتازی غب خوانند
روزبان جاوش و نگاهبان را گویند روزچک روز پانزدهم شعبان را گویند و آنرا روز برات نیز نامند
روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت و فرصت آمده روزکرد آفتاب را
گویند حکیم نزاری راست   هر روز مجتهم بیاری نکردی   چرا چون روزکرد از من نکردی روزنه [illegible]
گویند و آنرا اسالمه نیز خوانند روزی افزای نام ماه چاردهم از سال ملکی جزو کردی روسپی زن
فاحشه را گویند روستا با واو مجهول ده را گویند و روستائی دهی را گویند روسی سه معنی دارد اول
منسوب بولایت روس یعنی دوم نام ابلهانه بوده قورانا سیم پیاله شراب یعنی روش با اول
مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف دوم راهرو را گویند که در میان باغ سازند سیم بمعنی
طرز آمده و با اول مضموم روش را گویند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور شین زده رفتار یعنی
اثیر اخسیکتی راست   نوکن روش بوستان   بشکن طلسم باستان   هم روزنامه این نکو ان
هم کارنامه آن بدان روشن چراغ نوعیست از موسیقی روشندان منفذیست که برای روشنی در خانه
گذارند روشنک نام دختر دارا است که در حباله اسکندر بود روغ با اول مضموم آروغ یعنی و با اول
مفتوح در عرب حیله را گویند خصوص حیله روباه را و بهمان سوی چیزی رفتن و سیر کردن و کلمه
کوه بود روم و رومه با اول مضموم موی زهار را گویند و آنرا رم نیز خوانند رهان با اول و ثانی مفتوح
از مایش بوده با اول مضموم و واو معروف بمعنی سیب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هند که
ابو الفرج رونه منسوب بآنجاست روناس و رونین و روپیاس با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
که بدان گ

که بدان چیزها سرخ کنند و آنرا بعربی فوه خوانند رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام کرمیست که
از زمین برآید و هرچه در زمین افتاده باشد بخورد و تباه سازد و اکثر پشمینه را ضایع سازد و آنرا ارمو
نیز خوانند و بتازی ارضه نامند روهینا با اول مضموم پولاد جوهردار باشد حکیم سنائی راست
[illegible] چون تو بی جنسی چه دانایی چه نادانی   مبرست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا روی
با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف دوم رویا یعنی سیم بمعنی امید آمده شیخ عطار
فرماید   چون وصالت هیچکس را روی نیست   روی در دیوار هجران خوشتر است
چهارم جدا کردن و تفحص نمودن یعنی پنجم بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نوعی از فلزات است معروف
روئین نام یکی از مبارزان ایرانست و نام پسر افراسیاب نیز بوده روئین تن و روئینه لقب اسفندیار است
روئین خم و روئینه خم کوس یعنی روئین دژ نام قلعه بوده از توران که ارجاسب والی آنجا بود و اسفندیار
از راه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت حکیم خاقانی فرماید   روئین دژ آز را کشادم وانده
هفتخوان شکستم   فصل زای منقوطه   زو با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
پادشاهی بود از پیشدادیان دوم دریا یعنی و با اول مضموم مخفف زود است مولوی فرموده داغم
او کبیر زوتر بکمان   تا رسی در دامن آخر زمان   زوار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خادم یعنی
و در بعضی فرهنگها بتخصیص گفته اند خادم بیماران و زندانیان دوم نام برادر رستم بوده و او را زواره
نیز میگفته اند سیم زنده را گویند چهارم آواز نیز بود پنجم زن پیر را خوانند زواره دو معنی دارد
نام برادر رستم بوده دوم نام قصبه ایست از توابع کاشان زواغاب با اول مفتوح نام
[illegible] زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار یک نان جدا کرده باشند و آنرا انبر
[illegible] خوانند زوبین دو معنی دارد اول نیزه یعنی کوتاه که آنرا اشتر نیز خوانند دوم نام پسر کاوس است
زورفین و زوفرین با اول مضموم حلقه یعنی که بر چارچوب در زنند و زنجیر را بدان اندازند و آنرا
ارزفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید   خود نیکو را حصار خویش کن   وز قناعت بر درش زن
زورفین   زونهم با اول و ثانی مفتوح پارچه یعنی که بر گریبان جامه از جانب پشت دوزند که جبه
خوش آید که و آنرا ترکی الیاق خوانند زوزن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول
نام دهیست از مضافات خراسان دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای مکسور درم را گویند
و آنرا جوجو نیز نامند این معنی از زند مرقوم شد زوزه یعنی زوش با اول و ثانی مفتوح

ستاره مشتری هم و آنرا زاوش نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول بدخوی و خشمگین را گویند زولفین
و زوطین بمعنی زور خین است که مرقوم شد زوبخ با اول و ثانی مفتوح رودهای گوسفند که گوشت
در آن پر کرده باشند طلیمان زاژ خای گویند ترنجیده روش لبان ترنج و [illegible] است و با یک قاف چون
ترنج زونک و زونزنک و زونکل با اول و ثانی مفتوح مرد کوتاه و حقیر بود زوف آنرا
گویند زوهمند با اول مضموم درخت کشت بالیده را گویند فصل زای عجمی ژواغار نام
معنیت شمس فخری راست زمین اهتمام او در اسلام عجب نبود اجان ژواغار ژورک
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پرنده ایست سرخ فام که بمقدار گنجشک شود ژولیدن
با واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شدن باشد و دوم هم رفتن و آنرا جولیدن نیز خوانند ژومیده
با اول مضموم کشت آب زده باشد ژوهیدن چکیدن آب باشد از سقف بسبب باران فصل
سین سو با اول مفتوح نام چشمه ایست از ولایت طوس و چشمه سبز آشکار دارد و با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی مانند آمده سیم مخفف سود باشد شیخ نظامی فرماید کشاورز
گاو آهن و گاو کو کجا در چنین ده کند کار سو چهارم روشنایی دود و بیت که آنرا مانند سوالک با اول
مضموم زردی کشت باشد و با اول مکسور و در عربی مسواک را گویند سوبهار با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست در نواحی غزنین و در بعض نسخه شابهار بنظر رسیده حکیم اسدی راست
بیامد به بتخانه سوبهار یکی خانه دید از خوشی چون بهار سوب با اول مضموم آب بود و بزبان هندی
غله بافشان را گویند و آنرا اچ نیز گویند سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای فوقانی
چیزی کم و اندک باشد استاد فرخی فرماید آنچه کردست و آنچه خواهد کرد سخنم سخت اندک [illegible]
سوخ با اول مضموم و واو معروف چار باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف دوم آنکه بشر سوخته
که بدان چخماق زنند شیخ سعدی فرماید در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش ما هیچ نگفتیم و حکایت
بدر افتاد سیم بمعنی سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم معروفست که مردم
طالب علم را خوانند سود با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی جشن و بزم و شادی
آمده و آنرا اسود نیز خوانند ابن یمین فرماید حکایتی که مرا بود از فلک گفتم شنید بکسیر و
نیکو نصیحتم فرمود چگفت گفت مهر سپهر دل بردار که نیست جامه نیلی چرخ جامه سود سوده
سوداوه با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده سود با اول مضموم و واو

معروف سه معنی دارد اول یکی بود مر اسب و شتر را خاکستری بسیاهی مایل که مانند سمند خطی سیاه
از سر تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز خوانند و مردم بعضی بلاد آنرا شوم گیرند حکیم سوزنی راست
کرم بنان تند بیر کینم کجان [illegible] و گر نه هستم شوان بدین کران فردور لقای عشق تو جاودانه باد و
امر ترا مطیع رای سپهر دون و توسن سور دوم طوی و جشن باشد که در عید و عروسی و مانند
آن کنند و در عربی دیوار قلعه را گویند اسمعیل عرب و فارسی را مختاری گفته زآب و بنده انگور و
خاک راه نبی عبیر باشد و مرتبه دکلاب ریزد سور گذر کند لطف عزم او چو باد بر آب برو بی
قلعه الماس برج آهن سور سیم رنگ سرخ را گویند و از بخاست که گل و لاله را سوری خوانند
حکیم سوزنی راست باده سوری بکف گیر الکبیر سوری بروی آن گل سوری که هر بهر دوان آید بجار
و بزبان عربی شراب سرخ را مانند و نیز قومی از افغانان بدین لقب مشهورند و با اول مضموم و همزه
هم در عربی بمعنی هوزه را گویند سواد با اول مفتوح نام شهریست سوداء نام جانوریست معروف بیار
سونار شهنای باشد و آنرا سرنا نیز گویند سوزاک نام مرضیست مشهور و آن سوزشیست که در بول
بواسطه زیادتی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک روان شود یوسف طبیب گوید آنرا
که رسد زرنج سوزاک الم [illegible] از سبب آن هر دم باید که جوزه و شیره خرفه و شد هر روز
زقرص کاکنج بگیرد و درم سوزه با اول مضموم تیر بر جامه باشد شمس طبسی راست گر نه بهمت سنوار
سبز دواجی از چه که [illegible] سوزه دواج تو آمد سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد
اول نفع و سود باشد مثال خاقانی از زبان رحمن [illegible] حق اوست چند از زبان بیافته سود زیان
شد هر چند سوزیان ز [illegible] کرم و خشک خط بر خط مزور این سوزیان کشد دوم بمعنی
[illegible] و سرمایه باشد اوسط [illegible] در آرزوی شب و لولوش [illegible] دریا کنم
دیده لولو فشان خویش لولو زکس دریغ ندارد دو چشم من همچون او دست صدر اجل
سوزیان خویش سیم راز و خبر پنهان و مکنون ضمیر را گویند چهارم سرگوشی بود [illegible] غمخوار شد
ششم بمعنی ارمغان آمده سوک با اول مضموم و واو معدوله معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد
که بیشتر در جامهای ابریشمینه افتد و تباه کند دوم سوسمار باشد گویند بچه او را زمان بچه فربه گردانند
و در عربی دو معنی دارد اول کرم کند گوار بود دوم نام گیاهیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
بیخ را اصل السوس خوانند و آنرا بفارسی مهک خوانند و بزبان هندی نام خوک است و آن جانوریست

آبها بر مثال مشک پر باد که حرکت می دارد و رماز سوسپند نام گیاهیست که چون آنرا بشکنند شیرهٔ سفید از آن برآید و آنرا شیرهٔ گیاه نیز خوانند و بهندی ریوری نامند سوسک با اول مضموم و سین مفتوح نام مرغیست که آنرا ابهتو نیز خوانند و با سین موقوف نام جانوریست پردار که در حمامها بهم رسد و آنرا اسپیرک و سپیرو نیز خوانند و بشیرازی سنده نامند سوغه با اول مفتوح ریزه باشد که سپاهیان از ماهیانهٔ خود بنویسندگان دهند سوفال و سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلین را گویند که پخته باشند و آنرا سفال نیز خوانند دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا سیم دم تیر بود سوفته با اول مضموم دو معنی دارد اول مکر و حیله مثل دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و فا موقوف ریزهٔ هر چیز را گویند مختاری راست

زان یکا لقمه که بر خوان تو خوردان مسکین || یکا سوفچه زر از لفر و ششش کنون

سوک با اول مضموم و کاف عجمی ماتم و غم و اندوه مثل سوگوار ماتم زده را گویند سوکل با اول مضموم و واو معروف رزدی باشد که در کشت زار بسبب آفتی افتد و آنرا اسپکل نیز خوانند سوکه با اول مضموم هر سوراخی را گویند عموما و سوراخ قبر و بر را خصوصا سولان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست در سه فرسخی اردبیل و همیشه مردم مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن می بوده اند دوم نوعی از ادویه مثل که از روم آورند و یونانی نام بنجمر از بنی اسرائیل سوله با اول مضموم خانه زاد و برا گویند که پدر و مادر او غلام و کنیز هندی باشند حکیم خاقانی راست

همه فلک وجود و سولهٔ عصر || نغایم دار اشتخواره زمین

سومندر مثل و آنرا سامندر نیز گویند سون با اول و ثانی مفتوح علم و نثار را گویند ان عاین راست

گر لشنید سخن ابن عاین در دل خلق || چه عجب این سون است که از جان بر خواست

و با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مثل ستون و مانند بود و آنرا سان نیز خوانند حکیم سنائی راست

لشکر کن یاد ز خلقت شاهان و بر پروانه || نکو بیا که چه مغز راستان زنسون آن ز آن سون

دوم بمعنی سوی مثل یعنی جانب سوناک با اول مضموم نفسی بود که در خواب یا در بیداری بشدت از دماغ بر آید سونش با اول مضموم و واو معروف ریزه ها را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد سویس و سویست و سویه با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از قماش مثل و آنرا سرولیه نیز خوانند سوین با اول مفتوح و ثانی مکسور ریک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن را گویند و آنرا بتازی ظرف و انا نامند فصل

شین منقوط

۲ با اول مفتوح و ثانی مکسور آلکاهش
تا نما بازی غفلت خواب ۱

شین منقوط شوا با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوایی کری مثل و با اول مکسور دو معنی دارد اول شخصی بود که دست و پا مثل بسبب کثرت کاروان راهنما نیز خوانند دوم شبت را گویند و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی بریان را نامند و با اول مفتوح و ثانی مشدد هم در عربی بریان باشد شوات و شواد با اول مفتوح بعضی با اول مضموم نوشته اند جانوریست پرنده مانند مرغابی که هم در خشک و هم در آب بنیاد کند و آنرا شوال و سرخاب نیز نامند و بعضی گفته اند نام مرغیست که سرخ فام مثل و هر دم بر کنی برآید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی راست

چو هدهد زمین بوسه دادم || شکر سخن رنگ دادم چو بر شواد

شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار را گویند دوم کار عملی حرفت بود سیم بمعنی شوات است که مرقوم شد و با تشدید ثانی در عربی نام ماهیست معروف شوب با اول مضموم دستار مثل و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن مثل دوم عسل را گویند شوبت با اول مضموم و بای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بعضی بجای خای معجمی نوشته اند شوخ با اول مضموم چرک بود و آنرا بتازی وسخ خوانند و شوخگن بمعنی چرکن مثل و با واو مجهول دلیر و بیباک را گویند شود با اول مضموم هشت معنی دارد اول طمع بود معروف دوم غوغا مثل سیم نحس و شوم بود حکیم فردوسی راست

که کین که دانای پیشین بگفت || که هرگز مبادا اختر شوم جفت

چهارم بمعنی کوشش آمده حکیم اسدی راست

بهر کار در زور کردن مشور || که چاره بسی جای بهتر ز زور

پنجم نفیر را گویند و آنرا شیپور نیز نامند حکیم فردوسی راست

بیا سود کش تا بمرز حلب || زمین شد پر از جنگ و شور و جلب

ششم ورزیدن را نامند معظم بر هم زدن و بر هم خوردن بود و شوریدن مصدر آنست هشتم بمعنی شستن آمده شوربه و شورا این لغات از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی که نحس و ضعیف را گویند چه شور نحس بود و مور بمعنی مورچه چون خواهند کسی را تحقیر و اهانت نمایند او را مور خوانند حکیم خاقانی نظم آورده

شور و مور ند حسودان تو لیکن که لاف || شار و مار ند و نغز با لغز آمیخته اند

دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی راست

زهر او طامات زان مزخرف || همه ساله بالجنت در شور و مورم

شودکن نام نوعی از درخت کز است و آنرا بتازی اثل خوانند شوین با اول مفتوح مزارع را گویند شونک با اول مضموم دو معنی دارد اول تنبور چار تار مثل دوم نام جانوریست پرنده شبیه به کبک و آنرا ابهتو نیز خوانند شونیز با اول مضموم و شین موقوف سیاه مثل و آنرا اثال و الاچه و چیزی بویا نیز گویند و بتازی قافله صغار خوانند

شوشو ارزنرا گویند شوشه با اول مضموم سوم چهار معنی دارد اول شفشهٔ طلا و نقره و امثال آنرا گویند
و آنرا شمش و سبیکه نیز گویند و هر چه ازین جنس طولانی باشد چون صورت قبر آنرا نیز شوشه خوانند شیخ
نظامی فرماید نه زر دست بر شوشهٔ خاک دار بیاد آری از گوهر پاک من دوم ریزه هر چیزی بود
سیم پشته را گویند عموما و پشتهٔ ریگ را خصوصا چهارم علامتی باشد که بر قبر شهدا برپا کنند شوغ
با اول مضموم پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه و شوا نیز خوانند
شوغاه با اول مفتوح بثانی زده مخلوط باشد که بث احکام جار با بازار در آنجا کنند در اصل شوگاه
بوده با را و او و کاف عجمی را بغین بدل کرده شوغا شوکل با و ربیه او کی باشد شوکه با اول مضموم ناوه
نرد را گویند که زر و سیم گداخته در ان ریزند تا شوشه شود شول با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی
دیده و دانست آمده شول یعنی پس و جان حکیم انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته رزو کشت از
فراق لقمه شول روی سرخ من اکسیاهه دل دوم طایفه باشند مثل لر و کرد سیم امراز
شولیدن باشد یعنی پریشان کردن شولان با اول مفتوح بثانی زده نمکند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ازین جاه پر شو لشولان دانش بیکسو شو از جوی و از حب عصیان شولک است بند و شیر را گویند
شولیدن بمعنی پریشان شدن باشد حکیم انوری فرماید رشید اختیار زمانه است طبعم درین فن
چو زلف شولیده شانه شوم و شومیز با اول مضموم دواو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته
باشند و آنرا اشمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیز بدین زراعت کردن باشد شوندا با اول
مفتوح سنورا را گویند منوچهر راست این سماع خوش و این ناله زیر و بم را شونه با اول مضموم
دواو مجهول سه معنی دارد اول شور باد آتش باخوانند و کسی را که آتش بر تار و پود جامه که بافته میشود
مالد شو عال گویند دوم شوهر را گویند سیم بمعنی شن آمده و امر از شستن بود و با اول و ثانی مکسور
و یای معروف شبت را خوانند و دانه آنرا با سپند جهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند شونیت
با اول مفتوح و ثانی مکسور پراکنده کا باشد فصل غین غو با اول مفتوح آواز و
صدایی باشد که بسیار بلند باشد چون فریاد که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس
و کرنا و امثال آن غوت با اول مضموم دواو مجهول کلماسنگ باشد و آنرا فلاخن نیز خوانند
غوچی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کودال را گویند و آنرا غفچی نیز نامند غوزه با اول مضموم پنبهٔ
ناشکفته باشد که در غلاف باشد غوره با اول مضموم و رای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید تاک

ازبس غوره میده بدمی شاخ ازبس غوره میده بدمی غوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول آب جنبت را
گویند و آنرا اشترک گونی خوانند حکیم نزاری راست آسمان را حلقه فرمان بر در گوش کن عیش را
دامن بگیر و دست در آغوش کن با خود کو طیلسان خز جبه حریر پوش کن بر کمیت نازنین
خنک خود را غوش کن دوم سرگین حیوانات را مانند و آنرا غوشا نیز گویند سیم چوب باشد
سخت که آن نیزه سازند شمس فخری راست تو نور دیدهٔ ملک و دشمنان ترا مژه بدیده
بر از غم بود چو ناوک غوش چهارم گوش را گویند پنجم بمعنی نگاه آمده غوشا با اول مضموم دو معنی دارد
اول سرگین حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز خوانند دوم خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد غوشاد
با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ادم غوس است دوم بمعنی شوغاست که مرقوم شد شمس فخری راست
زماس بپاس تو اندر کنام شیر و پلنگ کنند شبان چو شبان از نه گله غوشاد غوشت با اول
مضموم برهنه مادرزاد بود استاد رودکی فرماید شد بگرمابه درون استاد غوشت بود فربه
کلان بسیار گوشت غوشنه و غوشه با اول مضموم گیاهیست که در هنگام تر آنرا با گوشت
کشند و چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از کاه باشد که زنان آنرا در حلوا کرده بپزند
و بجهت فربهی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند
و تیر تا قسم ملیا گویند حکیم سوزنی راست شه فوغا شکن که تیر و هم او بنات النعش بر گردون
زهره وین بشکند غوغا غوک با اول مضموم و زغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و تیر تا قربوغا
امیر خسرو راست مگو بتهو تیان ماجرای عشق میرس حدیث بحر ز غوک که در شمر باشد غول چوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک گز و دیگری بمقدار یک وجب و در بعضی از ولایات
آنرا و سته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی کلید نده نامند غول با اول مضموم و واو مجهول
پنج معنی دارد اول جانوری را گویند که در کوه یا صحرا گیند تا حیوانرا اشتر در آنجا کنند و آنرا آغال و آغل
نیز گویند دوم نوعی از دیوهاست معروف این دو معنی را ابو شکور فرماید گاهی چو گوسپندان
در غول گرده جای گاهی چو غول گرد بیابان دوان شده سیم حرامزاده را مانند چهارم دو کس را
گویند که توام باشند پنجم گوش بوده تحقیق هست که چون بگوش اسب میماند اسغول گویند
غولتاس با اول مضموم و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد و آنرا اشترک دو لغه نامند
غولک کوزه باشد که زر و سیم دران اندازند غولسا با اول مفتوح بثانی زده خام د بعضی را گویند

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غوک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند
غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف سبوی سرکشاده را گویند کمال اسمعیل راست
چون جود کاه ز صحرا برداشت   با تو از خانه گردکان بستد   هر دو لولو رسن و غولین را
با جوال و جل و پالان بستد والله اعلم **فصل فا** فوده با اول مفتوح بثانی زده خمیر خشک را
گویند که آن را آنگاه ماه سازند فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و اورا پور نیز
خوانند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز گویند و فورک اسم دختر رای کنوج است
که در حباله بهرام گور بوده و فوریان متوطنان آنجا باشند فورهیان بمعنی پوردگان است
که مرقوم شد فوردین با اول مضموم و واو مجهول فروردین است که مرقوم شد منوچهری راست
حاسدم برمن همی نبخی کند این زو خطاست   بفسرد چون بشکفد نهر بس ماه فوردین فوز
با اول مضموم سه معنی دارد اول پیرامون دهن بود و آنرا پوز نیز خوانند حکیم سنایی فرماید   دین
از تن همیشه از زوست   کابایز جوال دین بر دست   دور دار و شب خود از زورش
که بترسد که بشکند فورش   دوم غلبه و هجوم باشد سیم آواز و صدای کجاج کردن بود و با اول
مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن بود فوزه بمعنی
تخت فوز است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست   بلغو عذب بی لغو ز من مکر منکر   بر لبش
سلب و تغوزر تاف فوزه من **فصل کاف** گو   با اول مفتوح زیرک و حاذق بود
حکیم ناصر خسرو فرماید   گو نبود آنکه دین بپرستد هرگز   دین که پرستد مگر که جاهل کودن
گواد با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تخت گواره است که مرقوم خواهد شد دوم کنده بود
و با اول مضموم نام قصبه ایست از نواحی شیراز گواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی
دراز و آنرا اشیرازی لوده و هندی … خلنامند سید احمد مشهدی راست   ای سر ببخت گواره
کلر روی تو گل سرگواره   دوم خانه زنبور بود   حکیم شفائی راست … آن زخ بر بستان
آمد پهن کرند بد گواره زنبور   سیم ابر را گویند که در شبهای زمستان بر روی هوا پدید و بعضی
بمعنی ترنم نوشته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید خراسانی راست   می
ستان بزم وحدت او   چه گواره چه کاسه زرین گواژ و گوازه با اول مفتوح کوزه
سر تنگ بود که مسافران دارند   فاخری با نعمت تمام به درگاهت آمدم   امروز با گوازه چو پیش

همبردم

همبردم گواژ و گوازه با اول مفتوح کوزه سر تنگ بود که مسافران سفر زیش بود حکیم اسدی راست
گوازه همبر دجیان برفوس   همچو انده مهراج را نوعروس کواس و کواسه با اول مکسور مضموم
بمعنی صفت کونه بود و در بعضی فرهنگها با شین منقوطه بنظر رسیده کواشه با اول مکسور
و شین منقوطه مکسور است نامش کواژ با اول مکسور نام گیاهیست خوشبو کوب با اول
مضموم دو معنی دارد اول ضربه باشد که بچیزی رسد از سنگ یا مشت یا چوب و امثال آن و آن را کوس
و کوست و است نیز گویند دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن بسیار کنده و لغایت نرم باشد کوبن
با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزار مخ مرآهنگرانرا که بدان آهن کوبند
و آن دو قسم است یکی گرد و آنرا اهنک خوانند و دیگر دراز و آنرا کزینه نیز خوانند کوج با اول
مضموم دو معنی دارد اول آلت کوفتن هر چیز باشد و آنرا تبازی مدق خوانند دوم گیاهی باشد شترش که آنرا
نخورند کوبین با اول مضموم دستافزاری بود مر رو عکسرا انرا مانند ترازویی که آنرا از برگ خرما
بافند کوپ با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول کوزه را گویند دوم حصیری
باشد که از برگ خرما بافند کوپال با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنین
باشد و آنرا گرز نیز خوانند دوم گردن ستبر و کلفت را گویند سیم نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه
روس کوپل با اول مضموم و بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید گوید   چو باغ عدل تو شد تازه
زابر جود شد ند   شهر روز هره در آن باغ لاله کوپل کوپله با اول مضموم و بای عجمی مفتوح بهار معنی
دارد اول قبه را گویند که در ایام سور و سرور بر رسم آیین بندند ظهیر فاریابی راست
بیت آیین دولت هیچ حکم انجا که   روز باران شهرها و رقبه و در کوپله   دوم شکوفه باشد
و آنرا کوپر نیز خوانند سیم حباب آب باشد چهارم دف بود کوپان با اول مضموم دستار فوطه که بر
سر پوشیده را گویند کوتر با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا کمتر نیز خوانند کوتاه پا و کوترپای
و کوته پاچنام جانوریست چون کوزن که … طور خالها بر پشتش باشد و سرون او چون سروی
شاخ شاخ شود امیر خسرو راست   یوز دوان گشت بهر سو صف   زو همه پر خال شده
روی صف   شد چو شیر گه بجا یک روی   سبز همی گشت زبه آهوی   بود لب سبز بچه آهوربای
وست دراز نیش بکوتاه پای کوچ با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی شش معنی دارد اول کوچ
باشد و آنرا کاج و کاژ نیز گویند دوم نام طایفه ایست از صحرانشینان که ایشان را کوچ و بلوچ

نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کوچ و بلوچ مرقوم خواهد شد سیم شهر کردن بود از منزلی بمنزلی دیگر چهارم
جانوریست نحوست مشهور و بوم معروف رئیس فخر الدین گوید کز جا از نظر همت او افتد دور
شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ پنجم زن و اهل و عیال را نامند و آنرا اخانه کوچ نیز گویند
ششم نام ولایتیست از هندوستان که در میانه بنگاله و خطا واقع است **کوچ و بلوچ** این لغت از
توابع است و نام طایفه است از صحرانشینان گویند که اصل ایشان از عرب حجاز است و در کوهسار
کرمان متوطن شده‌اند و کار و حرفت آن جماعت جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال
شنیعه چندان مبالغه دارند که اگر دشمن نیابند با یکدیگر جنگ کنند حتی برادر با برادر و همدیگر را
غارت کنند و بکشند و ایشان را کوچ نیز خوانند حکیم فردوسی راست سپاهی بکردار کوچ و بلوچ
سگالیده جنگ مانند غوچ **کوخ** با اول مضموم خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی
راست دنیا که دو روزه کاخ و کوخیست در راه مهی کلوخیست **کود** با اول و ثانی مضموم کود را
خوانند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده دوم توده خرمن بود سیم بار یرا مانند
که در زمین زراعت ریزند تا علاقه قوت گیرد **کودن** اسب پالانی باشد و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن
خوانند حکیم خاقانی راست اسب کودن بعرق بیت داد ور نه چون خر علاوه ز پالان **گور** با
اول و ثانی مفتوح گبر را گویند و آن نباتیست که در دوا بکار برند و از آن آچار سازند و با اول مفتوح
بثانی زده جای خرابه را گویند و شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابل آبادانی و زراعت نباشد و با اول
مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره باشد و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی راست اسلام را بلاد
کور با نهایت است تمار دار جمله بلاد و کور توئی **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول سراب باشد استاد
عنصری راست سراب آرزوی سوی کوراب کم کی جان دزد بنیابد آب **کوربا** و **کوروا** با اول و ثانی
مفتوح نام آشیست که با گبر پزند و آنرا تتاری کبربه خوانند **کوردین** و **کوردی** با اول مضموم
جامه پشمین باشد **کورنه** و **کورنه** با اول و ثانی مفتوح و **کورک** با اول مفتوح بثانی زده میوه
گبر باشد و آن نباتیست پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دوا ها
نیز بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول موی مجعد را گویند دوم چوک
باشد و آنرا کرس و کرسه نیز خوانند **کودکو** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول جلیواج باشد
کوره با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم حصه بود از پنج حصه فارس و شرح آن

دزدیر

دزدیر خود در باب ابجد مرقوم شد و در عربی شهرستان را گویند و با واو مجهول بزبان هندی جامه باشد
و ظرف سفالین آب خنک را گویند **کوری** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم نام علتیست
شبیه بکچه که خود روی باشد امیر خسرو راست که مانم ازین شاه باغ کوری ز شور خاکیان در خاک شوری
نخواهم کند مسلطان صانع کوری کردم از دو دیده قانع **کورهستان** نام پادشاهی بوده **کوژ**
با اول مکسور بثانی زده و در انجیر نام میوه است سرخ که مثال آن از زمین شوره روید و آنرا اروف
نیز گویند **کوژده** کوشده با اول مضموم در انجیر جمعیت هر خار که آنرا کنده گویند و بتازی آن درخت را
شاکه و آن جمع را شرزوت گویند و آن بر دو قسم است سرخ و سفید اول سفید باشد و از حرارت
آفتاب سرخ گردد و اگر در جوال بسیار نگاه دارند هم سرخ شود و بهترین آن سفید مایل بزردی بود
کوژنول با اول مضموم و واو مجهول در انجیر تره کلیدان باشد **کوس** با اول مضموم شش معنی دارد اول فرو
کوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و اهتزاز گویند که خوانند مولوی راست تخم الغیث اگر بر جزا و بر جفسی
شومی از فکر اگر با دگری کوس زنی دوم نقاره بود و آن معروف است و وجه تسمیه آنهم ظاهر شد
سیم بمعنی صف آمده شیخ نظامی راست دو لشکر بهم برکشیده کوس چو شطرنج از عاج و از آبنوس
چهارم نام قصبه ایست از مازندران که اکنون بکوسان اشتهار دارد پنجم نام نوعی از پارچه است که
فی الجمله بجز دستاری شباهتی دارد چون از دو جانب دو صف ماره فرو چیده میشود آنرا کوس خوانده اند ششم
گوشه فرجامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشه دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی گروه را خوانند
و آن ثلث فرسخ باشد **کوسان** با اول مضموم سه معنی دارد اول نام مطربیست که در زمان یکی از پادشاهان
قدیم بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را حکیم ازرقی گفته شعر گفت با کوسان نای
زهی شایسته کوسان سرائی سیم نام قصبه است از مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست**
با اول مضموم و سین موقوف با کوس دو معنی تخت مرادف حکیم انوری بمعنی اول گفته
مصحوب لفظ پارسی تصحیف از کتب وارم طمع که علت برین زدست کوست و کوستان مصدر
آنست حکیم فردوسی بمعنی دوم گفته دلیران سر شند ز آواز کوست که یکپاره چوب
و دو پاره پوست **کوسه برنشین** با اول مضموم نام جشنیست که پارسیان در اول آذر ماه کنند و وجه
تسمیه اش آنست که مجوس درین روز مرد کوسه مضحکی را سوار میکرده‌اند و طعمه گرم بخوردش میداده‌اند
و ادویه گرم بر بدن او طلی میکرده‌اند و او مروحه در دست داشته و خود را باد میکرده و از گرما شکایت

میشوده اند و مردم برف و یخ بر و میزده اند و آتش بر کان میشده و از هرکسی چیزی میگرفته و اگر کسی چیز
خاور جرک بکسی تیره که با خود داشته بر جامه او میپاشیده گویند درین روز جمشید مروارید از دریا
بیاورد و درین روز بار عام نشسته حکم کرد بر سعادت و شقاوت هرکس **کوش** با اول مضموم بمعنی کوشش
و ابراز کوشیدن هم **کوشا** کوشنده هم **کوشش** با اول مضموم جنگ و جدال هم **کوف** نام
جانوریست ویرانه نشین بنحوست مشهور و بوم معروف استاد منوچهری گفته [illegible] بی هنر از ایمان
اهریمن [illegible] لغات ز کوف تا بهای **کوفج** نام جماعتیست که در کوههای کرمان می‌نشستند
و کوچ معرب آنست **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف فارسی قوف قفص هم **کوفشانه** با اول مضموم
و واو مجهول دفار موقوف جولاهه هم **کوک** با اول مضموم و واو معروف آواز بلند را گویند و با واو
مجهول پنج معنی دارد اول تره هم که خوردن آن خواب آورد و آنرا کاهو نیز نامند و بتازی خس خوانند
حکیم انوری فرماید جای رسید [illegible] کس گز بهر خواب [illegible] بکرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار دوم پاره
جو برا بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم روزبا و نشود سیم آهنگ کردن ساز بود و موافق
کردن آواز با هم چهارم سرفه هم و آنرا کبرا نیز گویند پنجم کبد را خوانند و ترکان کبود را نامند **کوکا** با واو
مضموم دو معنی دارد اول آواز بلند را گویند دوم نام ستاره [illegible] جهای ماه این معنی از کتاب [illegible] قوم [illegible]
کوکان [illegible] **کوکله** با اول مضموم و کاف مکسور نام مرغیست جدار که آنرا بتازی
هدهد خوانند **کوکن** با اول مضموم و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جغد هم و آنرا کوکنک نیز خوانند و کوکنک مصغر
آنست حالی [illegible] سیستان آوازهای [illegible] کاو [illegible]
کوکنک دوم غله [illegible] هم و آنرا [illegible] گویند [illegible] از دکن که بر ساحل عمان واقع است
کوکنار غوزه خشخاش بود و آنرا بتازی رمان السعال خوانند و بعضی بمعنی دانه خشخاش نوشته اند
کوکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از اقمشه نفیس هم **کوکه** با اول مضموم و واو
مجهول جغد هم و نیز که برادر رضاعی را گویند **کول** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین
باشد که از پوست گوسفند سازند دوم قصبه ایست از پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول [illegible]
هم دوم کتف را گویند سیم نام جانوریست که آنرا کوف و بوم نیز خوانند چهارم بعبارت مردم گیلان شبه
پس [illegible] را گویند **کولاک** با اول مضموم موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز خوانند **کولان**
با اول و ثانی مفتوح نام کوهیست **کولنج** با اول مضموم درد شکم هم و قولنج معرب آنست **کولنگ**

با اول مضموم

با اول مضموم و واو مجهول هنر و محنت را گویند **کوله** با اول مضموم کوبرا گویند که صیادان در آن نشینند
که صیدان [illegible] دام [illegible] حکیم نزاری گفته تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد
مانده در کوله **کولیده** با اول مضموم و واو مجهول کندن هم **کوم** با اول مضموم و واو معروف نام
گیاهیست خوشبو و با اول مفتوح در عربیه بالا رفتن [illegible] بود بر ماده یان و با اول مضموم هم در عربیه
رمه شتر هم **کومه** با اول مضموم خانه هم خرگاهی که از چوب و نی و علف پالیزبانان و فرازکان
سازند و آنرا کازه نیز گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائیست
که در هر عاشورا ده هزار مرد آنجا جمع شوند دوم هنر و محنت هم و آنرا کدن نیز خوانند **کوه** با اول
مضموم و ثانی مفتوح غوزه پنبه هم و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آن امیر خسرو فرماید کردن جفته
تراصی برآید تا چشم [illegible] کوه با بک و ابهای کوکنار **کوهامون** با اول مضموم نام [illegible]
کوه بر کوه عنبر مطبق را گویند **کوهستان** نام ولایتست و معرب آن قهستان هم **کوهکن**
بمعنی خداوند [illegible] **کوهم** نام گیاهیست که در زمین [illegible] روید و بجش [illegible] هم
کوهنک با اول مضموم بر جستن هم **کوهه** با اول مضموم چهار معنی دارد اول زین هم [illegible] حکیم
فردوسی راست ز کوهه با غوش برگیرمش [illegible] گشتاسب [illegible] بلندی پیش [illegible]
زین هم خصوصا دوم موج آب را نامند و آنرا اشترک و شترک نیز خوانند سیم بلندی و هر چیز بلند را
گویند چهارم چین بود و کوهه گردشه چین گردشه هم **کویر** با اول و ثانی مکسور زمینی شوریده هم و از بعضی
مسموع شد که زمینی هم که بعد از باران باریدن از تری و مردم ناهموار و خشک شده هم **گویز**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و زای منقوطه گوشه خانه را گویند **کولیسان** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کوهن
آمده **گوبستر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو طرف سرین را گویند **گویله** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی پست و مغاک بود و آن مغاک [illegible]
دوم شجاع و پهلوان را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم جامه هم شیخ نظامی
فرماید بهر سوی که مردی با دو رانید [illegible] کشتی در گریبان گوی چوکان [illegible] **گوارا** و **گواران** با اول
مضموم چیزی را گویند که در [illegible] خوش هم و زود هضم شود **گوارشت** ترکیبی هم که بجهت تقویت [illegible]
سازند و گوارش معرب آنست **گوارده** با اول و راء مضموم جوششی هم که بواسطه سودا بر پوست
مردم برآید و روز بروز بیش شود و آنرا [illegible] نیز گویند و بتازی قوبا خوانند **گواره** با اول مفتوح

کلکاوه کاوه هم گفته‌اند کُواژ و کَواژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبدستی بود که بدان چاروا را برانند
وآنرا خوکواز نیز خوانند دوم شاون چوبین هم و جواز معرب آنست کُواش با اول مضموم رنگ و
صفت هم کَواشه با اول و ثانی مفتوح مقنعه هم که زنان بر سر اندازند کَواشن با اول مفتوح نام
ولایتیست که از آنجا فیروزه بهم میرسد که شهر خام کم بها هم کُوال با اول مضموم سه معنی دارد اول
کنج بالیدن و نمو هم سیف اسفرنگی راست از سحاب کف تو گفت ابر گرال ... جان
چو شنا ... دوم اندوختن و جمع کردن هم سیم جوال را گویند و بزبان هندی گالوارا گویند کَوانجی
با اول مفتوح و نون موقوف پهلوان هم و در بعضی نسخه بمعنی سپهسالار مرقوم است حکیم فردوسی راست
برزکاوه شاهست ... که در شهر ایران ... کوانگل و کوی انگله با اول مضموم والف مفتوح ...
حلقه هم که گره را از آن بگذرانند کوباره بمعنی گواره است که مرقوم شد کوبان چوبان هم کَوَد با اول
و ثانی مفتوح مخفف کبود ... مولوی معنوی فرماید ... کودک پیش آن ... چون شمع ... جان
شد ... دوم ... با اول مفتوح بثانی زده زمین عمیق را خوانند و آنرا کو نیز گویند کُوداب با اول
مضموم دو معنی دارد اول آشتاب از گوشت و برنج که قاطق آن از سرکه ... شاب هم حکیم سنایی راست
چو طمع دار راز جهان آید ... دوم ... شاب هم کَوذر، کَوذرز با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول نوعی از مرغابیست که گوشت آن ... دوم گوساله را
مانند ... کشتن ... جمیع حیوانات ممنوع ... کشته
کشتن بیاورد ... دوم گوسپندی که ... بره سیم نوعی از غله ... که ... گشنج
و گندم ... و آنرا جو در جو دره نیز خوانند چهارم نام پسر شاپور بوده پنجم نام پهلوانیست ایرانی ششم
پوست گوساله را مانند ... کودرز نام پادشاه بوده از اشکانیان اول نام پسر شاپور
پور است که در عهد او بود حضرت عیسی ع در زمان او مبعوث گشت دوم نام ایرانشاه بوده که بعد از پدر
سی سال پادشاهی کرد و نیز نام پهلوان بوده اول پسر قارن بن کاوه که حکومت سپاهان داشت
دوم پسر کشواد که پدر گیو است و نیز نام مرغیست که اغلب به لب آب نشیند گَور با اول مفتوح
سه معنی دارد اول ... را گویند که ... آنرا ... نیز نامند دوم قومی از کفار هند و ...
و ایشان را گوره نیز نامند سیم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده اکنون خرابست ... با اول مضموم نیز سه
معنی دارد اول معروف دوم دشت ... که مرد وحشی را گورخر خوانند سیم ... را

نامند

نامند کُوراب با اول مضموم سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور بسازند دوم شهریست که از ... تا
چهارده روزه راهست سیم میدانی را گویند که ساخته باشند کُورابه دو معنی دارد اول بمعنی تخت کوراب است
که مرقوم شد دوم نام موضعیست که دخمه اجداد رستم در آنجا بوده حکیم فردوسی فرماید ز بهر پدر زال را
سوگ ... بکورابه اندر همی دخمه کرد کُورکود و کُورکور با اول مضموم بمعنی ... زده و ...
هم امیر خسرو راست ... کور شد ... کُوزدب با اول
مفتوح بثانی زده ... است که در زیر موزه پوشند و آن بکار ... هم و جورب معرب
آنست کوزبیا کسی را گویند که قبر را بکاوند و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش خوانند کودکیا گیاهی
هم که گوران را ... تمام چرا کنند و آنرا ... دشتی نیز گویند و چون بخایند طعم فلفل دهد و آنرا بتازی
... و بهندی ... خوانند کَوز با اول و ثانی مفتوح مرخم گوزن هم و با اول مفتوح بثانی زده
گردکان را گویند و آنرا چار مغز نیز گویند و جوز معرب آنست کوزاز ... کُوزبان
با اول مضموم و زا موقوف بار دوم هم مولوی معنوی راست چو خود ندارم ... نسیم ... جان
من از کجا غم پالان و کوزبان زکجا کُوزره با اول مضموم و زا موقوف ... جمع هم که ... آن
... وار خار حاصل شود که آن را جوزه نیز گویند و آن جمع را کلکانه مند کَوزغه با اول مفتوح
بثانی زده غوزه پنبه هم و جوزغه معرب آنست کُوزکانی با اول مضموم و زا منقوطه و کاف ... موقوف
تختستان هم کُوزکنه با اول مضموم ... هم مولوی معنوی راست ... برده ...
سرنوشت ... سیم و زر کوشش ... سجده ها
بر پای او ... کوزکند شاعران ... گوزگندم با اول مفتوح بثانی زده گیاهیست
که چنان نماید که گویا ... دانه گندم بهم چسپیده و آنرا الک گندم نیز گویند کُوزه با اول
مضموم غنچه هم از کوکنار و پیله ابریشم و امثال آن و آنرا غوزه و کوه نیز گویند کوزهتر با اول مفتوح
و ثانی ... عقده ... کوزینه حلوایی هم که از گردکان ... نیز
کوسپندکشان عید قربان را گویند استاد ... فرخنده باد ترا عید گوسپندکشان
که تو همیشه درخت ... کاری کُوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف دوم ...
گوشه آمده شیخ نظامی فرماید جگر گوشه ... شنیدی که در ...
سیم نام فرشته ایست که موکل است بر جهات خلق حکیم فردوسی راست چو ... زبان آورد ...

کوش فرانیده باوت جوانی و هوش‌ش چهارم هم نام چاردهم است از هر ماه شمسی پارسیان درین روز
عید کنند و آنرا سیر سور خوانند چه درین روز سیر خورده‌اند و گوشت را بکباب کشند و جشن
گویند که آن امان هستر از مرح و مدان ... ساختند رنجه رفع امراضی که منسوب بجن [illegible] بهرام
راست مرو ز کوش اسفندارمد ماه نگاه یزد جود آخر شهنشاه پنجم بمعنی نظر و انتظار آمده حکیم انوری
فرماید باس میداشتم بهار و هوش در خطار کسم بیابد کوش کوشاسب با اول مضموم خواب دیدن حکیم
حکیم فردوسی فرماید شنیدم که خسرو کوشاسب دید چنان کاتشی شد ز دورش پدید کوشان با اول
مضموم دو معنی دارد اول کوشنده را گویند حکیم نزاری است هنوزم عشق میدارد ز تمکین در بجاه ار چه
حزو مرحمی آرد ز هر کوشانه غوغائی دوم کمینگاه را گویند کوش بستر نام شخصی بوده گویند چون اسکندر
متوجه شهر باختر شد و را تار راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش دریا بود لشکریان بشکار مشغول شدند
مردی یافتند بزرگ جثه درشت اعضا و پر موی و پهن گوش مشابه که چون بخفتی یک گوشش بستر بود و دیگر
زیر پوشش او را نزد اسکندر آوردند اسکندر ازو نام پرسید جواب گفت شاهنشاها بابت ام
مرا کوش بستر نهاده‌اند نام کوشتاب با اول مضموم و شین موقوف سه معنی دارد اول بمعنی کوش بجت
دوم احتلام را گویند سیم منقار مرغ است کوشت آبج و کوشت آهنگ با اول مضموم دو معنی دارد
اول قلابه‌ای که بدان گوشت را از دیگ بیرون آرند دوم علیواج است کوشچنه دو معنی دارد اول سلیحی است
که بدان کوش بخارند دوم نام جانوری است که در کوش رود اکثر آن کشند و آنرا هزار پا نیز گویند
کوشیار نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابو علی شاگرد او کرده استاد خسرو فرماید قول شیخ
آموز با [illegible] قول حکیم کان خط بومعشر است و آن کتاب کوشیار کوک و کوکه سه معنی دارد
اول تکمه را گویند دوم معرب الست دوم واهنا هشر که بر اعضای آدمی بر آید و پخته نشود و آنرا آژخ نیز خوانند
سیم کوساله را مانند کوکار و کوکال و کوکرانک نام جانوری است که سرگین را گرد کند و آنرا خبزدوک نیز گویند و بتازی خنفسا و بترکی فیقور گویند کولاد نام پهلوانی بوده ایرانی کولانج با اول مضموم
نانی است در نهایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با قاشق
بخورند و آنرا کلاج نیز گویند کولخ و کولخن با اول مضموم و لام مفتوح کلخن حمام است حکیم سوزنی
نظم آورده چو کولخ است دواوین قصیده چون گلشن مرا است دست که گلشن ترا ز کولخ
کوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کلوله است شهاب الدین شیرازی راست سنگ

منجنیق و کوله

منجنیق و کوله رعد که کوه از بادش واز هیبت آن زمین از حقدش لرزان همیشه
جدا میشد همه اجزا و ارکان دوم کوزه را گویند کومیه با اول مضموم خانه ای که از کاه سازند
و هیمه در آنرا جهیز نامند کون با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ است و آنرا گونه نیز گویند حکیم قطران
بستد از یاقوت لب لاله و گلنار کون یافت از کافور عنبر و شب بوی کوناب گلگونه است
کونته هر دو طرف سرین را گویند کونه با اول مضموم چهار معنی دارد اول رنگ است دوم طرز و روش بود
سیم رخساره چهارم بمعنی کونسته است کونیار لیمانه است که در عمارت سازند و آنرا اکمشند
ورنگ هم نیز گویند کوهر دو معنی دارد اصل و نژاد را گویند دوم جوهر است و در فرهنگ هندشاه بمعنی عوض
و بدل هم آمده است کوهران عناصر را گویند سیف اسفرنگی راست ظاهر پاک کوهران آن کز نظر
سعادتش فیض کمال قدسیان یافت فراغ کوهران کوهرکش نوعی از دست برنجن باشد که آنرا بجواهر
مکلل سازند کوهری سه معنی دارد اول جنسی است که از کوهر ساخته باشند دوم صاحب اصل
و نسب را گویند سیم کوهر فروش است کوی بان نام روز نوزدهم است از ماههای ملکی کوینت
با اول مفتوح و نای مکسور کوفته است کوینه با اول مکسور مفتوح و نای مکسور غله کوفته را گویند
و با اول مضموم دو طرف سرین را گویند کویش و کویشه با اول مفتوح و نای مکسور شیر دو روغن است
و در بعضی فرهنگها با سین آمده است کویک تکمه را گویند فصل لام لو با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول حلوا است مجیر بیلقانی راست لو لو زینه اش در کار کرده زخواب
عشرتش جدا کردند دوم بشته و طبقه را گویند سیم صفرا را نامند و آنرا بستا مند چهارم
نام پور فریدون است مخلف خالدار مولو سکرد کاخش حاجت صف بنده با هر که حسن مجاش
پنجم نام قصبه الست از مازندران لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند لوالوا و لولو با لام
مفتوح شخص سبک با تمکین را گویند کمال اسمعیل نظم آورده تیز بر ریش آن فرتکی کو کار ساز
لوا لوا هست لومن با اول مضموم و سین ترکیب است لوت با اول مضموم برهنه را گویند و با واو مجهول اکثر
طعامها را گویند حکیم خاقانی راست اینها همه هر زلات ولوشد باد جبروت در کوشد
لوترا و لوتره با اول مفتوح زبانی است که دو کس با هم قرار داده باشند تا دیگران نفهمند
و آنرا زبان زرگری گویند لوت پوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع

تو واقع آشنا سیدن تا باشد مولوی معنوی راست بیت او کو سالها بر بان آوری که کشی او را کهدان
آوری که بخور امیت بار الوث بوث بیت او را جز لقاء الله **لوج** بااول مضموم و واو
مضموم و واو مجهول نام ولایتی و با جیم عجمی چشم کاج را گویند و آنرا تاجازی احول نامند
و با واو معروف برهنه مادرزاد را گویند و آنرا لوت نیز گویند **لوخ** بااول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا وخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوژ
آمده از اشعار ابوالعباس است شود رخ زرد و لنیت لوخ گردد مثنا باریک سیه چون دوخ
گردد **لوخن** بااول مضموم ماه را گویند مولوی معنوی راست چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
میدان که دور لوخن است هر چه مینا را یا **لَوَده** بااول مفتوح سبدی باشد دراز که برنج و نان
گرفته بر راحله نیز بار توان کرد و آنرا آواره نیز خوانند **لود** بااول مضموم چهار معنی دارد
اول بمعنی باشد که سیلاب کنده باشد و آنرا لر نیز خوانند امیر خسرو راست یا از عجز تن داده تسلیم
یا در لور و لر در شیدا رهم دوم نوعی از عنبر باشد سیم باشرم و حیا را گویند و آنرا لول نیز خوانند
چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز نامند **لودانکه** **لوداوه** و به رومی روغن را گویند و در بعضی نسخه
بمعنی ظرف برگلین که در آن روغن و امثال کنند نیز موقوف است **لوراه** کمان نداف را گویند **لوری**
بااول مضموم جذام باشد و با واو مجهول لولی بود **لوزنان** بااول و زای مفتوح گوشت پاره باشد که از حلق
حلقوم او گذشته باشد و آنرا طلازه نیز گویند **لوس** بااول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول لقبی بود
به فروتنی و چرب زبانی امیر خسرو راست آمد او با هزار لابه و لوس داد بر دست یار یارک
دوم غشی را گویند که در کافور کنند چنانکه غش مشک را ناک گویند استاد کسائی راست
کافور تو با لوس بود مشک تو با ناک با لوس تو کافور کنی دایم مغشوش و با واو معروف در عربی
بمعنی چشیدنست **لوش** بااول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در ته
آبها هم رسد شیخ عطار فرماید چون شد غرقه فرعون آنزمان کرد پر از لوش چشم و
دهان دوم کج دهن را گویند سیم کسی را نامند که بجذام گرفتار باشد و بااول مضموم و واو مجهول
نام حکیمی است از روم و آنرا لوشا نیز خوانند **لوشا** بمعنی اخیر لوش است که مرقوم شد و آنرا
سکلوشا نیز خوانند **لوشاآ** بااول مضموم چرب و شیرین را گویند اعم از آنکه طعام باشد یا سخن

لوشاوه بمعنی تخت لوش است که مرقوم شد و آنرا لوره نیز خوانند **لوشن** بااول مضموم و واو مجهول و شین مفتوح
بمعنی تخت لوش است و آنرا الحن نیز گویند **لوغیدن** بااول مضموم دو معنی دارد اول آشامیدن باشد
دوم دوشیدن را گویند **لوک** بااول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد دوم چغز حقیر و زبون را
گویند امیر خسرو در اعجاز خسروی گوید بر کوه سکندر را بار از آن بیست که در گذرگاه مور لنگ
بر عشایی تواند خرامید و شیر دهن بسته را زهره آن نه که در قفس آهو لنگ خنده تواند کرد **لوکه** با
اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول آره پیت را گویند و در بعضی فرهنگها لوله مرقوم است
دوم پنبه را گویند که از دانه جدا شده باشد سیم آواز ناله سگ را گویند **لوکیدن** درشت و ناهموار رفتن
بود **لول** بشرم و باحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند و لولی منسوب بآنست **لَوَنج** بااول مفتوح تا
زده نام حلوا است **لَوَن** بااول مفتوح نوعی از خرما باشد **لوه** بااول مفتوح غلیواژ باشد و آنرا
خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لَویدا** بااول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و یک سرکه ده را گویند حکیم فردوسی راست بیاورد از ریزه دو چین لویده برآورده خنت
آتش بر ورسپید **لَویش** و **لَویشن** و **لَویشه** بااول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی باشد که بر سر
چوب بسته بر لب اسبان بد نعل نهاده تاب دهند تا حرکت ناپسند نکنند **فصل میم** **مَو** بااول
مفتوح آواز گریه باشد **مُوبَد** بااول مضموم و بای مفتوح حکیم و دانشمند مغان را گویند **مور** و
مورچانه و **مورچه** و **موریانه** نکار زیرا گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل زایل نشود حکیم خاقانی
راست بابچه چترا و قلعه گردون کشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت **مورد** دو معنی دارد
اول نام درختیست مشهور و معروف دوم مهره نگین را گویند **موری** ر بگذر آنرا گویند من سلسلة الذهب
زنگینی رو رخ چون در دو رخ بینی همچو مورسی مطبخ **مُوژ** و **مُوشه** بااول مضموم و زای عجمی انگور باشد و آنرا
اثریر نیز خوانند **موژان** بااول مضموم چشم شهلا را که کرشمه را گویند شمس فخری راست خدایگانا شوم که
هست سحر حلال حرام زاده بود هر که خواندش مرجان کوش طلوا لو و مرجان کسی کند نسبت
چنان بود که بنرگس شبیه مژگان **مُوسَنج** بااول مضموم و واو معروف و سین مفتوح و خا غازه را
گویند حکیم فردوسی فرماید بروم اندرون خان و مطبخ نماند صلیب و مسیحی و موسنج ماند **موسَر**
بااول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی فرماید
اگر موسی ایم موسیچه هستم درون سینه موسیقار دارم **موشخوار** و **موشگیر** غلیواژ را گویند

موشکر زن را گویند که در عزاها نوحه گری کنند **مُوك** با اول مضموم مس را گویند **مُول** با اول مضموم
پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند دوم یعنی بودن و درنگ است از بودن مول مول یعنی باش باش
سیوم باز گشت چهارم نا آزموده پنجم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت را مانند و با واو معروف
در عربی عنکبوت را خوانند و بهندی دو معنی دارد اول بیخ بنا ترا گویند دوم سرمایه چنانچه با اول مفتوح
هم در عربی مال را گویند **مُولَنج** با اول مضموم و لام مفتوح کرمی است که در غله افتد و تباه سازد و آنرا
سپشه نیز گویند **مُولُو** با اول و لام مضموم نکاچه و نی میانه تهی که کیشان و چلیپا بر لب نهاده
بنوازند حکیم خاقانی راست بانگ زاری مولو زن از دیر به بنداهن اسقف بر اعضا
موم آیین مومیایی چنانچه شرح آن در لغت آیین مرقوم شد **موی کیا** سنبل **مُوینَدَل** با اول
مضموم و دال مفتوح یعنی هنرمند و صنعتگر چنانچه **مویه** نوحه چنانچه **موینه** پوستین را گویند والله اعلم

فصل نون **نَو** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم پهلوان و دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی راست اگر چند پیران جوانست نو بهر کار دارد خرد پیشرو
سیوم ناله بود و یعنی ناله و با اول مضموم یعنی اول نوا است مرقوم شد مولانا جامی راست
آسمان و زمین و هر چه در او هر زمان جسم و جان نه کهنه نه نو **نَوَا** ده معنی دارد اول نغمه را گویند عموما
و نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی دوم جمعیت و سامان چنانچه سیوم جزای هر روز چنانچه و آنرا
نهاری قوت خوانند حکیم سنایی راست جان بی علم با نوا چنانچه مرغ با پر نه بر هوا چنانچه چهارم
سپاه و لشکر را خوانند حکیم فردوسی راست جهان چون بباید بیارد نوا مگر بیژن از بند گردد رها
پنجم گروگان را گویند و آنرا نهار نیز خوانند ششم بهره را گویند و آنرا نوه نیز خوانند هفتم بیگی چنانچه
که بخدمت سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند خواجه حافظ فرماید تا لشکر
غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستم هشتم اسب مرغولان را و در بعضی
فرهنگها اسم مفعول قوت نهم توشه چنانچه دهم بزرگ بهترین چیز را گویند و در عربی خسته خرما را
مانند **نَوَاجِن** با اول و جیم مفتوح باغ نو نشانده را گویند و در بعض فرهنگها بمعنی قوت
نَوَاخ زند آنرا گویند شیخ سعدی راست بوسی گرت عفو کند بهتر است مگر آورده را
در نو خانه دست **نَوَاخته** خیرات بود **نَوَاده** دو معنی دارد اول نبیره بود و آنرا نواده و نوده
دو نیز گویند دوم فرزند عزیز را مانند و آنرا نودره نیز خوانند **نَوَادهان** چیزی را گویند که بر سبیل صله

یا جایزه یا مژده کار ناکسی دهند **نَوَادیدن** با جاوجه فرو بردن چنانچه و آنرا او بار بدین نیز گویند زرتشت بهرام
راست گرشه بچنگال صیاد اوش بدان ناپکار بنوازدوش **نَوَازاده** پسرزاده و دخترزاده چنانچه
و آنرا نواسه نیز خوانند **نُواشته** با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت چنانچه **نَوَاگر** سازنده را
گویند **نواله بر** کار و را گویند **نَوَان** با اول مفتوح شش معنی دارد اول خرامان را گویند دوم جنبان را
گویند حکیم انوری فرماید میر زنوا بسیج همی بر زند دم زان حال همی کم نشود سرو جوان روان چنانچه
سیم نالان چنانچه چهارم یعنی خان چنانچه پنجم کهنه را گویند ششم یعنی آگاه است **نوای چکاوکی**
نوای خارکن و **نوای خسروانی** نام لحنهاست از مصنفات باربد **نَوَاشیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول خرامیدن چنانچه دوم صدا زدن چنانچه حکیم فردوسی فرماید در خشیدن تیغهای سران نوای دیگر
گرزهای گران **نَوَآیین** با اول مفتوح زیبا و آراسته چنانچه شیخ اوحدی فرماید نمکی دارد جان نیز
هوایی نه ببین زان نوآیین تر نوایی **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو برآمده را گویند عموما و میوه نورسیده را
خصوصا **نَوبَت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره چنانچه حکیم انوری فرماید نوبت خود بزن همین
که سپاه حطت کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست دوم خیمه چنانچه بزرگ که آنرا بارگاه نیز
خوانند سیم پاس چنانچه و در عربی دو معنی دارد اول یعنی وقت چنانچه دوم کرت و مرتبه را گویند **نوبتی** چهار
معنی دارد اول یعنی دوم نوبت چنانچه دوم نقارچی چنانچه سیم اسب جنیبت چنانچه چهارم پاسبان را
گویند **نوبهار** سه معنی دارد اول معروف دوم آتشکده و بتخانه را گویند و آنرا بهار نیز خوانند سیوم
ماه صرم بود از سال ملکی **نوبهاری** نام پرده است از مصنفات باربد **نُوج** با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند **نَوجَبه** با اول مفتوح با نا زده و جیم مفتوح
سیلاب را گویند استاد رودکی فرماید هر تراچو بید همه خوبها و رنج ایختان جون نوجبه همه
نشیب **نوذر** نام پسر منوچهر است که مدت او هفت سال گفارش **نُوذَرَه** با اول مضموم فرزند عزیز چنانچه
شمس فخری راست نوذر منش سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد مادر ایام نوذره
نوراسپهبد فقش نا طبقه را گویند و بار بجر را لغا نیز تبدیل کرده اند و بار انیز داو خوانده اند **نوراود**
ظرفه چنانچه چون دیه که از برنج سازند **نوراهان** چیزی چنانچه که برسم تحفه از جایی بجایی برند **نَوَرد** با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول پیچ چنانچه دوم دور دیدن و چیدن بود شیخ سعدی فرماید هر نوردی که زطومار
غم باز کنی حرفها بینی آغشته بخون جگرم دوم برابر و مانند را گویند شیخ نظامی راست

لب از غنا زنا کو شیر مردست   لب مرد آنکه با زن در نورد است   سیم چو بدش عدد مرباقند
کانرا که هرچه باشد شود عیان و بخند چهارم بمعنی جنگ و خصومت مثل و آنرا ناورد نیز گویند پنجم بمعنی پسندیده
آمده و با اول مضموم و رای موقوف نام شهر کازرون کهنه است **نورده** با اول و ثالث مفتوح
دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم سحبر قالب بود **نوریخبه** با اول مفتوح سحر و تالابرا گویند
شیخ فیضی راست   چند خوری آب نور بچه چند   دست نه نور بسر بچه چند   روز جزان گرد و سبز خ
است   آب سیه گشته بنور بچه است **نوروز** دو است اول ابتدای رسیدن آفتاب به برج حمل
و آنرا نوروز کوچک و نوروز عامه گویند و در تسمیه آن دو وجه بنظر رسیده اول آنکه حق سبحانه
تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید و کواکب را امر کرد به سیر از برج حمل دوم آنکه جمشید در جهان
سیر میکرد چون باذربایجان رسید تختی زرین مکلل بجواهر بر بلندی رو بمشرق انداخت سرکرد و
دیهیم مرصع بر سر نهاده بران تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد و بران تخت تافت شعاعی در نهایت
روشنی پدید آمد مردم از دیدن آن شادمان گشته گفتند که این روز نو است چون بلفظ دری پهلوی شعاع را
شید میگویند این عبارت را بر لفظ جم افزوده جمشید گفتند **نوروز بزرگ** دو معنی دارد اول در شرح
لغت نوروز مرقوم شد دوم نام لحنیست از موسیقی منوچهری راست   مطربان ساعت بساعت
بر نوای زیر و بم   گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه   گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه بهار بشکنه **نوروز نرخادا** نام شعبه است از موسیقی **نوروز خردک** نام
لحنیست از موسیقی **نوزه** با اول مفتوح تیر چوبی که بدان سقف خانه را بپوشانند و با اول مضموم و واو
معروف در عربی آهک را گویند **نوزنا** با اول مفتوح بمعنی نواز نات که مرقوم شد اثیر اخسیکتی
راست   بیت   ز حقه دل و جان وقت باز گشت   پیش کلام مجد کشیدم نوز نان **نوژ** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا ابراعجی هم خوانده اند دوم مخفف نوز
مثل حکیم سنائی راست   مطلع بر محاذیر اسرار   نوز نا کرده بر دل تو گذار **نوژه** با اول مضموم
و واو معروف گریبان جامه را گویند **نوژ** و **نوژن** با زاء عجمی درخت کاج شمس طبسی راست
آن سهی که ز سینه سوز همی انگیزد   وز شاخ شکر میوه تکاپو ریزد   نوژن نسب است هر دم از قامت
او   فریاد ز سرو بوستان میخیزد **نوس** و **نوسه** با اول مضموم و سین و قزح مثل خسروانی راست
از باد گشت مینی چون تاب موج موج   وز نوسه ابر بینی چون باغ رنگ رنگ **نوش**

با اول مضموم

با اول مضموم سه معنی دارد اول آب حیوان بود دوم تریاک و پازهر را گویند سیم بمعنی نوشیدن
آمده **نوشاب** دو معنی دارد اول آب حیات را گویند دوم نام ملکه بردع است که احوال او در سکندر
نامه مسطور است **نوشاد** نام شهریست از ترکستان **نوشادر** داروییست کانرا گویند که در ناحیه سمرقند
کوهیست و دران کوه غاریست ازان غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلاست
و قسمی دیگر آنست که از دود آتش حرارت گلخن حمام حاصل شود **نوشاذر** با ذال منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول نام آتشکده دوم است از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند
دوم نام پهلوانی بوده **نوش باد** و **نوش باده** نام پرده ایست از نوای حجاز و آنرا نوشین باده
نیز خوانند **نوشت** با اول مضموم و ثالث مکسور و با اول مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی پیچیده و نوردیده مثل و با اول مضموم و شین موقوف بمعنی نوش مثل مولوی معنوی راست
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده   که رند دردنوشم که شیخ و که صوفی منم **نوشخور** نام روز نهم است
از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق و پازهر مثل و بعضی گفته اند که از نامهای شراب است **نوشکبد** مخفف
مثل **نوش لبینا** نام نوایست از موسیقی منوچهری راست   قمریان راه گل و نوش لبینا داشتند
صلصلان باغ سیاوشان و سرو ستان **نوشخنج** کواراش منوچهری راست   نوشم قدح
نبیدرا نوشخنج   هنگام صبوح ساقیان لنجه **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و اظهار ها دو معنی دارد
اول پادشاه نورا خوانند دوم داماد را گویند و با اول مضموم بر خفا زده دو معنی دارد اول بمعنی نوش و نوشی آمده
و آنرا انوشه نیز خوانند حکیم فردوسی راست   نماند برین خاک جاوید کس   ترا نوشه از راستی یاد و بس
دوم بمعنی خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست   کر هیچ دارید نوشه خورید   چو پرورده شد
زه روان بپرورید **نوشین باده** نام نوایست از مصنفات باربد **نوف** چون در اکثر فرهنگها بنام رفت
معنی آنرا ندارد در لغت توف مرقوم ساخت و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر مثل
دوم بمعنی دراز آمده **نوکواره** با اول مفتوح هرزه کوی و بیهوده گو را گویند **نول** با اول مضموم و واو
معروف منقار مرغ مثل مولوی معنوی راست   حرص بط آمد که نولش در زمین   در تر و در خشک
میجوید دفین **نون** دو معنی دارد اول شبه درخت مثل دوم مخفف اکنون است عضایری رازی راست
بعالم اندر نون مالک الرقابستی   جهانیان همه از تست گاه جاه و جلال   و در بعضی نسخه
بمعنی چاه زنخدان مرقوم است همانا که بطریق استعاره مثل و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را

گویند دوم شهر شیراز سیم نام شهرست چهارم سپاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات را گویند

نوندہ نوندہ با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول شتر دوم عمو ماوا ست شتر را خصوصا دوم جنبیدا نهنده حکیم سنایی فرماید از بانگ و زخم و نیش صفیر خویشتن را نبور سیم نوند سیم آواز بلند مثل نوی با اول مفتوح و ثانی مکسور مصحف را خوانند آنرا پنج نیز گویند ادب صاحب را بسوره سوره و زیبت و سطر سطر زبور با آیت آیت انجیل و حرف حرف نوی نویج با اول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که بچد خشک کند و آنرا بتازی عشقه خوانند نوید با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خوشی مثل دادن احرام و چیزی نیز خوانند دوم خبر خوش را گویند

فصل ها

هو با اول مفتوح ریم و زردابه را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه مثل حکیم فردوسی راست همه چشم پر آب و دل پر ز هو ابطوس سپهبد نهاد نه رو دوم نفس را گویند این دو معنی نزدیک بهم است سیم کلامی که بواسطه آن نامیدن او کنند هواری با اول مفتوح خیمه بزرگ مثل و آنرا بارگاه نیز گویند هوازی با اول مضموم و سیوم و زای منقوطه مکسور یعنی یکبار و یکبار گاه مثل استاد فرخی راست هوازی مرا گوید آن شکرین لب که ای شاعر اندر سخن یک بکر مرا با صنوبر همانند کردی لقد و برخ با ستاره برابر هوخ دو معنی دارد اول سخن لغو را گویند دوم تیری سخت که از باروت سازند و آتش بر آن زنند تا بهوا رود هوبه با اول مضموم و بای مفتوح دو معنی دارد اول دوش و کناره بود دوم معنی حباب آمده هوبره با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح معنی حیران بود خواجه عبد الله انصاری در طبقات فرموده که چون شبلی بمصر میشد گذار بر شیخ ابو یعقوب صیاد افتاد بود و بر در شب جا آمد را وقت بورق از این کار مرکوبت و اول آزاد و زیبد مردی فربه بود شبلی دست بر او فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد ابو یعقوب گفت آمین و با اول مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ بود و آنرا جز نیز گویند و بتازی حباری و ترکی توغدری خوانند هوخش و هوخیدن یعنی برکشیدن مثل هود با اول مضموم دو معنی دارد اول رکوی باشد سوخته که بدان آتش از آتش زنه بگیرند و آنرا خف نیز گویند دوم جامه بود که نزد یک سوختن رسیده زرد شده مثل و آنرا هود نیز خوانند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول یکی باز گشتن بود بتوبه دوم یهود شدن مثل و با اول مضموم نام پیغمبری بوده معروف و با اول و ثانی مفتوح کوهان شتر مثل و آن جمع هوده است هوذر با اول مضموم و ذال منقوطه مفتوح چیزی بد و زشت را گویند

هور با اول مضموم

هور با اول مضموم دو معنی دارد اول نام آفتاب است از نامهای نیر اعظم دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب کرده جوبرگشت هور و در زبان هندی بمعنی دیگر آمده هورخش با اول مضموم و رای مفتوح بکاف زده اسمیست از اسامی نیر اعظم هوز با اول مضموم و زای منقوطه آوازی مثل بانگ و شیر چون صدایی که از طاس برنجین و امثال آن برآید هوس بمعنی هوش مثل ابن یمین راست و قدم کس ز خلق اط خونا همچو روی مذرو چشم خروس ز زم برزم خسیار هست ما را بجود هزاران هوش هوش با اول مفتوح بمعنی هوس است که مرقوم شد و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی مثل دوم جان را گویند سیم بمعنی مرگ و هلاک آمده این لغت از اضداد است مولوی معنوی راست بمعنی جان سرکش اندر کلیم درد و هوش کین جهان چیست سرگردان و هوشی حکیم فردوسی بمعنی مرگ گفته ورا هوش در زابلستان بود بدست تهم پور دستان بود چهارم زهر را نامند فخر گورگانی نظم آورده چرا ما من تلخی همچو هوشی که با هر کس بشیرینی چو نوشی هوشنگ نام یکی از پادشاهان پیشدادیست و اورا وصایا و النصایح کتابیست که آنرا جاویدان خرد گویند هوکبک با اول مضموم و کاف مضموم و بای مفتوح خربزه و مار سیاه مثل و آنرا کالک و بنجه نیز خوانند هول با اول مضموم دو معنی دارد اول راست و درست را گویند دوم هندرا نامند استاد فرخی در صفت کرگدن گفته چگونه هول حیوانات بیالا کرگدن پیچ کجا میرزیان زده جهان بر جهان مثل هولک با اول مضموم کرد کان ماز برا گویند هولی با اول مفتوح کره اسپی را گویند که هنوز زین نکشیده باشند و بهندی بمعنی جشنی آمده و با اول مضموم تیز بزبان هندی رسیده است هوم دو معنی دارد اول نام مردی بوده که در و بیرا بعبادت میبرده و از نسل فریدان بوده دوم نام درختیست که در حوالی فارس میروید و شبیه است بدرخت گز و مجوس در وقت زمزمه از چوب آن در دست گیرند و بهندی ضیافت آتش را گویند و آن چنان مثل که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند تا مراد برآید هومان نام برادر پیران ویسه است هون با اول و ثانی مفتوح زمین زراعت را گویند که دران کلوخ بسیار بود و با اول مضموم کلمه ایست که برای تاکید گویند مولوی معنوی راست هیش آمد در هش دود اوی کم ره آتش کهش کلکون آواز آمد که رو در آتش تا یافت شوی کمال شان هون و بهندی نام زریست که در دکن رایج است و آن سکه رایج بود و با اول مفتوح شینه زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی مثل و با اول مضموم و واو معروف هم در

عربی خواربره را گویند هَوُو با اول مفتوح و ثانی مضموم چون دو زن در حبالهٔ یک مرد باشند هر یکی دیگری را هوو
باشند و آنرا وسنی و انباغ نیز گویند هَوی با اول مفتوح و واو معروف ترس و بیم مثل هُوَید با اول
مضموم و ثانی مفتوح چهار شتر مثل هُوَیدَک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملاحده مثل

فصل یای تحتانی یُو با اول مضموم یکی را گویند یُوبَه با اول مضموم آرزومند مثل حکیم انوری فرماید ای در
حرم جاه تو آنکه بیابد از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم را یُوج با اول مضموم و واو معروف
نام جانوریست خزنده یُوخَم با اول مضموم رسیدن بود بنهایت لذت جماع یُوز با اول مضموم چهار معنی دارد
اول جستن و تفحص کردن مثل رزم یوز یعنی رزم جوینده شعر راست ز هفت چرخ فلک چنین شود حاصل
چو شه بمیدان روی آورد و مبارز یوز دوم جانوریست شکاری معروف سیم سگ توله است
که بجستجو جانور را صید کند چهارم جستن و خبر کردن مثل یُوزَک و یُوزَه با اول مضموم دو معنی
دارد اول سگ توله را گویند دوم غلطیدن و مراغه جانوران مثل خاک یُوسا با اول مضموم
اوه را گویند یُوش بمعنی تخت یوز است که مرقوم شد یُوغ با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو دو ران
نهند یُوک با اول مضموم سیخی مثل که بدان بریان در تنور آویزند و آنرا شبک نیز گویند یُون با اول مضموم
دو معنی دارد اول فلس را گویند حکیم خاقانی راست تلقی خلف یونانی یونی ارزد نتوان بدب
ترمان بخراسان یابم دوم تدرین مثل

باب ها فصل الف

آه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه باشد دوم کلمه بود که در هنگام حسرت و افسوس گویند آهَر
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست از آذربایجان دوم نام درختیست که ثمر آنرا امروز
زبان گنجشک نامند آهرامَنه آهرمن و آهریمن و آهرمینه با اول مفتوح را نهمان بد بهار گویند
و شرح آن در ذیل لغت اهرامن مرقوم شد آهزان با اول مفتوح ثانی زده بتیشه مثل حکیم نزاری راست
کلاه از کوه کندن دست داوری ... ایران بایدت او ستادی آهرم با اول مفتوح ثانی زده و رای
مفتوح چوبی مثل سر کرده که اهریمن بلیه را کمان بر سر بندد مولانا ... در شهر آشوب گفته از بار بهر لیه بز
نداری غم اندیشه مکنی زبیش و کم خود خواهم که تو شغاب کنی من تا روز بر رو بک اهرلیه
زنم اهرم خود آهَرُن دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است که مرقوم شد دوم نام داماد قیصر بوده و هندی
سند انرا مانند آهَرُون نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع علوم خصوصا طب تصانیف تمام داشته
آهَزون با زای منقوطه بمعنی اکنون مثل ... با اول مضموم نازاینده را گویند و آنرا استرون نیز نامند و تازی

عقیم

عقیم خوانند آهَک با اول و ثانی مفتوح آهک مثل حکیم سوزنی راست نوع ملک دار محمود خویش
چون کنی طاعت نوح و ملک کس چو تو نیاموزد زر و سیم پس چو زر و سیم چو سنگ آهک آهَم با اول
و میم مفتوح شغال مثل آهَنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوایی مثل بابا طاهر قدس سره
فرماید زخم افسانه مستوران چه دانند اوج دیدار او رندان چه دانند دوم بمعنی خود آرایی و هوش
هوش آمده آهَنُوخوشی با اول مفتوح اهل حرفه را گویند و آن قسمی است از چهار قسم مردم که
جمشید قرار داده بود و شرح آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شد آهَنُود با اول مفتوح ثانی زده و نون
و واو هر دو مفتوح نام روز اولست از خمسهٔ مسترقه آهَوال با اول مفتوح ثانی زده حیران و واله را
گویند کاتبی راست در راه خدا مگو که رهوار نماند بگذشت از او بس ... شهوار نماند حق جو حق دیده
حق حیران ماند ... رفت بجز خویش و اهوال نماند آهَواز با اول مفتوح نام شهریست از خوز
ستان که بسیار بد هواست گویند هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم
رسد آهَوَد با اول مفتوح معشوق مجبور را گویند فصل با بَهار با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول معروف دوم بتکده و آتشکده را گویند سیم شکوفه مانند ... را ... خصوصا
چهارم یکه ... را گویند استاد فرخی راست ... البخشه بجای ... بهار بری
... بهاری پنجم گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند این معنی از زبدة القلوب ... نوشته
نوشته شد و با اول مکسور نام ولایتی از هندوستان که بر شرق ... واقع است امیر خسرو
راست کرانه سپهش یکه سوی شرق افتاد فرود گشت بهار و بلند شد غزنین بَهاتشته نام نوعیست
از موسیقی بهترک پارسیان هر سال یکسال را که سیزده ماه بوده اعتبار
مینموده اند و آنرا بهترک میخوانده اند و در آن سال هزار و هشت ... واقع می
شاهی که واقع میشده و لیکن عظمت و شوکت آن پادشاه بوده ... اینان بوده
که این سال جز در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمیشده چنانچه در عهد نوشیروان واقع شده ... است
ز دور چرخ ترا عمر القدر بادا که بهترک سر ... عمر نوح و صد چندان بَهَر با اول مفتوح بمعنی
حصه و نصیب مثل و در بعضی فرهنگها نام ولایتی نیز مرقوم است و در عربی ... معنی دارد اول بمعنی عیب آمده
دوم بلا که مثل بَهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام سروشیست که همه قطعات ساوان جوه
متعلق است و تدبیر امور و مصالح بروز بهرام بدو تعلق دارد دوم نام ستارهٔ مریخ است سیم نام روز

روز بیستم است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی راست ز بهرام کردن بهرام روز و باز البارز علادار
بسوزد چهارم نام پادشاهیست معروف بهرام گور **بهرامن** و **بهرامان** چهار معنی دارد اول یاقوت
سرخ باشد دوم نوعی از پارچهٔ ابریشمی بود بس نازک و لطیف و همه کاشود حکیم ازرقی فرماید آن آب بلکون معکس
کمان بری بالیده کرته است ز بهر پیروزه بهرمان سیم گل معصفر را گویند و آنرا خسک و کازیره
نیز نامند چهارم غازه را خوانند امیر خسرو فرماید جانت کسب چرخ از ولایتش مغزول که
بهرمان عروسانست خنجر بهرام **بهرامه** با اول مفتوح بید مشک باشد و آنرا گله موش و گربه نیز خوانند
و بهرامج معرب آنست **بهرک** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چرک را گویند دوم پوستی بود
که از کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز گویند **بهرمن** یاقوت باشد **بهروز** و **بهروزه** با اول
مکسور ثانی زده و رای مضموم دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که از نهایت لطافت خوش رنگ
بود و بسیار کم بها باشد دوم کندر هندی را و با تبادر را الحکیم نیز خوانند **بهروز** دوم نام ذوالقرنین است
بهک با اول و ثانی مفتوح مرضیست که پوست بدن مردم را سفید کند و بهق معرب آنست
بهکزین مشجب تیر ... را گویند **بهل** بمعنی بگذار بود **بهمان** شخص مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند **بهمن**
با اول مفتوح ثانی زده سیزده معنی دارد اول رستگار و درستکار باشد و آن ترجمهٔ حکیم است
دوم کوه یخ بسیار دار آنرا گویند سیم در از دست را گویند چهارم نام ملکیست که تسکین خشم
مرد متعلق است پنجم عقل اول را نامند چنانچه قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان حضرت
امیر المؤمنین آورده که عقل ... ده است و میگویند که خدا احد محض است و از واحد محض
غیر احد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل است که حکمای فرس او را بهمن گویند
ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب است که اردشیر نام داشته و مورخین او را دو جوه بسیار
گفته اند بعضی گفته اند که بسبب راستکاری و درستکاری او را بهمن گفتند و بعضی گویند که در
حدود بغایت زیرک و بسیار دان بوده و گروهی گفته اند که دستها بغایت دراز بود که چون ایستادی بزانویش
رسیدی چنانکه منوچهری گفته شنیدم من که بر پا ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن
و بعضی دراز دستی او را تأویل کرده اند که او بر اکثر بلاد عالم دست یافت هفتم نام ماه یازدهم است
از سال ملکی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج دلو هشتم نام نباتیست که در بهمنماه گل
کند و بیخ آنرا اوردوا ... نهم نام روز دوم است از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ پارسیان

روز بهمن

روز بهمن را از ماه بهمن عید کنند و هم نام پرده ایست از موسیقی یازدهم نام قلعه بوده در نواحی
اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده اند دوازدهم نام کوهیست بس بلند باشد سیزدهم نیز کنده
برف را گویند که بسبب تابش آفتاب از کوه جدا شود و بیفتد **بهمنجنه** روز بهمن است از ماه بهمن
و آن روز دوم است **بهمنیار** نام یکی از شاگردان بو علی بوده **بهو** و **بهیم** با اول مفتوح بکشک
گویند و با اول مفتوح و ثانی مضموم نام یکی از رایان هند است حکیم اسدی راست بیکبار بر طبل
لشکر زدند رده شان بر بهو بر زدند استاد فرخی فرماید چه بهره اله که آمد زدیار هند بهیم
بهره اله همی کرد بر سهان مفخر **بهین** و **بهینه** با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بهترین باشد
دوم همیشه را گویند سیم نداف بود پیر هری خواجه عبدالله انصاری از احوال ابراهیم ادهم در طبقات
آورده که بر بازار چه طالس فروشد پنبه باز نخواستند **فصل** بای عجمی **پپه** با هر دو
بای مفتوح و اظهار هر دو ها کلمه ایست که در هنگام تحسین یا حیرت گویند **پهس** با اول مفتوح ثانی زده
پاس باشد و بهره دار پاسبان باشد **پهلو** با اول مفتوح ثانی زده ولام مضموم دو معنی دارد اول معروف
دوم کنایه از نفع و فایده است با لام مفتوح دو معنی دارد اول پهلوانرا گویند دوم شهر را نامند حکیم فردوسی
راست همی بود تا گرمان شهریار ز پهلو برون شد ز بهر شکار **پهلوانی** و **پهلوی** سه معنی دارد
اول شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب بپهلوان بود سیم پارسی باستان را گویند **پهمزک**
با اول و میم و زا هر سه مفتوح ... بتول است و شرح آن در زبر لغت اشتوه مرقوم شد **پهن** با اول
و ثانی مفتوح شیر است که از پستان از افراط شفقت مادر بر مولود طفلان کنند مولانا نظامی راست
پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است از مهر طفل سبزه برون آمدش پهن **پهنانه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد دوم نان میده بود که بار و غن بپزند و آنرا کلیچه نیز خوانند **پهند**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی پهن است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از چوگان باشد که سر آنرا چون کفچه سازند و گویرا در آن نهاده بر هوا اندازند و در وقت فرود آمدن
سر پنبه را بر و زنند و نگذارند که بر زمین افتد همچنین تا از مال بگذرانند و آنرا تازی طبطاب خوانند
دوم صید آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید جرم هلال از برای سبز پهنه حیست ما نار سیم است
تو مردی نشان رسید سیم پهنی ران بود از طرف اندرون و آنرا تازی قطعین خوانند
چهارم بمعنی پهنا باشد **فصل** تای فوقانی **تهال** با اول مفتوح غار باشد **تهجا** با اول

مفتوح بثاء زده شیره انگور باشد تَهَک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خاک را گویند دوم برهنه را مانند
تَهَم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور را گویند تهمتن که از القاب رستم است و وجه آن ظاهر است
تُهی با اول و ثانی مضموم انداختن آب منی بود و آنرا الف و لقوه نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست که بهوش خوانند تِهی با اول و ثانی مکسور خالی باشد تهیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام
شهریست که فریدون در انجا میبوده فصل جیم جهان آرای نام ماه ششم است از سال
ملکی جهان بین چشم را گویند جهان تاب نام ماه پنجم است از سال ملکی جهان کهین انسان باشد جهان مهین
عالم را گویند و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جِهن با اول مکسور بثانی زده نام پور افراسیاب است
جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که ثمر آنرا کلاک و کوزده و آنرا روت
خوانند دوم چوب بیده باشد فصل جیم عجمی چهارپایک نام مرغیست که آنرا
بتازی قمقام خوانند چهارکاسه اسب ریح از شیر ریو باشد و آنرا چارکامه و جابکی نیز خوانند چهرآزاد
چهرزاد با اول مکسور نام دختر بهمن است چهره پرداز مصور باشد چهیدن چکیدن بود
فصل خاء خَه با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه یعنی خوشا خوشا باشد و آن ترجمه بخ بخ است
در عربی خُهر با اول مضموم بثانی زده وطن و جایگاه را گویند استاد فرخی راست چون بره
با هم باشیم بنعم خانه و خهر چون بجهد آیم باشیم بسنجیدن راه فصل دال
دَه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم امر معروف نهی منکر را گویند دَهار
با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید شست سمان چو سوی تیر آرند اژدها
از دهار بیرون آرند دَهاک با اول مفتوح و رای منقوطه بالف ده فریاد باشد مثال فرخ بنده تو بر در تو
از نشاط تو برکشیده ره ... دهاک ضحاک معرب آنست و ده آکش ازان گفته اند که ده عیب
داشته اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیم بسیار نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم
بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ دهم بعضی بددینی نوشته اند و بعضی بددلی
و بجزوی دهانه دهند کشودن دهان باشد و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند دَهانه و دَهَنه با
اول مفتوح سه معنی دارد اول زنگار معدنیست که رنگ آن سبز تیره بود و از کان مس حاصل شود
و آنرا در داروها خصوصا بجهت رفع سموم بکار برند و بهترین آن از فرنگ آید و آنرا دهنه فرنگ خوانند
دوم لجام اسب باشد سیم چیزیرا گویند که شبیه بدهان باشد بمنزله دهان چون دهنه دره و بازار
و امثال آن

و امثال آن دهپنجی زر ده پنج باشد شیخ نظامی فرماید برین آن ورق کورس پنجی ده دهی زر زیم
نه ده چی دِهچه با اول مکسور و جیم عجمی بزبان دیلمی عربیت را گویند دهفدلیس ده مرده دهدهی زر
خالص را گویند دهراه ... باشد که اکثر مردم کیلان دارند و در بعضی نسخه بمعنی واس نوشته دهستان نام شهریست
حکیم فردوسی راست خواندند دهستان بهارست جنگ برین بر بپا مرد فراوان و رنگ
ده کیا یعنی ده خدا است که مرقوم شد دِهکان با اول مکسور دو معنی دارد اول زارع را خوانند دوم سوداگر را
و دهقان معرب آنست دهکانج با اول مفتوح نوعی از زر باشد ده ره زیور و دار آتش بخور و آنرا هر
هفت نیز گویند حکیم خاقانی راست موکب شاه حیران رفت بکاخ مشتری شش مه داده
ده رهش فصل دوازده در دَهون با اول مفتوح و ثانی مضموم حفظ باشد و آنرا از بر نیز گویند و در بعضی
فرهنگها یعنی از بر خواندن مرقومست ده هزار و ده هزاران بتازی چهارم است از صفات باری براد
مردم بغلط داد هزار خوانند دَهبوده با اول مفتوح و با مضموم و دال ثانی مفتوح عمر باشد و بیهوده لطف
فصل راء رَه با اول مفتوح و اظهار ها پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی کرت و مرتبه
باشد سیم رسم و قاعده را گویند چهارم نغمه باشد پنجم بوسش را مانند رُهام با اول مضموم پور گودرز است
و با اول مکسور در عربی باران نمای خرد و قطره را گویند رهاوی نام مقامیست از موسیقی رهجاوران نام نوایست
از مصنفات کمبا گویند این صوت را چنان نواختی که اهل مجلس جامه بر تن پاره پاره کردندی شیخ عبد
السلام جامی راست مطرب بنای ره ما بخوان نان ما جامه دریم ره جامه دران زن روشی
نام روز هفدهم است از ماههای ملکی رُهو با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام کوهیست که
واقع کوه های سرانذیب است دوم طرز و روش بود رَهی غلام و بنده را گویند فصل
زای منقوطه زِه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که بتحسین او کنند دوم خوب باشد بود
و این بمعنی اول نزدیکست سیم زادن را گویند و زهیدن مصدر آنست چهارم فرزند را گویند
و زهدان بچه دان باشد لهذا عوام فرزند را زه و زاد گویند این هم بمعنی سابق نزدیکست پنجم چله
کمان باشد ششم کناره هر چیز را گویند چون زه گریبان و زه حوض زَهاب با اول مفتوح تراوش آب
باشد از کنار چشمه و تالاب و امثال آن زَهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست
و آنرا بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و خشم است شیخ سعدی راست رشکم از هر آن
آید که در آغوش تو خسبد زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید زهرخند خنده از روی

اعراض شد زهرداب بار هر چیز زهرگیا گیاهیست که برگ آنرا هر چه بخورد بمیرد زهلک با اول مفتوح
ثانی زده شیر زنان چیز و حیوانات نوزاییده را گویند و در عربی بسخن جستن باشد زهمن
با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بوده از سمرقند در عجایب المخلوقات آورده که صاحب زهمن
مردی درویش در خواب دید که گنجی در دمشق باید یافت برخاست و بدمشق رفت و سرگشته گرد کوی و برزن دمشق
میگردید ناگاه مردی بوی دچار شد پرسید که از کجایی و درین شهر سرگشته چرایی گفت من مردی ام از
و بخواب دیده ام که در دمشق گنجی یابم بدین شهر آمده گنج میطلبم آن شخص بخندید و گفت چندین سالست
که من بخواب دیده ام که در رخانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجیست من بران اعتماد نکردم ای سلیم
دل که تو بیا چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و از همین را میکند تا گنج زرین یافت [illegible]
و آن زان تو اگر شد زه و زاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند را گویند فصل
سین سه تا مشهور چیزیست تاری سه جاده ابعاد ثلث را گویند و آن طول و عرض و عمق چیز
سه خواهر گروهی را گویند که حق تعالی را سه میدانند سه خواهران ستاره اند از هفت ستاره بنات النعش
سه دیر عمارتی بوده و شرح آن در زیر لغت خورنگاه مرقوم شد سهفر با اول مکسور ثانی زده کار را گویند
و با اول و ثانی مفتوح در عربی بیدار را گویند سه کوهک خار خسک را گویند و آنرا گوکهرو نیز نامند سهی
با اول مفتوح و ثانی مکسوره و یای معروف راست و درست را گویند عموما و سرو را که بسیار راست
شد خصوصا فصل شین منقوطه شه با اول مفتوح و اظهار ها شش معنی دارد [illegible]
معنی پادشاه مرادف چهارم معنی سیر آمده حکیم سنائی راست   از برای آنکه تا شاه شهوت
شه کنی   سینه صد صفوه بیچاره را   بر بیان مکن   پنجم بمعنی مات آمده مولوی معنوی فرماید   گر گریزد
کس نیارد گردشه   در گریز او بگردد پیش ره   ششم کشت کردن بود شاه شطرنج را   و با اول مضموم
کلمه ایست که در معنی نفرت و کراهت گویند مولوی معنوی فرماید   گر گریزد کس نیارد گردشه   در
گریزی او بگردد پیش ره   ششم کشت کردن بود شاه شطرنج را   و با اول مضموم کلمه ایست که در محل
نفرت گویند شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول از سرخی کا تیره گیرند و در عربی
شیر تنک را گویند که به آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی بمعنی دارد اول ستاره [illegible] دوم شعله
آتش بود و شهب جمع آنست شهباز جانوریست مشهور که بجثه از باز بزرگتر باشد ولیکن آن دلیری
ندارد که باز دارد شهجان لقب شهر مرو است و آنرا شاهجان نیز خوانند شهدانه تخم

یکیست

یکیست شهروا زر و سیم رایج را گویند چنانکه ناسره را نبهره خوانند شهرسبز شهریست
از نواحی سمرقند که بکش اشتهار دارد شهرستان حصاری را گویند که برگرد شهر کشند شهرناز نام
خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود شهروا با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند
که یکی از پادشاهان قدیم زر ناسره زد و آنرا شهروا نام کرد و شاید بنده خوبی که داشت آنرا در ملک موجود
رایج کرد و شیخ سعدی راست   بزرگ زاده نادان بشهروا ماند   که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست خصوصا دوم نام شهریست
از عراق که خسرو بر لب شاهرود بنا کرده و بنام آن رودخانه موسوم گشته سیم نام سازیست چون
موسیقار هر رو میان را که در بزم و رزم نوازند چهارم نام صوتیست پنجم نام تاریست هم که بر سازها
بندند شهرویزه با اول مفتوح و رای مضموم گدایی را گویند که هر روزه بکوی از محلات گرده   شه
شهریار پادشاهی چیز از همه پادشاهان بزرگتر شهیده با اول مفتوح از هم پاشیده و پریشان شده را
گویند شیخ نظامی فرماید   چو افتاد دشمن و ران پای لنگ   رسم سمندش بشهلید مغز شهریور
با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر
امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور بدو متعلق است دوم نام ماه ششم است از سال شمسی و آن بودن
ماندن آفتابست در برج سنبله سیم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی و پارسیان بنابر قاعده کلیه
که دارند این روز را عید گیرند و جشن نامند شهلان با اول مفتوح نام کوهیست شهلنک بمعنی
شالنگ است که در باب الف مرقوم شد شهنای سورنای چیز و آنرا شاهنای نیز گویند شهکانه
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی ناله چیز و آنرا اکرک نیز خوانند شهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان
باشد شهی شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهیست دوم داماد را گویند امیر خسرو راست   مباد
شاه عالم افکند بهم شهی خجسته فرزند   سیم چیز شیرین را گویند عموما و حلوایی را که از نشاسته
و شکر و تخم مرغ پزند خصوصا شهین نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده و آنرا ارنکان خوانند
فصل فاء فه چوب سر پهنی چیز که بدان کشتی را برانند و در عربی کسی را گویند که در سخن
گردن عاجز باشد فهانه بانه است که مرقوم شد فصل کاف که با اول مکسور و ها [illegible]
کوچک را گویند کها با اول مفتوح [illegible] را گویند حکیم [illegible] راست   [illegible] که کند باخود این که
من کردم   کهار تو بدام آخر ز احمقی تا کی کهاب و کهتاب دوا [illegible] را گویند که [illegible]

مرعضوی به بندند تا ورد آن تخفیف یابد حکیم انوری راست کفته بدی که گاه وجوه هم چون علامی
ازآن شدم در تاب بر ستوران و آتربات مدام گاه کهتاب بدو کهکاب **گهان** بااول مفتوح
جهان را گویند و آنرا کیهان نیز خوانند **گهب** بااول مفتوح وثانی مکسور … **گهبد**
بااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول زاهد را گویند شیخ نظامی راست … حسینی و چند تار
بره بکهبدی رود او ش آواز دوم خزینه دار را گویند و در بعضی نسخه بمعنی … آمده **گهبل**
وگهبله بااول مضموم وثالث مفتوح ابله را گویند **گهر** رکابی مر اسب استر را و آنرا بتازی
کمیت خوانند **گهستان** بااول مضموم نام شهریست از خراسان وقهستان معرب آنست **گهناد**
خانه را گویند **کهندز** نام قلعه ایست از بدخشان که اکنون مشهور است بقندز که معرب آنست
گهنی بااول مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستانی را گویند دوم عروس را مانند **گهیج** بااول
مفتوح وثانی مکسور نام قلعه ایست از سیستان و درین ایام کهی مشهور است **گهین** بااول مفتوح
سیب صحرایی را گویند و آنرا انقر خوانند و میوه خرس نیز گویند و بتازی زعرور نامند **گهیلا** نام مبارزی
بوده ایرانی **گهین** دو معنی دارد اول کوچکترین دوم کهیرست که مرقوم شد **فصل**
کاف عجمی **گهبار** **وگهبارها** **وگهبار گهنبار** بمعنی کامبار است که مرقوم شد **گهو** … کهبرات
که مرقوم شد **گهن** بااول مضموم ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و آن خورده چوب را نشاره
خواهند **فصل** لام **له** بااول مفتوح واظهار ها سه معنی دارد اول شراب چنانچه حکیم
سنائی راست هرچه بستاند از حرام و حجج از بهای نماز و روزه و حج بابه یا … صرف
کند مرد را یار دوغ وترف کند دوم معنی … مولوی راست من چکشم کی ماند ولی
کز دلم لهبرده رفت از کار سیم نام شهریست از ترکستان … ها در حست کاج
وبااول مضموم … و آنرا بتازی عقاب خوانند حکیم … راست مثل …ستان تو با تو
حیله … گهلهار … وبااول مکسور دو معنی دارد اول مضموم … را گویند دوم نام شهریست
از فرنگ سرحد روم **لهاشم** بااول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی … را گویند حکیم خاقانی
راست ای بانوان کرم کن در این قصه الحوان هرچند خط فرو کافد لهاشم است
لهاک بااول مفتوح وثانی مشدد نام برادر پیران ویسه است که در جنگ … دوغ و در دست … کشتم
کشتهم کشته شد **لهن** بااول وثانی مفتوح شرابخانه باشد و در بعضی فرهنگها راقچه خانه نوشته اند

و بهندی موج

و بهندی موج آبرا گویند **لهراسب** پدر گشتاسب است **لهفت** بااول مضموم بعضی … خرانرا گویند
و در هندیا کوتیه خوانند **لهنج** بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول سنگ فسان دوم ساز کار برا
نامند **لهنه جانگزا** در عجایب المخلوقات نوشته که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند
چندان بخندد که بمیرد **لهی** بااول وثانی مکسور … حکیم سوزنی راست گزانش را …
گویم لهی کنی که … لهی کند **فصل** میم **مه** بااول مفتوح وچهار معنی دارد … **مهانل**
بااول مفتوح ونون مکسوره **مهانول** بانون مضموم افسون خالص … حکیم سنائی راست خود حال
دیگر خلق چگویم که زسودا بودم چه کسی کو خورد افسون مهانی **مهتوک** بااول مفتوح وثانی مضموم
مرده را گویند حکیم خاقانی راست بنگر که درین قطعه چو سحر همبر اند مهتوک مسیحی دل دیوانه عاقل جان
و در عربیا بمرده وریده … **مهچه** بااول … شرف شغره راست مهچه خیمه تو جرم قمر …
… **مهدم** نام جانوریست ذی مخلب که دم ابلق دارد و آواز … **مهر** بااول مکسور …
معنی دارد اول فرشته ایست که بر مهر و محبت موکل است و تدبیر امور ماه مهر و روز مهر بدو متعلق است
و شمار خلق از ثواب گناه بدست اوست دوم آفتاب را گویند سیم ماه هفتم است از سال شمسی و آن ماه
ماندن ماهیست در میزان چهارم نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه پارسیان
این روز را عید کنند و این عید را بغایت بزرگ و مبارک دانند و مهرکان موسوم دارند و شرح آن در لغت
مهرکان مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی راست … مهر خوانی … کام پنجم
بمعنی رحم و محبت آمده ششم نام گیاهیست که آنرا استرنگ نیز خوانند و شرح آن مذکور شد **مهرا**
بااول مضموم و رای مشدد … را گویند وبااول مکسور نام پادشاه کابل بوده که پیشتر از
اوزاوه **مهراج** نام پادشاه هندوستان بوده و هندوان او را مهاراج خوانند **مهراس** بااول مکسور
وثانی … را گویند و در عربیا سه معنی دارد اول سنگی را خوانند که میان آنرا کافته باشند دوم …
کنند دوم اشتر سخت … سیم نام پدر حضرت الیاس است **مهرسفند** دو معنی دارد اول نام ملکیست که
موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهرسفند بدو متعلق است دوم روز … از هر ماه شمسی
و آنرا مارا اسپند نیز خوانند **مهران** بااول مکسور دو معنی دارد اول نام رودیست دوم نام مردی صاحب
فضایل بوده **مهربانی** نوعی از جامه است که بسیار لطیف و نازک باشد **مهرکان** بااول مکسور نام مهر روز را
از هر ماه و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی از این بزرگتر بعد از نوروز نباشد و آنرا هم

عامه و خاصه است شش روز ابتدایش مهرگان عامه است و انتهایش مهرگان خاصه و سبب این جشن را
وجوه گفته اند اول آنکه حق سبحانه تعالی درین روز زمین را بگسترانید و اجساد را مقرون روح کرده بعضی گفته اند
که ملایکه درین روز یاری کاوه آهنگر نمودند تا ضحاک را گرفت و بعضی گویند فریدون درین روز بر تخت نشست
وجوه بسیار گفته اند درین مقام اختصار رفت **مهرگان بزرگ** و **مهرگان خرد** نام پرده ایست از موسیقی
مهرگانی نام لحنیست تصنیف باربد **مهرگل** اسپ ترکیست که مرقوم شد **مهره** با اول مضموم چند معنی دارد
و اکثر آن معروف و بمعنی پیک نیز آمده **مهره جانانه** مهره مار است و آنهم پازهر است حکیم خاقانی نظم
آورده **مهری** با اول مکسور ساز چنگ است حکیم خاقانی راست مهری که بهر غزا را آوا برآورده
نزار چون شد را اندر مرغزار جانانه بهر جا ریخته و بزبان هندی زر را مانند **مهند** با اول مفتوح
و لام مفتوح بنون زده تیغ هندی را گویند **مهولاه** با اول مفتوح ماهیانه ذکر شد **مهیاوه** و **مهیوه**
با اول و یای مفتوح نانخورشی است که اکثر مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند **مهیر** با اول مفتوح
ثانی مکسور نام یکیست از ناهمواران شیخ عطار نظم آورده چو شب آینه است و حسام آنجا
شود چون روی آینه مصفا نه شمسی ماند آنجا نه مهیری نه طلا و منی آنجا نه منبری **فصل**
نون **نشه** با اول مکسور و اظهار ها شهر را گویند نیشاپور در اصل نه شاپور بوده چون آن شهر را شاپور
بنا کرده و نهاوند هم دانا بوده و او را اند ملکی تا گویند **نهاد** سرشت و خلقت است **نهار** با ثانی
دو در عربی دو معنی دارد اول از طلوع صبح تا غروب آفتاب را گویند دوم بچه خرچال و سنگخوار است و با اول
مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گدازش بود استاد فرخی فرماید بخت شما و عز شما باد بر فزون
وان مخالفان بداندیش در نهار دوم ترس و بیم است و نهاریدن مصدر آنست **نهاز** با اول مضموم
و زای منقوطه نیز بزی که پیشاپیش گله رود و گله از دنبال او روان گردد و آنرا الحزار نیز خوانند و تازی
کراز خوانند حکیم سنایی راست راستی کن تا شود جان تو دایم شاد از آنکه جفت غم گردد
ستان چون راه بگذارد نهاز **نهال** با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را
گویند و آن معروف دوم نهالی بود حکیم فردوسی فرماید تن مرده را خاک بس نهال تو از کشتن
من مه سپاسی منال **نهله** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی تخت نهالست دوم شاخهای درخت است
که صیادان بر سر آن جا چهار گشته میبندند و بر کچاب آن ام بر زمین فرود برند تا جانوران از آن رم کنند
کچاب دام آینه شمس فخریراست غزال آسمان آید بدامش اگر پوشش شد در نهاله

نهانگاه

نهانگاه **نهالگاه** و **نهالگانه** نگار است **نهامین** با اول مفتوح آهنگری است **نهانخانه** **نهانشه** گنجینه است و آن
جزیست که در میان دو دیوار با گوشه خانه سازند **نهاوند** دو معنی دارد اول نام شهریست از عراق دوم نام
گوشه ایست از موسیقی **نهاوندی** نام پرده ایست از موسیقی و این غیر نهاوند است **نه خوشی**
با واو مجهول نام تاک دشتیست و آنرا اسپیا بدار نیز خوانند و بتازی کرمة البیضا خوانند و آنرا جوش
از آن گفته اند که نباتش در زمستان خشک میشود و بار آن بر درخت پیچیده و خوشه اش دو دانه
دارد و در اول سبز بود و در آخر سرخ شود و کلان آن لاجوردی است **نهروان** با اول مفتوح نام شهریست
نهستن با اول مکسور نهادن است **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان کردن
باشد دوم شعبه ایست از موسیقی **نهل** نام مبارزی بوده تورانی **نهار** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی
دارد اول مرزنگ و لب یار را گویند دوم بمعنی کنار و همه آمده مختاری راست نهار جهان چون اثر
خاطر من گشت تا زیور انعام تو بربست ریاحین سیم بمعنی عجب است گویند خواجه عمید لوبکی
راست شاه بادت همیشه که ز غم خصم امروز شد چنان زار که نهار بود امید **نهبان**
و **نهنبن** با اول و ثانی مضموم خون زده و با ثانی مفتوح سرپوش دیگ و تنور و امثال آنست
امیرخسرو راست دوستی انجمان نهنبان و لعابت از دل خود بگشای این سیاه نهنبن
نهود با اول و ثانی مضموم هم بمعنی چشم آمده و هم بمعنی نگاه و در بعضی نسخ بکاف نون با مرقومست
نهیب و **نهیو** با اول مکسور ترس است حکیم ازرقی راست چو سا سبان شه بمرو ز سر برزد
ز تحکگاه اقلی خورشید شام بهینو **نهیدن** اندیشه کردن است **فصل** واو **وه** کلمه ایست
که در محل تحسین گویند **وهر** با اول مفتوح نام ولایتیست **وهل** با اول مضموم درختکاج را گویند
فصل یا **یهودانه** ار چه را گویند که یهودان بر جامه دوزند تا از مسلمان متمیز گردند
و آنرا غیار نیز نامند **باب** یا **فصل** الف **ایاره** با اول مکسور و رای
مکسور شرح زند را گویند خسروانی راست چو مایه زاهد و بر هنر کاره و صومعه که زند خوان شده
در عشق و ایاره گوی **آیاره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول یاره را گویند و ایارق معرب آنست
شاعر گوید چو آرد زینت خود و شماره هلالش بینند از بهر ایاره دوم دفتر حساب بوده و آنرا
آواره نیز خوانند سیم ترکیب مصحف ایارج معرب آنست **آیازه** و **آیاسی** با اول مفتوح
نوعی از سمرقع است که اکثر سیاه رنگ شود و آنرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه نظم آورده

دل من عشقبازی از که آموخت لب عاشق نوازی از که آموخت ندیدم آنکه برقع داشت خورشید
رخت رسم ایازی از که آموخت **ایاز** با زای هوّز بمعنی ستور فرماید خویشتن را تو رها کن چون
ایاس تا زشه بینی تو لطف مقیاس **ایا** آرزو و اشتیاق بمعنی **ایتوک** با اول مفتوح ثانی زده
و تای مضموم مرده بمعنی حکیم سوزنی راست از گلگشت الفرت این مجلس ایتوک ده شاه کلکم
جام نیست **ایچ** یعنی هیچ بمعنی **ایخشت** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم زر و سیم و سایر
فلزات را خوانند **ایدر** با اول مکسور یعنی اینجا بود **ایدند** با اول مکسور یعنی اندیشه و آن عدو [illegible] مجهول
که بهنر رسیده باشد **ایدون** با اول مفتوح یعنی اکنون بمعنی و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
همچنین بود دوم بمعنی اینجا آمده چنانکه اندون بمعنی آنجاست **ایر** بروزن تیر جوششی که بسبب
آمیزش خون با صفرا عارض گردد و بشره را سرخ کند و با خارش و تاسه بود و آنرا سرو ول نیز خوانند
و بتازی شرا نامند **ایدی** با اول مفتوح و دال مکسور بمعنی نیرومند و آنرا بتازی الفنا گویند **ایرا** یعنی
زیرا بمعنی **ایران** با یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک است دوم مجموع ولایت
عراق و فارس و خراسان را گویند **ایرانشهر** نیشاپور را میگفته‌اند **ایرون** طلق بمعنی و آنرا در شیراز
برفک خوانند و بهندی ابهرک نامند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف یعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمانخانه و خانه عاریتی بمعنی **ایزدگشسب** یکی از امرای بهرام چوبین بوده **ایزغنج** با اول مکسور
و غین مضموم جوال بمعنی **ایژک** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی شراره آتش بمعنی **ایسا** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نام صحف ابراهیم است دوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور
و شین منقوطه دو معنی دارد اول جاسوس بمعنی شهید براست درکوی تو جاسوسی همی کرد نگاه
از دیده تا کرت به منیم بجام بر دوم بیشه و جنگل را گویند **ای شهریار** نام روز سیم است از ماههای
ملکی **ایشی** با اول مکسور صفت خدا یعنی بمعنی چون بابا که در هر بابستی و بتر که بحکم و بیکه خوانند حکیم انوری
راست بنده ایشی و جاهمیکویه تا ز شبت [illegible] **ایغل** با اول مکسور و غای مفتوح
سبک رو و بیهوده گوی بمعنی **ایکیادوللم** نام کتابیست در کیش مغان **ایلاول** نام کوهیست **ایمند**
با اول مفتوح کاه آهن بمعنی **ایمه** یعنی اکنون بمعنی و در بعض فرهنگها بمعنی بیهوده مرقومست
و با اول مکسور یعنی همچنین بمعنی **اینده** با اول مکسور و نون مفتوح بنون زده یعنی اندیشه است که مرقوم شد
ایوار وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح بمعنی **ایواز** و **ایوازه** و **ایوز** و **ایوزه**

با اول مکسور

با اول مکسور یعنی آراسته بود **فصل** با یا **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و تای مضموم کنده ثانرا
گویند و آنرا اسکنج نیز خوانند و بتازی الجز نامند **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول جنبانیدن بمعنی دوم آمیختن
و سرشتن بود **بیاغالیدن** یعنی تحریک کردن بمعنی **بیجاد** و **بیجاده** با یای مجهول جوهریست که گویند کهربای
سرخست که از جواهر فرومایه بود و گروهی گویند که کاه ربا است حکیم انوری راست درروزگار عدل تو
با جذب خاصیت بیجاده از تو ترس کاه است بر حذر بیجاده نتواند بود که همان کهربا نیز بود چون کهربا
جذب کاه میکرده بمعنی و بعضی گویند که بیجاده پر مرغ را جذب کند حکیم آذری در عجائب الدنیا گوید میکشد
سوی خود سنگ ساده همچو پرهای مرغ بیجاده **بید** چهار معنی دارد اول معروف دوم دیو بوده از مازندران
سیم یعنی او بیده باشد آمده حکیم فردوسی راست همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار
بید چهارم نام کتابیست که کاغذ و نشیبه را بجزو و بزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام
کیش هندویان و عقیده ایشان آنست که از آسمان نازل شده **بیدرکه** نوعی از نباتات شبیه
برگ بید **بیدخت** با اول مکسور و دال مضموم ستاره زهره است **بیدستر** نام جانوریست بحری که در
خشکی نیز زندگانی کند و آنرا اسکا بتر گویند و بترکی قندز نامند و خصیه آنرا گند بیدستر نامند
دوا و دوا بکار برند **بیدلا** با اول مکسور و دال مکسور بیدار را گویند حکیم سنائی راست سخن جای
دگر بود از بن سر با هشیارم [illegible] نشان بیدلان گفتن چه آمد کنم زبیخ **بیدمال** مالکردن زنگ بود
از شمشیر و مثل آن بچوب بید یا چوب دیگر که آنرا شاید **بیدواز** با اول مکسور نام کوهیست از ولایت ماوراء
النهر **بید وند** نام داروئیست که آنرا شاه تره نیز گویند **بیس** با اول مکسور سه معنی دارد اول جای
خواب را گویند چون بهانه و توشک و بستر که گسترند بمعنی دوم صاعقه را گویند استاد وقیعی راست
تو آن امیری که نا سپاسی بد است بودند ز بار بدین جهان چون از کمان تیر بیارد بر کف تو خواهد بجز زر
جهان چون برسر به خواهد بجز هر سیم یعنی از بیخ بمعنی و آنرا از بیخ نیز خوانند و در عرب جاوره نامند و بهندی
نیز سه معنی دارد اول برادر بمعنی دوم پهلوان را گویند سیم میوه ایست که آنرا بپارسی کنار خوانند
بیرانه با یای مجهول شاخ بمعنی **بیزبرد** و **بیزبره** و **بیزانه** صمغیست چون مصطکی سبک و خشک و چون
عسل صافی و شیرین و طبیعت آن گرم و خشک و در علاج عراق النسا و نقرس و آمدن حیض
و انداختن بچه مرده از شکم مفید بمعنی و در جراحتها داخل کنند و بازرد مربائسته **بیرکند** با اول
مکسور و بای معروف نام شهریست و هر چند معرب آنست پر بهار چو مربا است قطعه دیگر از آن بنده گرد

درش پور آن هیبد بسیر · خواند مرتبت شیر بان و یکمنی · زعفران برکند ز کرد جگر **بنیرم** با اول
مفتوح ثالث زده ورا مفتوح نوعی از قماش باشد **بیرنک** با اول مکسور و یای مجهول آن چیزی که چون مصوران
خواهند که تصویری یا نقشی بکشند اول طرح آنرا بکشند بعد از آن برنگ پر کنند و بنایان در طرح
عمارت بدستور همین چنین است · تا وجود تو شود موجود نقاش ازل · نقش بیرنگ وجود آدم و حوا
زده **بیرود** سکاه چیزی شبیه به چرده و بغایت کم بهاست مولوی معنوی راست · چنان مستم چنان
مستم من امروز · که چرخ زهره ندانم من زبیرود **بیروسرا** زیرا گویند که در دار الضرب مسکوک نشده چیز
بیروزن با اول مکسور و رای معجمه مفتوح چیزی باشد مانند نایه که از گل سازند و میان آن خالی کنند و آنرا بیرزان نیز خوانند
بیز با اول مکسور و زای منقوطه بمعنی روز آمده و تیر کاورفش را گویند **باستار و بیستار** با اول
مکسور مخففت چون فلان و بهمان و هیچنین که فلان و بهمان را هم با هم و هم فرد فرد گویند باستار
و بستار را هم باهم و هم باهم گویند **بیستکانی** ماهیانه ذکر شد **بیزاکه** با اول مکسور و سین مضموم
ستر و برا گویند حکیم اسدی راست · وگر چار صد تخمی هیراک · بخشید و قهاشان همه سیم پاک
بیسره و بیسرج نام جانوری است شکاری شبیه به میغو و شاه اما از آنها تیز پرتر است **بیسور** با اول
مکسور و یای مجهول نام شهری است حکیم زجاجی راست · بجایی که بیسور به نام آن · فرود آمد آن دو جهانگیر
بیشه نیستان چیزی و آنرا بتازی اجم خوانند **بیغار و بیغاره** با اول مفتوح سرزنش چیزی
بیکم با اول و کاف مفتوح صفه وایوان را گویند و آنرا اشکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست
یک ره بیکم هنوز برنشستی · وینک مدت پنجاه سال شد که درین شهر بیکمی **بیکند** نام شهری است
که باز گشت افراسیاب به **بیکار** با اول مکسور و کاف عجمی کار بی مزد فرمودن چیزی و آنرا سخره نیز گویند **بیل**
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف دوم تخته چیزی چون بیل که بر سر چوب نصب کنند
و کشتی بانان برانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو راست · موج سوی چاره بهمبر دو دست
بیل بسلیش همکرد است · سیم هندوانه را چیزی و آنرا ابیز نیز گویند و از آن مرباها پزند **بیلسته**
با اول مکسور و لام مفتوح انگشتان را گویند **بیلک** با اول و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند
و آنرا زده و چک نیز خوانند و با اول مکسور نوعی از پیکان است شبیه به بیل امیر خسرو راست
حود تو با کی بود دور بود کی · در حق خصم بیلک **بیله** با اول مکسور پنج معنی دارد اول جزیره چیزی
عمق بخاری راست · ایجان مدارت فلک بکجای · ز دو ربار جاهت جهان بیله است · دوم بمعنی
بیلک است

بیلک است که مرقوم شد سیم جنازه چیزی چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی راست · آن دل که در میان
دو بیله کهین تست · ورد ی اسد ز قوس فلک تیر بیلکی · پنجم بمعنی دوم بیل است که مرقوم شد و آنرا چپه
نیز خوانند **بینا** بیننده و چیزی و گاه چیزی که بینایی گویند و چشم خواهند چنانکه حکیم ناصر خسرو
فرموده · بر معصیت گماشته روز و شب · جان و دل و دو گوش و دو بینا مبت · و در زند
بینایی بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند **بنیاس و بنیاسک** با اول مکسور دریچه چیزی **بیوق**
با اول مفتوح و ثالث مضموم عروس را گویند و او را بیوک نیز خوانند و عروسی را بیوکانی خوانند
حکیم سنایی راست · مرهی کر کنی بقوی قوی · از خشوه حسور و تنک بیوی · و با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی چهارم بیداست که مرقوم شد **بیواد** با اول مکسور ده هزار چیزی و آنرا بیور نیز خوانده اند
بیواره با یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی راست · طالبی سرگشته آواره · چند بیوا چه
بید لی بیواره **بیواز** با یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شپره را گویند مولوی معنوی راست
در جهان روح که گنجد جان · کی شود پرواز هم شپرهای · دوم بمعنی مقبول و اجابت آمده در
فرهنگ مولانا محمد تبریزی بمعنی پاسخ مرقوم است **بیوباریدن** با واو مجهول اوباریدن که مرقوم شد
بیود با اول مکسور و واو مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بیوار است که مرقوم شد و این لغت را بایکی
معنی محمود تبیا خانه میان عجمی بجمی التیح نموده حکیم فردوسی راست · سپه بود بیور سوی کارزار · که بیور
بود در عدد ده هزار · دوم مخفف بیور اسب است که نام ضحاک بوده سیم چیزها را گویند که او ریشه
باشد چون کردکان و غیر آن **بیورد** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام بنا برزی بوده توران دوم نام
شهریست که باوردش اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند **بیوراسب** نام ضحاک است چون پیش از پادشاهی
صاحب ده هزار اسب بوده بدین نام موسوم گشته چه بیور بلغت دری ده هزار بود **بیوک** با اول مفتوح
و واو معروف عروس چیزی **بیوکندن** با اول مکسور و ثالث مفتوح و کاف عجمی مفتوح افکندن چیزی امام محمد غزالی
در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات فرموده که یاد هزار درم نزد یک ابراهیم ادهم
مرو بیند برفت الحاح بسیار کرد تا چیزی که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خود از دیوان فقرا
بیو کنم هرگز این نکنم **بیهده و بیهوده** ناحق را گویند چنانکه بیهده و بیهوده حق را گویند **بیهود**
با اول مفتوح ثالث زده و واو معروف بر بوده است که مرقوم شد **فصل** بای عجمی **پ**
با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف و آنرا بتازی عصب دوم پا... سیم نشان های ...

چهارم وبال چنانچه شیخ سعدی فرماید سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد پنجم
در مقام تعلیل گفته شود ششم بمعنی کرت و مرتبه چنانچه هفتم نشان چنانچه پای برون نشان یافتن هشتم
ششم بمعنی تاب طاقت آمده حکیم فردوسی راست ز هند و ز فغفور و خاقان چین ز روم و
ز هر کشور و انجمن جهاندار و پس هر کی باژ و ساو نه پا بود با او کسی را نه تاو و با اول مکسور و بای
معروف مخفف پیاده است **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی چنانچه که از آن بوریا بافند
دوم نوعی از کرم چنانچه که سر آن را بزنجیر یا رشته بسته نصب کنند و آنرا اجازی نیز خوانند و تیر کی
سکن گویند **پیتیرتشب** با اول مکسور و بای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح بسلین زده و یای
عجمی نام مردی بود پدر زردشت است و پارسیان با و اعتقاد نبوت دارند **پیچک** با اول
مکسور و جیم عجمی چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که هیچ بار ندارد و بر هر درخت که به پیچد خشک کند و آنرا
بتازی عشقه و لبلاب خوانند دوم سر بند زنان چنانچه سیم گره بند ریسمان و ابریشم چنانچه چهارم انگشتیری را
گویند به نگین که از شاخ و استخوان سازند **پیچه** با یای مجهول و جیم عجمی سه معنی دارد اول بمعنی پیچک
است که مرقوم شد دوم زلف را گویند که سر آن را متراخی که باشند زنان و پسران صاحب جمال
بر روی گذارند ششم پوشش در خانه چنانچه **پیخ** با اول مکسور و یای معروف و خای معجم که چشم چنانچه
و آنرا بتازی رمص خوانند **پیختن** بمعنی پیچیدنست رکن الدین دعویدار قمی گوید خواب بر دیدهام نگوید
کرده‌ای که زمانه برو چشم پیخت چون هست زمانه سفله پرور که دست زمانه بر توان پیخت
پیخس با اول و خای معجم مفتوح کمان کردن چنانچه یا پیچیدن از روی کمان **پیخست** و **پیخسته** با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پخس است که مرقوم شد دوم در مانده را گویند سیم چیزی را مانند
که در زیر پای نرم و فرسوده شده چنانچه چهارم دیوار چنانچه که هیچ آنرا اکنده باشند **پیداد** با اول مفتوح
بمعنی بیداد چنانچه استاد فرخی راست من یقینم که درین پنجه سال ایچ کس در خور نافه نامه نکس
نفرستاد بر بساط ملک الشرق ازو فاضلتر کس نخست و کس نرونه اند پیداد **پیداوسی**
نام درمیست که در زمان کیان رایج بود و بر درمی پنج چار حرف بنده **پیر** با اول مکسور
و تای مفتوح پدر را گویند **پیراستن** ضد آراستن بود چه آراستن افزودن بود و پیراستن کم کردن
استاد عنصری راست گر عیب بزرگ لقب آراستن است چه چار بعلم نشستن و
خاستن است جار طرب و نشاط و می خواستن است کار راستن سرو ز پیراستن است

پیرامن با یای مجهول و میم مفتوح و **پیرامون** با میم مضموم گرداگرد چنانچه **پیرویج** با اول مکسور نام مرغیست
ماکول اللحم که در جنگلهای پرتگال و مغرب زمین بهم رسد و آنرا ابین مرغ نیز نامند و از پایین
تول آن پرستی چون خرطوم آویخته چنانچه در بر سر داردن آن پر بود و هر زمان بر پا شود و آنرا سیاه
و سفید و نقش و بزرگ تر از آن موی چند در نهایت درشتی چنانچه **پیروزه** نام شهری بوده در زمان قدیم
حکیم فردوسی راست یکا شارسان کرد پیروز رام بفرمود کو را اتهاوند نام جها بدیده گویند که
ری است که آرام شاهان فرخ پی است **پیره** خلیفه ارباب طریقت را گویند **پیغمبر** با اول مفتوح
و سین مکسور و بای عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چیزی را گویند که در زیر پای کوفته چنانچه دوم رونده را گویند
پیسودن ملیر کردن چنانچه **پیسه** سیاه و سفید را گویند و آنرا بعربی ابلق خوانند **پیش** با اول مکسور و یای
معروف برگ خرما چنانچه **پیشادست** با اول مکسور نقد را گویند و بعضی بمعنی تقدمه مرقوم ساخته اند تقدمه
رزی چنانچه که پیش از کار بکار گروهند **پیشیان** با اول مکسور پس پیش چنانچه که هیچ چیز از آن پیشتر باشد
شیخ عطار فرماید ای مرد کرم رو چه روی پس ازین به پیش چندین مرو به پیش که پیشان بدید نیست
پیشداد دو معنی دارد اول لقب طایفه ایست از پادشاهان عجم دوم زر را گویند که پیش از کار بکار
گروهند و آنرا بتازی تقدمه گویند **پیشدست** سه معنی دارد اول بمعنی پیشادست چنانچه که مرقوم شد دوم صدر
مجلس چنانچه سیم غالب شدن بود **پیشگاه** و **پیشگه** هم صدر را گویند و هم صدر مجلس را **پیشگو**
سخنور را گویند که چون کسی بمجلس کار بر در آید بیان حسب و نسب او کند و بعضی گفته اند شخصی چنانچه که عرض
مطالب مردم در خدمت اکابر کند و اورا درین روزگار میر عرض گویند **پیش نشین** و آیه باراج را گویند
و آنرا ماما چه نیز خوانند و بتازی قابله نامند **پیشه** دو معنی دارد اول شغل و حرفت چنانچه دوم قسمی
از نی چنانچه که اکثر شبانان دارند و نوازند **پیشیار** دو معنی دارد اول پیش کار است یعنی خادم دوم
بمعنی پیشاب بود حکیم انوری راست از هیبت تو شیر گردون را آب خورده بشمار گرفت
پیغام دو معنی دارد اول پیام چنانچه دوم بمعنی هرزه آمده **پیغله** و **پیغوله** گوشه را گویند **پیغن** با اول
مفتوح سندان را گویند و فیجن معرب آنست **پیکان** حک چنانچه **پیکانی** صفت نوعی از لعل و جنس
از نوشادر است که بهیأت چنانچه **پیل** با یای معروف دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی کرده و
خریطه چنانچه و آنرا پیله نیز خوانند و دو شتبیر ازیجاست **پیلارو** نوعی از امرود است **پیلپا** سه معنی
دارد اول نوعی از قدح چنانچه دوم حرباست که اکثر زنگیان دارند شیخ نظامی فرماید چو در پیلپای قدح

می کنم بیک بیلپا بپیراپا کنم سیم مرضی است که پای آدمی ورم کند وآنرا بوبیاء الفیل خوانند **پیلتن**
القاب رستم است **پیلسم** با سین مضموم نام برادر پیران ویسه بوده **پیلغوش** و **پیلگوش** دو معنی دارد
اول کلیست که بر کناره اش نقطهای سیاه است دوم خاک اندازی است که چون تراز بی سازند
وازسه طرف کنارهای آنرا بلند کنند و دسته بران تعبیه کنند جهت خاک وزبیل رفته را بدان بدور ریزند
پیله بیای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم بود دوم خریطه را گویند سیم دارو است و پیله ور دارو
فروش را گویند چهارم پلک چشم است پنجم گره را گویند عموما وگرهی را که در دنبل بهم رسد خصوصا
وآن ماده و نیز است **پیمان** دو معنی دارد اول معروف است دوم حوالی وپیوند بود **پینو** بیای معروف
کشک بود **پیو** با اول مفتوح وواو معروف کلوخ بود و با واو مجهول رشته است که از اعضای مردم
برآید وآنرا ماروتیز خوانند **پیوس** با اول مکسور وواو مجهول دو معنی دارد اول طمع است حکیم انوری را
بد پوسی ازجهان واذا که چون آید مرا همچنان کز بارکین کردن امید کوثری دوم انتظار است
فصل تای فوقانی **تی** مخفف تهی است مولوی معنوی راست آن یکا مرد است فرمهی جمله درد
این یکا دیگر میان تا جمله کرو **تیان** با اول مکسور دیگ سرگشاده است وآنرا الوید نیز گویند **تیب**
بیای مجهول سرگشته و بدهوش را گویند **تی تی** با هر دو یای معروف سه معنی دارد اول صورت جانور
است که ازآرد ومیده سازند و پزند برای اطفال مولوی معنوی راست فخر رازی آرد را لیتی کند
ازبرای طفلکان تا تا کند دوم کلمه ایست که بدان مرغان را خوانند سیم زن پادشاهان
کیلان را گویند **تیج** بیای معروف وجیم سه معنی دارد اول نخ ابریشم است دوم تیر کمان است سیم
پنبه را گویند که بدست آن را از هم بگشایند و بعضی پنبه ریزه را گویند که بهنگامی حلاجی بر بالش حلاج
بچسبد **تیخ** بیای معروف خبر سر تیر را گویند **تیر** هشت چهار معنی دارد اول معروف است
دوم فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر امور ومصالح ماه تیر و روز تیر بدو متعلق است
سیم ماه چهارم است از سال شمسی وآن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سرطان چهارم روز
سیزدهم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان این روز را عید کیرند و نیز بسبب
آنکه درین روز ازین ماه میانه افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر که در قلعه برستان
متحصن شده بود صلح است بشرط آنکه مکانی از لشکر منوچهر به نیروی خود تیری بیندازد هرجا که بیفتد
سرحد است گویند که آرش تیر انداخت وآن تیر بلب آب رسید و سرحد است واین روز را تیرگان

نیز خوانند

نیز خوانند پنجم بمعنی حصه ونصیب است شمس فخری راست بروز تیر و به تیر عزم شادی کن که از سپهر ترا
ششم نام ستاره ایست که بتازی عطارد خوانند هفتم قهر وغضب است هشتم بمعنی بیک آمده
حکیم سنائی راست اگر دربس سخن تیغ زبانش کارزنم از پا فاده چون تیر میان بند وتیر
نهم تیره وتاریک است دهم قصر یا تیر را مانند یازدهم قدر و مرتبه است شیخ فیضی راست قسم ببعضه
قدرکمان قدرت حق که با تو هست کن از روز کار در یک تیر دوازدهم هر چوب راست را
گویند چون تیر سقف خانه تیر کشتی وتیری که پیه تراز ودرا بآن جا و نیز بند وامثال آنها سیزدهم عصا
را مانند چاردهم شکوفه خرماست وآنرا بتازی طلع خوانند پانزدهم طاقت بود شانزدهم
نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ است هژدهم رشته را گویند نوزدهم حریر جامه است بیستم
موری را مانند بیست و یکم کرباس است بیست و دوم نرکس است بیست و سیم چیزی را گویند که از افراد جنس خود بهتر
است و چهارم گلوله توپ و تفنگ وامثال آن است **تیراژه** قوس وقزح است **تیراست** بیای معروف
ورای موقوف والف مفتوح بسین زده لغت علوی عدد ست دیده را گویند **تیربند** کمر
است که شاطران بر بالای قب ستوره بندند وآن رشته چند است از ابریشم سنتر مولانا کاتبی راست
برتیر بند بیک تو خورشید فی المثل بکذت صد هزار زبانه درو چو ریک **تیر چرخ** چیزی است
چون تیر هوائی که درون آنرا از باروت پر کرده وآتش کرده بجانب دشمن سر دهند **تیرک** بیای
معروف وجع را گویند یوسف طبیب راست چون شنا درون کرده کرده مدرک روز درد زنده
کرده چو ناوک تیرک درکرده کس چو بادکرد و مدرک نوع است که اسپ وسمک **تیرگان** روز
تیر است از سر ماه تیر چنانکه مرقوم شد **تیرمام** با رای مفتوح خاتون بزرگ را گویند شاعر گوید انداز این
عهد از برنا کشور خواندم را ستر عاشه عهد عالم تیرم ترکان توئی **تیرنه** بیای مجهول ونون منقوطه
دو معنی دارد اول شاخ حاجه است دوم بال جانوران را گویند **تیزتا** تیزی بر حضر است **تیزی** بیای مجهول
دو معنی دارد اول تازی است یعنی عربی عموما وانست تازی است خصوصا وان لغت مغرس است دوم زنجبیل را گویند
تیزی ماخرن نام پرده ایست از موسیقی **تیزی راست** این نیز نام پرده ایست از موسیقی وآنرا بتازی
کرد و نیه خوانند امیر خسرو فرماید بردل عاشقی که بکشتن سزاست راست چو تیر آمده تیزی راست
تیغ سه معنی دارد اول معروف است دوم بلندیرا گویند از کوه و غیر آن سیم فروغ وروشنی است **تیغ زن**
روز سیزدهم است از ماه بهار **تیف کنج** بیای معروف نام نوائیست از موسیقی **تیلا** بیای معروف

جنبر رسن تا با بود تیم بیاء معروف کاروانسرا مثل تیمار بیاء معروف سه معنی دارد اول غم و تیمار
و اسب غمخوار که مثل دوم نگاهداشت بود سیم بمعنی اندیشه آمده تیماس بیاء معروف بیشه و جنگل را
گویند تیو بیاء مجهول بمعنی تاب و طاقت بود فصل جیم جی بیاء معروف ولایت
سپاهان را گویند عموما و طویله از طویلات آنجا خصوصا جیبتن بیاء مجهول دو معنی دارد
اول برجستن مثل مولوی معنوی است چون بدیدم صبح روی سازمان برجستیم گرم در کار
آمدم موقوف مطرب نیستم دوم آنچه بر زمین را گویند و آنرا جدبتن نیز خوانند جیب
جیك بهردو یاء معروف آواز اقسام جانوران باشد جیوه سیماب مثل و آنرا بتازی زیبق خوانند
فصل جیم عجمی چی چیز مثل شاه داعی شیرازی است من این مرغ زیرکش می
شناسم اگر چه بدارد بیچیز دارد چخ بیاء معروف شخصی را گویند که چشم او همیشه چرک کند
و آب از آن روان مثل و از کثرت چرک آب غم قایل رخنه مثل امیر خسرو است چیخ که شد غمزه زنانه
ساز او کور بود هر که کشد ناز او چیره و چیرم چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غلبه کردن بود
دوم شجاع را گویند سیم حصه را گویند حکیم سنایی راست بنده باش بلقمه و [illegible] گرسنه
نه گرسنه است نه سیر چهارم نام قریب انوار روانات چیرلر بیاء معروف این کلمه از توابع ا
و آن بمعنی کم و اندک آمده و آنرا بتازی بضاعت مزجاه خوانند مولوی معنوی راست چون نه از جان بیت
جان مثل عزیز جان نه آمد نام جان شد چیز لیز چینال کونه مثل و آنرا بتازی اجیه خوانند چیلان با
یاء مجهول عناب را گویند فصل خا خی با اول مکسور خنک مثل شمس فخری راست
بجمشت دشت سرور گردد نباشد تو ته از باد خی را خیاذنه با اول مفتوح خواهرزن را گویند
و آنرا خازنه نیز گویند خیچ بیاء مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا خیش و دیش و آخجفت نیز
خوانند خید بیاء معروف جو و گندم سبز مثل و آنرا خوید نیز خوانند خیرخیر بیاء معروف از توابع است
دو معنی دارد اول هرزه و بی سبب مثل کمال اسمعیل فرماید او میکند مسوده شعر من جانم
من میکنم مسوده شعر خیر خیر دوم تیره و تاریک مثل حکیم فردوسی ز آواز گردان و باران تیر همی
همی چشم خورشید شد خیر خیر خیرا و خیره بیاء معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند
دوم هرزه و بی سبب مثل سیم غبار مثل که بسبب آن چشم پدید آید چهارم نام گلیست که زرد و سپید
شود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز خوانند پنجم رنده و لیره و بی شرم را گویند خیرو با اول مفتوح و بانا زده

گل خطمی

خطمی باشد و آنرا خیرو نیز خوانند خیری بیاء معروف سه معنی دارد اول گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه
شود و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی عصفر نامند مولوی معنوی راست سوی باغ حقایق
می گذاری کن مسافران عدم بین جریده سیما بیاض سوسن و ریحان و خیری و خطمی بیاض بیا
سمن زرد و لاله حمرا دوم ایوان مثل سیم رنگ سرخ را گویند مختار بهر است بادر الکا کنی زبان
اسهب شد بهر رنگ خاک را خیری کند زان بر بیان سبزکار خیزکیر و خیزکیره بمعنی کونا موری است
که مرقوم شد خیشخانه بیاء مجهول و شین موقوف خیمه مثل که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید
بگسترانند و در هوای گرم در آنجا بسر برند و آن بمنزله خس خانه است که در هند میسازند خیش
بیای مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بافته کتان مثل که اکثر در ملک گجرات و بلاد سند بافته شود استاد
فرخی فرماید ومار ابر و مانا نوش عدو را بر جگر نیش عدو خیش است و تو چون ماه تابان آفت
خیش دوم خیچ است که مرقوم شد خیشاوه زمینی شیار کرده مثل خیلو بمعنی حرون مثل که مرقوم شد
خیم بیاء معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت مثل حکیم سنایی راست مرد شهوت پرست را
در خیم بد تراست تب پرست خوانند حکیم دوم جوالی را نامند که از ریسمان پنبه بافند سیم
زنگ کشکینه در رود که آنرا گویند چهارم چرک که در گوشه چشم بهم رسد و در بعضی فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است همانا از خشم غلط کرده اند چه خشم بمعنی جراحت و در عربی نیز خوی
و طبیعت مثل و با اول مفتوح هم در عربی خیمه را خوانند خینا بیاء معروف سرود و نغمه مثل و بتقدیم
نون نیز صحیح است خینود بیاء معروف و نون و واو مفتوح پل صراط را گویند و بتقدیم نون نیز آمده
اورمزد دیر است اگر خود آشتی گردد و رخنیت گذارش سوی خنبور می بود و در زنند و باز ند
خینوده با جیم عجمی و دال مرقوم است خیو با اول مکسور و ثانی مضموم آب دهن مثل حکیم ناصر خسرو راست
ناگفته سخن خیو مرده است خوش نیست خیو مگر که در فم فصل دال دی با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام ملکیست که تدبیر امور و مصالح ماه دی و روز دی بدو متعلق است دوم ماه
دهم مثل از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج جدی دیبادین و دیبدین
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از چهار حضرت باری که [illegible] و بعضی گفته اند اسم فرشته است
دوم نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از نه جاه مغان عید کنند دیباوند نام
طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود و جهت آنکه دیوان را مسخر گردانید او را دیوبند خوانند ۵

دیباه و دیبه و باشد دیمهما باول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته باشد و بعضی گویند که اسمیست
از اسماء حضرت باری تعالی دوم روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و این روز نیز از ماه و عید مغان است و آنرا
بغایت مبارک گیرند و درین روز صورتی از خمیر سازند یا از گل و در راهگذار نهند و حذف کنند
چنانکه ملوک و سلاطین را آنکه با آتش سوزند دیدار سه معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم
سنایی راست ز دیدارت بپوشیدست دیدار ببین دیدار اگر دیدار داری سیم بینایی
و قوت باصره باشد چهارم بمعنی دیدار آمده بخشم امین باشد حکیم فردوسی راست اگر هست خود یار
دیدار هست ولیکن شنیدن چو گفتار نیست دیده دار دیدبان باشد دیده چهار معنی دارد اول
چشم دوم مرئی و مشاهده را گویند سیم درخت یا شتره یا جای بلند برا گویند که دیدبان بر آن نشیند
چهارم دیدبان باشد حکیم فردوسی راست غو دیده بشنید دستان سام تو گویی برچوبه کردن
لگام دیده کاو سه معنی دارد اول گل گاو چشم باشد دوم نوعی از جامه باشد که در روز جنگ بپوشند
سیم نوعی از انگور باشد دیده گاه نشستنگاه دیدبان باشد دیر معبد رهبانان را گویند دیرباز
بمعنی دراز باشد امیر معزی راست کجا کرد مصاف اعجهان شب کرد بر اعدا شب آن قوم چون روز
قیامت دیر باز آمد دیر دی نام روز هشتم است از ماههای ملکی دیرند و دیرنده دو معنی دارد
اول بمعنی دراز است منوچهری راست چو پای الزب دیرنده بگذشت برآمد شیربان از کوه موصل دوم
روز کار را گویند دیز و دیزه بیای مجهول الف سه معنی دارد اول رنگ باشد عموما و آنرا خر ماسیاه در
یاد کرده اند چون شبدیز و رنگ سیاه را خوانند خصوصا دوم رنگی باشد خاکستری سیاهی مایل که
مخصوص بود اسب و استر را سیم قلعه و حصار را گویند چهارم نوعی از دیگ باشد رفیع الدین لنبانی راست
بندی بکوهیت بشنو مانی و گرمیز در دیزه حیال یا مار سر حو آز بجم نوعی از ابشاقت که در
دیده مرموز کشند دیزدان بیای مجهول الف مفتوح سه پایه آهنین باشد دیس بیای مجهول است مانند
را گویند چون فرخار و دیس و طاقدیس و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را
دیش بمعنی دشس است که مرقوم شد دیف خش بیای معروف نام تو آمیت و مثالی در ذیر لغت بنف نیکی
مرقوم شد دیلک بیای معروف کاف عجمی روز گذشته باشد و بیای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ
بزرگ باشد که بدان گلوله بیندازند حکیم اسدی راست ز هر گوشه عراده برساختند همه دیک آرشنده
انداختند دیلم و دیلمان بیای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم آنجا مجعد باشند

واکثر

واکثر جوانان آنجا تیرانداز بوده و در عربی دو معنی دارد اول نحس روزگار باشد دوم جایی را گویند که مردم و موزه کهان
در آنجا باشند دیلمک جانوریست شبیه بعنکبوت که هر که را بگزد بمیرد و آنرا رتیلا نیز گویند دیم
بیای معروف دو معنی دارد اول روی باشد حکیم خاقانی نظم آورده عیسوی دم باد و احمد دیم و چشم جادوان
در شکر خوابی و سالار دم و از دیم او دوم نوعی از جرم باشد که آنرا بتازی ادیم خوانند و با اول مکسور
و ثانی مفتوح در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت باشد دیکه با اول مفتوح دو معنی دارد اول غله
دیم باشد دوم روشنی را گویند این معنی از زند مرقوم شد دیمیر بمعنی غوک چوب که مرقوم شد دین بیای
معروف دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که محافظت علم و کلی است دوم روز بیست و چهارم
از هر ماه شمسی و در عربی چهار معنی دارد اول کیش و عادت باشد دوم فرمانبرداری بود سیم ملک و پادشاه
را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح هم در عربی قرض بود دیناری دو معنی دارد اول نوعی از
جامه ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است دین پژوه نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی دیو سه معنی
دارد اول معروف است دوم پهلوان را گویند سیم نوعی از جامه پشمینه باشد که در جنگ بپوشند دیوباد
گردبادی باشد که هوا را تیره گرداند شیخ نظامی چو زان دشت بگذشت چون گرد باد قدم در دو گرد
دیو لاخی نهاد دیوبند دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم است از ماههای ملکی دوم لقب برادرزاده
جمشید بوده دیوپا عنکبوت را گویند شمس فخری راست خصم ملک تو دیو پا است ای در
هوا بادوانا در وار دیوجامه نوعی از پوستین است که پشم آن بر بالای باشد بکار ایر و در بعضی نسخها
مرقومست که پوست شیر و پلنگ بود که پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند دیوچه بیای
مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین برآید و هر چه بر زبان افتاده باشد کوزه و تباه کند
و اکثر پشمینه را تباه سازند و آنرا بتازی ارضه نامند اشرف سمرقندی راست من ز تشویش در
تموزم لاجرم چون دیوچه میشد در پوستینم زان جنبش بهکار خر دوم نام کرمیست که آنرا
زلو و شلوک نیز خوانند شیخ نظامی فرماید همه چون دیوباد خاک انداز بلکه چون دیوچه سیاه
دراز دیود بیای معروف صاحب خانه و سرا باشد دیوسپید نام پهلوانیست مازندرانی دیوک بیای
مجهول بمعنی تخت دیوچه است که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید حال معزرکه تکا از خود آ
راست چون حال دیوک و مند است دیوگندم در بعضی نسخ بنظر رسیده که جنسی از گندم است
که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی خوشه بزرگ بیدانه را نوشته اند دیولاخ جای دیوان را گویند

و شرح لاغ در آیین نهم مذکور شد و آن جایی را که آب علف بود که در مواضع غیر ماموله شد دیهیم تاج
پادشاهان را گویند **فصل راء** **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری است دوم نام
پادشاهزاده بوده و شرح آن در ذیل لغت از مرقوم شد و بزبان لیستین یعنی فرنگی پادشاه را گویند
ریباس با یای مجهول نام رستنیست که طعمش میخوش و ترش بسیار تر و نازک شود **ریچار** و **ریچال**
مربا شد و متاخرین مربایی را خوانند که بدوشاب پزند و آنرا انچار نیز خوانند **ریخن** با خای مفتوح
نوعی از پا زهر است **ریخن** با خای مکسور آدمی و حیوانات را گویند که همیشه خود را بریخ آلوده دارد **ریدک**
با اول و دال مفتوح پسر امرد را گویند منوچهری راست شاد باش ای بستان از ساقیان و ریدکان
ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق **ریز** با یای مجهول جرعه را گویند **ریش** با یای مجهول و زای
عجمی کام و آرزو و هوا مثل حکیم خاقانی راست ریزی از چاشنی ریش بکام نرسد روزی کان
نهاده است قضای نرسد **ریژکر** با زای عجمی مفتوح گناه کردن و از جبار العزه بدن مثل **ریس** با یای
معروف قهر و خشم مثل و با یای مجهول شور باری غلیظ مثل که بر بالا رشکک و شله بریزند و با اول مفتوح
در عربی اجر هندبست **ریستن** با یای معروف دو معنی دارد اول فرو رفتن مثل بچاه و حوض و امثال آن حکیم
ناصر خسرو راست مرد کار ابد شک در بیدد نخورده نهد کس دو الان آن یکی رست در آن
چاهی و آن دگر رفت بر سر دیوان دوم نوحه کردن مثل مولوی فرماید چون درین جا نیست وجه آیستن
بر چنین خانه بباید ریستن **ریسی** با یای مجهول نوعی از انگور است **ریش خوک** خشار زیرا گویند که بر اندام
بر آید **ریشیدن** با یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی **ریغ** با یای معروف کینه بود و آنرا دریغ نیز خوانند
حکیم فردوسی راست جهان زنده کردم بتیر و تیغ چرا دارد از من دل شاه ریغ و با یای مجهول
بمعنی راغ است که مرقوم شد حکیم اسدی راست همه کوه و غار و همه دشت و ریغ بیفکنده ترک
سر و دست و تیغ **ریکاسه** با یای مجهول خار پشت مثل **ریک** با کاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست
دوم بخت و طالع را گویند **ریلو** با یای معروف شغار مثل **ریماد** و **ریمیز** با یای معروف نوعی از حجامت
و آنرا گیما با کاف عجمی نیز خوانده اند **ریمن** با اول و میم مفتوح محیل و مکار را گویند حکیم سنایی راست
ای بر طریقت با ملی بو مان تو روز و شب وادده شان خویش شیطان ریمنی و با یای معروف چرکین
مثل **ریو** دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم نام پسر کیکاوس بوده **ریواس** دو معنی دارد اول ریباس است
دوم حیله و افسون مثل حکیم سنایی راست لبی فربه نیاید آنکه دارد نان فربهی از نوع آماس

بربواس از توان

بربواس از توان لعبت توان کرد روان شوان بدو دادن بربواس **ریونج** بمعنی ریوچ است که
مرقوم شد **ریوه** سه معنی دارد دو معنی مرادف ریو که مرقوم شد سیم مخفف ریوه است
مولوی معنوی راست چو نکه قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح تست نو عکین مشو غم چو آید در
کنارش کش بعشق از سر ریوه نظر کن در دوش **ریه** با یای مجهول دو معنی دارد اول خاک سوده را گویند
دوم بمعنی افتاده که و بچاره آمده **فصل زای منقوطه** **زی** با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند
سید ذو الفقار شروانی راست چون عکس غنچه شمع شبستان باغ شد در روز عیش خسرو
گرانی چراغ زی و با اول مکسور بمعنی جانب حکیم خاقانی فرماید کز بهر آنکس که ز تو وام
نشکند زی خویشتن اندر بهادمی لنفلاخن **زیج** با یای معروف سه معنی دارد اول کشیدن که
حکیم سنایی راست خوشدل زیچ چون نرگس و نسرین در باغ از در آنکه شب و روز بدو در نگری
دوم چست و چابک و خوش و ضع را گویند سیم نوعی از انگور است **زیچک** با یای معروف و جیم
مفتوح روده گوسفند مثل که از برنج و گوشت پر کرده خشک کنند و در ایام زمستان بپزند **زیر** با
یای معروف سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود دوم زیر را گویند **زیرادکنه** دو معنی دارد اول جان
و توشک را گویند نظام البسه راست زیرا فکن حریرت این بار اگر بدوست تکیه گاه پار ان
فرصت شمار یارا دوم شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی **زیر بزرگان** و **زیر خرد ان**
با یای مجهول نام لحنیست از موسیقی **زیرقان** با یای مجهول نام ماه است مولانا مظهر راست
آسمان در گاه دستوری که سر بر آستانش هفت اختر از زحل تا زیر قان آورده اند **زیرک**
با یای معروف دو معنی دارد اول مدرک را گویند دوم پولاد جوهردار مثل **زیرکسار** خداوند فهم و ادراک را
گویند **زیغ** زیر تار برف را گویند هنگام باریدن و آنرا بتازی سقیط نامند **زیغ** با یای معروف
دو معنی دارد اول فراغت مثل دوم حصیر و بوریا را گویند و با یای مجهول نفرت مثل و آنرا ازیغ نیز
خوانند و با اول مفتوح بتازی نده و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی شک است دوم میل کردن بود از حق
بباطل **زیغال** با یای معروف قدح مثل **زیک** با یای معروف کاف عجمی سه معنی دارد اول رسیما نهارا
گویند که نقشبندان نقش البسه را بدان ببندند و منجمان کتابی را که از آن احوال فلکیات ظاهر
میکرده زیک خوانده اند چه همچنانکه از آن ریسمانها احوال نقوش دانسته میشود از این کتاب احوال
نجوم دانسته شود و زیج معرب آنست دوم نام جانوریست حقیر خاکستری رنگ و زیر هر دو بالش

سرخ است و آوازش هر دو خوش باشد سیم نام طایفه است از کردان کوه گیلو ذیلو با یای معروف
گلیم را گویند ذَیل با اول مفتوح چهار چوب باشد که بهم وصل کنند چون کجاوه و آنرا بر پشت چارپا
نهاده میوه و یا سبزی و غیر آن کرده نقل کنند حکیم ناصر خسرو راست ز بیم بر تو نهادست آن
جنس چون کشکر کج کشتی زیلیه ذین ازار [illegible] باشد استاد فرخی راست ازین کرانه کمان برگرفت و
اندر شد میان آب روان هیچ زین افراز زین کوهه بلندی پس زین را گویند ذیعار با یای مجهول
سوهان و برابر باشد استاد سوزنی راست با شبه ستوه از غم و اندوهی آینه کز خلق جهان
مجله بزنگار پذیرند فصل زاء عجمی ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آژیر نیز خوانند
ژیان با اول مکسور هر جانور درنده و خشمناک را گویند و آن معروفست ژیژ با یای معروف [illegible] عجمی
مردار را گویند ژیک با یای معروف باران باشد و در بعضی فرهنگها بنون نوشته اند فصل
سین سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور آراستن باشد و سیابیدن مصدر آنست حکیم
فردوسی راست بدو گفت نوخوان قربان سیاب بدین کار مر خویشتن را متاب سیار
با اول مکسور کشکنه را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند سَیاج با اول مفتوح خار خسک را گویند و بعضی
گفته اند که خار خسک باشد که از آهن سازند حکیم فردوسی راست چو با جوش هومان هماویختند
سیاج بمیدان فرو ریختند سیام با اول مکسور نام کوهیست که میانه سمرقند و تاشکنت
واقع است و سابقا شهری از آن در وی لغت بخش مرقوم شد سیامک با اول مکسور و میم مفتوح
نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش نام پسر کیکاوس است سیاوش آباد و سیاوش کرد
نام شهریست از توران که سیاوش بنا نهاده سیاه هفت معنی دارد اول معروفست
دوم مست طافح را گویند رفیع الدین لبنانی راست منم سیاه خرابات لعل او چون جام
که ذوق قهاست هزاران شراب نوشگوار سیم غلام سیاه بود چهارم خطیست از خطوط جام
جم که آنرا بنابر ازرق خوانند حکیم خاقانی راست بجام عشق تو ما خط سیاه دهند
منم که سر بسران خط سیاه نهم پنجم شوم و نحس را گویند اهل خراسان راست چه خوش
ترمیست رنگین مجلس جانان چه سود اما که شوان شد سفینه از شومی بخت سیاه آنجا ششم
نام اسب اسفندیار است که سیاه رنگ بوده حکیم فردوسی فرماید چو من زین زرین نهم
بر سیاه بسر بر نهم خسروانی کلاه هفتم نام کتابیست از مصنفات زردشت

سیج دو معنی

سیج دو معنی دارد اول رنج و محنت باشد دوم بمعنی بسیج آمده امیر خسرو فرماید او داد چو نظم نامه را سیج
با نامه گذاشت مهر با سیج سیچغنه با یای معروف باشه را گویند خواجه عبید زاکانی بنظم آورده از مادر ده
عدلی که ز انصاف تو تیهو از دیده سیچغنه کند دانه مهیا سیچ پر بچه پرندگان باشد که هنوز پر بنیاورده
امیر خسرو فرماید سبزه نورسته گوئی که مگر بچه طوطیست که شد سیچ پر سیخول یعنی
اسغر است که مرقوم شد و آنرا بتازی تشی خوانند سیرم با یای معروف و رای مضموم تسمه دوال باشد
ابن یمین فرماید برای مصلحت کار دوستان مردم زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم
سیرهان با یای معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم جوهر یک لون را گویند
سیس با یای معروف سه معنی دارد اول اسب جلد را گویند دوم جست و خیز باشد و سیستن مصدر
آنست سیم ظرف شراب را مانند و بهندی سیر را گویند سیرک و سیبک و سیلک
کرم گندم خوار باشد سیسنبر با یای معروف و سین مفتوح بنون زده سبزی باشد میانه نعناع و پودنه
زیرا که پودنه را چون در کرده دستان را نه سیسنبر شود و چون بکرده و دیگر نقل نماید نعناع شود
و بوی تند دارد و درد را نافع بود و چون بر گزیده زنبور و عقرب بمالند سود دهد و آنرا سیسنبر
نیز خوانند و بتازی نمام الملک گویند سیغ با یای معروف خوب باشکوه را گویند سیغور با اول فاء مضموم
باشد ابریشمین لس که اغابو شیخ نظامی فرماید ستاده ملک زیر زرین درفش ز سیغور
بر تن قبای بنفش سیکی با یای معروف زرد کشته عذار بود سیکی با هر دو یای معروف شراب باشد
حکیم انوری فرماید چون گریبان چرا از سر سیکی از سر هر چه هست برخیزند سیلان با یای مجهول شیره
باشد که خرما رسیده بچکد و در عرب نام شخصی بوده و با اول مفتوح نام ولایتی سیله
با یای مجهول گله و رمه حیوانات را گویند و بهندی بافته باشد بیمانه که شبیه بود بمبلل و اکثر در ولایتی
بهم رسد و آنرا اشبلو نیز خوانند با شین منقوطه سیلی آنست که با کشتان دست زده است
کنند و مشهور است رایج و از برگردن مجرمان زنند و عوام بغلط تپانچه و چپات را خیال کرده اند
سیم با یای معروف نقره باشد سیمکل کلاه باشد که بر زبر کلاه بالند و آنرا اویم نیز خوانند
سینجر با اول و ثانی مفتوح و جیم مضموم شراره آتش باشد و بعضی صاحب فرهنگان بمعنی اخگر گویند
سین دخت نام زن مهراب کابلی بوده سینه دو معنی دارد اول معروف دوم سینما
گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر راست یارب سبب حیات حیوان بفرست وز خوان کرم نعمت

الوان لعوت از بهر آن شد اطفال نبات   از سینهٔ ابر شیر باران لعوت سیو سبب را
گویند عماد موسوی راست   بنور معرفتهای پر از نور   سبو را امکنای شیخ کالیو   غلط کردم
درین صورت که گفتم   نخدان نگار خویش را سیو سیوار نام نوعیست و مثال آن   در ذوی لغت
بار روزنه مرقوم شد سیبل سیبنبر است که مرقوم شد فصل شین منقوطه با یای با اول مکسور زمین را
گویند که بجهة زراعت شکافته باشند و شیار بدان مصدر آنست و در بعض نسخه معتبر زراعت نیز
نیز نوشته اند شیان با اول مکسور مکافات نیکو و بد را دو هر دو استاد عنصری راست
شاه هر آنکه انجا خشم اول بکاشت   انجا ذکر دکار با هی شیان شیان با اول مفتوح
درم ده هفت را گویند و آنرا دهشتاد نیز گویند شیب بایای مجهول چهار معنی دارد اول معروف
دوم زمینی را گویند که از بسیاری باران گل شده باشد و از تردد خلق بدان بعد از خشک شدن
ناهموار مانده و تردد بدان دشوار باشد سیم دنبالهٔ تازیانه را گویند حکیم خاقانی راست
مرا شهنشه وحدت ز دامگاه خود   بشیب مقرعه دعوت کند که زود بیا   چهارم بمعنی مدهوش
شدن باشد شیبا بایای معروف افعی را گویند فخر گرگانی راست   سر دوار آن بیمار شبا
جهان از زخم آنها تا شکیبا شیپور بایای معروف بای عجمی نفیر باشد که در رزم و بزم نوازند ❊
شیده شیده بایای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند عموما و آفتاب را خصوصا
دوم نام پسر افراسیاب بوده و او را پشنگ نیز میخوانده اند سیم نام یکی از شاگردان سنمار بنا
که خورنق را ساخته بوده شیذر با اول منقوطه مفتوح نامیست از نامهای حضرت باری تعالی
شیر بایای مجهول معروفست و برج اسد را نیز گویند شیراز دو معنی دارد اول شهریست معروف
دوم آن باشد که شبت را ریزه کرده در ماست کنند و در مشک کنند تا آب او برود و بخورند شیرا
شیر برنج را گویند شیربها نقد و جنسی باشد که در هنگام دامادی بخانهٔ عروس فرستند
و آنرا شیر کیاجی خوانند شیرجام بایای معروف دو معنی دارد اول پستان را گویند دوم پیاله را که
شیر در آن کنند شیرزده طفلی بود که بهنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف مانده
شیرگیا و شیرنگیا سوسنبر باشد که مرقوم شد شیرگیر و شیرگیری دو معنی دارد اول مست را
گویند دکاهی مست را نیز گویند چنانکه شیخ نظامی فرموده   زمستی گره با شیر دلیری که
نام مست آمد شیرگیری   دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه ملکی شیروی

شیرویه پسر خسرو پرویز است و نیز نام پهلوانی بوده ایرانی شیزه بایای معروف افعی از بوده است و نیز بمعنی
خوان چهار گوشه را خوانند شیرسند و شیرسنک نوعی از جوشش است که بر اندام اطفال بر آید ❊
شیشک شیشک گوسفند یکساله را گویند شیشله بایای معروف و شین ثانی مفتوح و دست و پای
سست باشد و با قوت و آنرا شبک نیز خوانند و تازی شل گویند شیشم با شین ثانی مضموم دو معنی
دارد اول نام سارقیست دوم نام ولیست از مضافات هرید شیلشو و شیشک نام جانوریست
شبیه به بوزینه و آنرا شاشک و تهو نیز خوانند شیفته عاشق مدهوش را گویند شیلک بمعنی
شیشه است که مرقوم شد شیلان بایای مجهول عناب باشد شیلونه بایای مجهول لاک پشت بود شیم
بایای معروف نوعی از ماهیست فلوس دار حکیم الهی راست   نسیم خلق تو با خاک اگر سخن گوید
حیات و نطق پذیرد از و عظام رمیم   سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند   بشیره و بلغ شود بر مسام
ماهی شیم شیمه بایای مجهول نوعی از انگور باشد شین بمعنی شبن باشد شیناب بایای معروف آب بازی
و شناوری باشد و آنرا شناب نیز خوانند شیو بایای مجهول کمان باشد حکیم فردوسی راست   چو با
تیغ تر ونیک شد دیو نیو   بزه بر نهاد آن نماینده شیو شیوا بایای مجهول فصیح را گویند فخر اصفهانی
راست   بلبل شیوا زبان ناله باهنگ برد   فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد شیون
بایای مجهول ناله ایست که در مصیبت کنند شیوه سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز و روش
باشد سیم هنر را گویند فصل غین غیبه با اول مضموم آهن پارها باشد که در جبه و جوشن
و سایر اسلحه بکار برند غیرشیدن بمعنی خزیدن باشد غیش بایای معروف هر چیز انبوه را گویند عموما
و انبوه را خصوصا غیو و غیه آواز بلند را گویند حکیم سنائی راست   صد تن از صدور
غیو تو که جنگ   هر دو همره چو رنگ با در سنگ   عطا با خاقانی راست   اسپ تو نا کشف آسمان لعبت حج
هار   صد هزاران غیبه بر گرگستوان از رعد فصل فا فیاد و فیاوان و
فیاون با اول مفتوح شغل و عمل را گویند استاد رودکی راست   مهر ایشان بود فیاو دارم
غم شان من مهر بکبار م فیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول تیری باشد که پیکانش دو شاخه
باشد دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند فیلک با اول مضموم بمعنی اول فیال است
که مرقوم شد فیروز بایای مجهول سه معنی دارد اول مظفر را گویند دوم نام پدر قباد شهریار بوده سیم
نام روز سیم است از جمله مسترقه فصل کاف کی با اول مفتوح و کیا

با اول مکسور مرادف فغفور به معنی اول پادشاه پادشاهان را گویند و لقب پادشاه جبار را الکشانیه دوم مهر
از عناصر اربعه را خوانند سیم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کیا کیانا و کیان آمده شمس فخری راست تو
وارث کیانی بر خواست از نسبت   ضدیتی که بود در خلقت کیا ما **کیاجو** با واو معروف
جانوری است را گویند **کیار** با اول مکسور کاسنی مثل **کیبید** بکسر زدن و تحاشی نمودن مثل **کیتو**
با واو معروف پرنده ایست که غذا او اکثر سنگریزه مثل **کنج** و **کیغ** با یای معروف بمعنی کیاغ
که در فصل یای عجمی مرقوم شد **کید** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج است که معاصر سکندر
بوده دوم لجیبر بود که طلا و نقره را بدان پیوند کنند و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله مثل دوم
جنگ و جدل را نامند سیم حایض شدن زن مثل **کیدپا** نام زنیست که او را نوشابه نیز میخوانده
و قیدافه معرب آنست **کیدار** شخصی را گویند که جنس ها را بهنگام ارزانی بخرد تا در گرانی بفروشد
حکیم سنایی فرماید   کفر و دین را هست در بازار عشق   کیسه داری چون خم ابروی تو **کیش** با یای مجهول
هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را نامند سیم تیر را گویند چهارم نام جزیره ای
که بهر موز اشتهار دارد و وجه تسمیه اش باین نام آنست که چون بر بلندیهای اطراف آن بر آیند
چون ترکش نماید پنجم نوعی از جامه مثل که از کتان بافند و آنرا جنس تیز خوانند ششم نام جانوریست
که از پوستش پوستین سازند هفتم درخت شمشاد را گویند **کیغال** با یای معروف دندشر انگوار کوچه کر
درانا مند **کیفر** با اول مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح هفت معنی دارد اول مکافات بدی که
استاد گوید   اگر بد کنی کیفرش بد کشی   نه چشم زمانه بخواب اندر است   برایوانها نقش بیژن
هنوز   نه بر دان افراسیاب اندر است   دوم لغاره را گویند سیم ظرفی مثل که ماست فروشان
شیر در آن کنند و کنار آن از کنار لغار اندکی بلندتر مثل چهارم نام قلعه ایست و آن طلسمی
بوده که کسی بر گردش قادر نبوده پنجم سنگی را گویند که از سنگ انداز قلعه بیندازند ششم تشنگی
هفتم ابر را گویند **کیک** با اول مفتوح معروف است با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند
دوم مرد مکحل چشم مثل **کیکیز** با هرده یای معروف تره تیزک را گویند **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح
نام میوه ایست جنگلی که شبیه است بکنار و بویش چون بوی بهی مثل و با یای معروف خمیده و کج را
گویند حکیم قطران فرماید   دلم بسان هوا آمد از هوای حبیب   تنم بسان خلال آمد از
خیال حبیب   بتی که قدش چون قول عاشق آمد راست   مهی که قولش چون پشت عاشق
آمد کیل

آمد کیل **کیالک** و **کیلوا** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی اول کیل است و کیلو با یای معروف
تالاب مثل **کیماله** با یای معروف نرکی را گویند که بر بار کشند و تبریز نام شهریست از دشت قبچاق
کیمال با یای معروف جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن کبود باشد و از طرف شروان
آورند حکیم فردوسی راست   غلام و پرستندگان ده هزار   با ورد و پوست با ستمر بار
همه نافه مشک و موی سمور   ز سنجاب و قاقم ز کیمال و بور   **کیمیا** با یای معروف دو معنی دارد اول
معروف دوم مکر و حیله مثل **کین ایرج** و **کینه ایرج** نام لحنیست از مصنفات باربد **کین**
سیاوش و **کینه سیاوش** نیز لحنیست از مصنفات باربد **کینه کش** نام روز دوازدهم است
از ماههای ملکی **کیو** با اول مفتوح و واو معروف کاهو مثل **کیوان** دو معنی دارد اول ستاره
زحل است دوم کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید   چو شش ساله شد ساز میدان گرفت   بهفتم
ره تیر کیوان گرفت   چو ده ساله شد زان نفر کس نبود   که با وی تواند نبرد آزمود **کیوش**
کج و ناراست را گویند **کیه** با اول مکسور مصطکا مثل **کیهنه** با اول مفتوح درختیست پرخار که شبیه
به توت **فصل** کاف عجمی **گی** با اول مفتوح جانوریست که تیر آن افکنی
شود و بر تیر نشانند و آنرا ابله دم تیر خوانند **کیاخن** با اول و خای مفتوح نرم و آهسته
مثل شمس فخری راست   همه اعدای خود را دوست کردی   باحسان و بمردی و کیاخن   **کیج** و
کیجه با یای معروف پریشان و پراکنده را گویند و کسی را گویند که مغز سر او پریشان شده باشد
کید با یای معروف علیواج مثل چون مشهور است که او شمشاه ماده و شمشاه نر است
مردم به حمیت را او نسبت کرده کید یکشند **کیرا** با یای معروف سر فته مثل و آنرا اگر تیر جوانند
کیراخ با یای معروف و راء مفتوح رحل کتاب را گویند **کیرانک** با یای معروف نام قصبه ایست
کیروی نام پهلوانی بوده ایرانی **کیس** کیسو مثل **کیل** و **کیلک** با یای مجهول کیلانی مثل کیلانیان
رعیت و روستایی را گویند **کیمیا** بمعنی زبار است که مرقوم شد **کینه** مخفف آکنه است
حکیم سوزنی راست   هر که دل از مهر تو چو نقره ندارد   ز آتش غم در گداز باد چو کینه **کیو**
نام پسر گودرز است **کیوگان** نام پهلوانیست ایرانی که پسری داشت گرازه نام **کیومرث**
با اول مفتوح و ثانی مضموم اول کسیست که در جهان پادشاهی کرد و در میان متاخرین بکاف
تازی و ثا مشهور است و آن غلط است **کیهان** با اول مفتوح جهان باشد

فصل لام لیان با اول مفتوح درخشان و تابان مثر استاد فرخی راست کردن
ز برق تیغ چو آتش لیان لیان کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان لیلک میر و با مفلس را
گویند حکیم سنایی از زبان زن خود گوید عور تمام کرده ارشکار شیخ بسیار خرده را اف ان
بر همه مهتران فکنده رکاب ور همه لیکان کشیده عنان آخر وین لیلک کاسه دوش
بر ساینده کار ببنده بجان لیرت دو معنی دارد اول کلاه خود مثر و آنرا اشترکه و طبقه خوانند و سر
بابان نیز خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقومست و آن نوعی از سلاح است
لیزه با یای معروف دو معنی دارد اول آمخیته را گویند و لیزیدن آمختن بود دوم دست افزار را گویند
لیسه با یای مجهول و سین مفتوح ماشوره مثر لیلنج و لیلنگ با اول مفتوح ثانی زده
ولام مفتوح و نون زده نیل را گویند لیموار و فیا نیست کوهی که در بهار از میان سنگها
روید و بوی لیمو دهد و آنرا ایاز روشنخ خوانند لیو نامیست از نامهای آفتاب حکیم انوری فرماید
ای ساقی مه روی و راندانو هراوه زان می که زرش ما در و گیتیش پدر آید لیولنگ با واو معروف
ولام مضموم برف مثر لیسیدن بمعنی خاییدن مثر فصل میم می با اول مفتوح سه معنی دارد
اول گلاب مثر حکیم فردوسی فرماید همه یال اسپ از کران تا کران پراگنده مشک و می و زعفران
دوم شراب انگوری مثر سیم پیاله شراب را ایجا که باده و یکبار هم پیاله مثر دو هم شراب حکیم خاقانی
راست یک می هر دو کنج شایگان خر رغم دل شایگان خرانرا میان چهار معنی دارد اول
و دوم معروفست سیم بنام شمشیر و امثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید چون زبانم گرفت
خونریزی همچو شمشیر در میان کردم چهارم همیانرا گویند سید سراج الدین سگزی راست
زری که روی من از هجر او نخست روز بر غم من همه در سیکون میان افکند میان سرا نام
نوعی از انگور مثر میتین میا مثر آهنین مرسنگ تر اشانرا میخیدن بمعنی شاشیدن
باشد و آنرا میزیدن نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست بلنگ هجر چون زد پنجه بر من چو
موش از بلم برمن بیخت ایام میخک قرنفل مثر میده لاکا مان بزرا گویند حکیم خاقانی راست
آفاق را از جود خور هم قرص هم آتش کز هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده میروک
مورچه را گویند میز چهار معنی دارد اول مهمان مثر دوم میزبان مهماندار را گویند دوم تمیز مثر
خواجه عمید لوبکی گوید هنر خلق بوجه ادب حکمت و میز حیف حقد و حسد و عربده و بهتان

سیم کرسی

سیم کرسی باشد که بر بالای آن طعام نشیند و بر کرسی دیگر نشسته خورند چهارم بول مثر
میزد با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده مجلس عشرت مثر و آنرا بزم نیز خوانند استاد فرخی
راست ای بمیزد اندرون هزار فریدون وی بنبرد اندرون هزار تهمتن میشا با یای مجهول
گیاهیست که آنرا بتازی حی العالم خوانند میغ بخار تر که بر روی هوا پدید آید و آنرا ماغ نیز
خوانند و بعضی ابر را گویند میلک با اول مفتوح ثانی زده ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح
نام قصبه ایست میمند نام موضعیست از مضافات غزنین میمیز مویز مثر حکیم جهام
راست آنها که اسیر عشق و تمیز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند رو با خبری
آب انگور کزین کین بخران نغوره میمیز شدند مینا چهار معنی دارد اول آبگینه مثر دوم آبگینه
الوان مثر شیشه بجواهر که در طلا و نقره بکار برند سیم کیمیا را گویند مولوی معنوی راست نادر
اکسیر کو از و رنج ناب بر طلا میزد بکردش آفتاب بو العجب میناگری کز یک عمل
لب خندین حاجیت را برزحل چهارم نام قلعه ایست میانه لار و هرمز مینو با یای معروف
و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند دوم بمعنی آبگینه مثر سیم زمرد را گویند شیخ
نظامی راست ز بر جدی کز دو ارده مینو بمی در قبهای سبز دهان سفن میین با اول مفتوح ثانی
زده خانه مثر حکیم فردوسی راست ز بهر بگیا بارکم بوده را براگندم خیم میهن و دوده را
فصل نون نیا با اول مکسور جد مثر و نیاکان اجداد را گویند نیاز با اول مکسور حاجت
مثر و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشتی و فحاشیره و بلذت خوردن طعام مرقومست
نیازی با اول مکسور مجبور را گویند مختار نیز است ولم خسته ست زان از نیازی که روزی
نیاسایی از ناز نازی نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری مثر
نیدلام با اول مفتوح و دال مضموم سیاهی مثر که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند
و بعضی صرع را گفته اند نیرم با اول مفتوح نریمان جد سام را گویند نیرنج و نیرنگ
مکر و حیله مثر و سحر و افسون نیرو با یای معروف زور و قوت را گویند نیرم با اول مفتوح ثانی
زده نور و زمثر نیباری با اول مفتوح ثانی زده صنف سپاهیست از چهار صنف که
جمشید قرار داده بود و شرح آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شد نیشان با یای مجهول لشان با
مولانا مظهر راست در صفت اسب بنیان آنجا که نهند بر روی سنگ نشان

های مور بشبهای تار است **نیشک** با یای مجهول قسمی دارو را گویند **نیفه** با یای مجهول سه معنی
دارد اول نیفه ازار است امیر خسرو فرماید مردم از شهوت آماده زود زان کرد ضعف نیفه زود
ماده زود و آنچه در میان مردم متعارفست جایی است از ازار که بند آن گذرانند دوم بچه است
سیم پوست را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی پوستین مرقومست **نیک** دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی بسیار آمده در سلک السلوک آورده که ابراهیم موصلی را غلامی بود
که از جلاب معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خوابگاه خود او را استسقایی فرموده
بود روزی پرسید که ای غلام چگونه غلام گفت نیک بد خواجه گفت از چه سبب گفت کدام
سبب ازین فاحشتر که مرا کاری فرموده که هرگز از آن خلاصی نخواهم یافت نه خلق سیراب شوند
و نه دجله تمام **نیلپر** و **نیلفر** و **نیلوپر** و **نیلوپل** **نیلوفل** نیلوفر است حکیم قطران راست
بر کنار جوی بر سبزه کبود جای جای چون نشانده برپرند سبز عمدا نیلپر و بعضی گل کبود را
گویند که پاره آن بر درخت پیچیده بالا رود مولوی معنوی فرماید سخن را گفت نیلوفر که بجا چه
من نیکو چمن را گفت شکوفه که فصد کرد کار آمد **نیلک** با یای معروف گرفتن پوست و گوشت
بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکنج نیز خوانند **نیم اشکنی** و **نیمشکری** نام حلوایست
که نیمکر است اشتهار دارد **نیم ترک** کلاه خود است **نیمتن** جامه است آستین و دامن کوتاه و آنرا
نیم تنه نیز گویند **نیم چرخ** کمان بخشش را گو حکیم انوری فرماید ای بجایی که از علو لعکنه نیم
چرخ تو چرخ را از دست **نیمچه** سه معنی دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه است دوم
جامه کوتاه دامن و کوتاه آستین است سیم لشک کوتاه قد بود **نیم دست** مسند کوچک را گویند
نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست گفتن از آن قول که قوال راست
گفته گهی راست گهی نیم راست **نیمروز** دو معنی دارد اول ولایت سیستان را گویند
در عجایب البلدان مرقومست که چون حضرت سلیمان علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا آب
دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز کردند به نیمروز موسوم گشت و بعضی
گفته اند که خاقان چین در آنجا نیمروز لشکرگاه کرده بود والعلم عند الله دوم نام پرده ایست
از موسیقی تصنیف باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرموده چو گفتی نیمروز مجلس
افروز خرد بیخود شدی تا نیمه روز **نیمکار** دو معنی دارد اول معروفست دوم مزدور را مانند

کمال اسمعیل

کمال اسمعیل فرماید خوش بود جان وجان من چو شتر خاصه چون مست نیمکاریست **نیم لنگ**
با لام مفتوح دو معنی دارد اول قربان کمان را گویند شیخ نظامی راست همه ساز لشکر بترتیب جنگ
برآراست با جبه و نیم لنگ دوم رعنا و رخ چاره را گویند **نیوب** با واو معروف آلت تناسل را گویند
نینوی با یای معروف دو معنی دارد اول شهر قدیم قصبه موصل را گویند مسکن یونس دوم سکه است
نیو دو معنی دارد اول دلیر را گویند حکیم فردوسی راست چو از باده سرشان گرانبار شد
سپهبد که هر دو جو کلنار شد یل نیو اگر چه بد راه شد آشفته از باغ زی بارگاه دوم نام ادات را
گویند حکیم سنایی راست بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو چکنی از پا خروش دیو **نیواره**
با یای مجهول چوبی است که نانوا نان را بدان پهن کنند و آنرا چوبه نیز خوانند **نیوشا** با اول مکسور و ثانی مضموم
آن شخص که چون دو کس با هم سخن کنند کسی از پس در یا پرده گوش اندازد تا آن سخنان را بشنود
و جایی که نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم شنیدن
بود و نیوشا شنونده است با یای مجهول له را گویند **فصل** واو **وی** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول بمعنی او است دوم بمعنی وای آید شاعر گوید ای زمین یاد میکنی ای دلم شاد میکنی همه بیداد میکنی
و ازین شوخ تو وای سیم مقدار بود چنانکه سود اگر اگر دو مثل خرید حاصل کند گویند که دوی
کفایت نموده حکیم نزاری راست گر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشم من کو تخم نکو افشان در تابستان
دوور با اول مضموم کلمه ایست که زنان در محل تعجب گویند **ویدا** با یای معروف گم شده را گویند
فخری راست چو نیست آدمیان باد و دولت باد چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا **ویر** با یای
معروف چهار معنی دارد اول حفظ را گویند و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری راست بر بزرگی را
بزرگ همتا او که همتش ز بزرگ نیاید اندر ویر دوم فهم و ادراک است حکیم اسدی فرموده روده دانش
آزاد و راد و دلیر زمین حلم و دریا دل و شیر ویر سیم ناله و فریاد را گویند حکیم سنایی فرماید
ای جوان زیر چرخ پیر مباش باز دور انش در زحیر مباش یا برون شو ز چرخ چون مردان
ورنه با او دو روده پیر مباش چهارم نام دهیست از مضافات اردبیل و با یای مجهول معقل و حصن
را گویند **ویژه** با اول مفتوح ثانی زده درختی را گویند که ساقه نداشته باشد و بر زمین پهن شود یا بر
درخت پیچیده بالا رود چون پاره کدو و عشقه **ویژ** و **ویژه** با یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد
اول بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید ز ما بر همه پادشاهان درود بویژه که عدلش بود تار و پود

دوم بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست صد و یکی شتر دیژه شه زرّ غلافش او چالکارش گهر
سیم خالص را گویند منوچهری راست با غژمک دیژه و با قدر گوهری با جاه زرّ ساو و با نفع
آهنی این هر سه معنی بهم نزدیکست **ویک** با یای معروف کلمه ایست که در محل نفرت از چیزی گویند
و با یای مجهول بمعنی ویحک است که عربان در محل ترحم ادا کنند و آن ضد ویلک است که کلمه
عذابست حکیم فردوسی فرماید سخن کردن نغز گفتار نیک نگردد تبه تا جهانست ویک
و در بعض فرهنگها بجای واو را مرقومست **ویل** با یای معروف ظلم باشد شمس فخری راست
او چو خورشید و خصم چون ذره است ذره بر مهر کی بیابد ویل و با اول مفتوح در عربی چهار
معنی دارد اول بمعنی وای باشد و این کلمه تقبیح دوم افسوس بود سیم نام وادیست از دوزخ
چهارم بمعنی هلاکت آمده **ویلان** با یای مجهول بمعنی نغمه بود یعنی کاری پیوسته که اول و آخر نکنند و میان
بگذارند **ویله** با اول مکسور فریاد باشد حکیم فردوسی بنظم آورده یکی نیزه زد بر کمرگاه او برانگیختش
نگون کرده و برزد برد چو رعد خروشان یکی ویله کرد که گفتی همی بید دشت نبرد **ویم** با یای معروف
سیمکیست که مرقوم شد **وین** با یای معروف بمعنی رنگ بود و آنرا اخام نیز گویند **ویند**
با یای معروف بمعنی بیند باشد **ویدانک** با یای مجهول و نون مفتوح نام شخصی بود **ویو** با
اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد و آنرا بیو نیز خوانند **فصل ها** **هی** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول لغتیست دری بمعنی رحمت آمده و هندی هم همین معنی دارد مولوی معنوی فرماید
گفت یارب که ترا خاصان هی که مبارک دعوت و فرخ پی اند دوم کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن
از روی تخویف و تهدید گویند حکیم انوری راست خویشتن در نظرت جلوه همیداد جهان آسمان
گفت که رو سوی حکمی خود رای هی **هپتال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا مرد دلاور را
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاطله گویند
و اینها جمع بر قیاس عربیست چنانکه افغان را افاغنه جمع میکنند و ازین مقوله بسیار است
هیچ با یای مجهول بر دو معنی اطلاق میابد اول معدوم را گویند و آن معروفست دوم بمعنی اندک باشد
منوچهری راست گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر صد کینه جل گیرد صد اشک فرو
باری **هیدخ** با اول مفتوح ثانی زده اسبی را گویند و آنرا تازی طمر گویند شمس فخری راست
کدام باره برازد که اجانه تاب بوقت آنکه شود شهسوار بر هیدخ **هیر** با یای

معروف



معروف آتش باشد امیر معزی نظم آورده در هیرکده گر ز مدیح تو بخوانند هیرا شود هیربد از زند
زند و باژ زند و بزبان عالی اهل هند طلا را گویند و هیربد خادم آتشکده باشد حکیم فردوسی فرماید بریده
زبانت بشمشیر به لب سوخته زآتش هیربد **هیرمند** لقب گشتاسب است و معنی اصلی آن عا
بدانست **هیز** با یای معروف مخنث باشد **هیش** با یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی هیچ باشد زنده پیل
احمد جامی راست هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرای هیش نیست دیگران رفتند
و ما هم میرویم کیست کاندر لهو در هیش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش دنیا
هیش نیست دوم بافته باشد از کتان که اکثر در ملک گجرات و بلاد سند بافته شود و آنرا کیش نیز
خوانند سیم آهن جفت باشد **هنکر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسبی رنگ را
گویند **هنلوی** با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول کردکان بازی را گویند و آنرا چار مغز بازی نیز گویند
و هلیو و هولک نیز نامند **هین** با یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی این باشد دوم کلمه ایست که در محل تاکید
گفته شود و آن بمعنی زود باش بود حکیم انوری فرماید چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک روز هیجا
ای سپاهت انجم و میدان فلک قادر تکبیر فتح از آسمان گوید که هین القتال ای حیدر ثانی که
النصر معک دوم در عربی بسیار را خوانند حکیم سنایی فرماید تو هم مهری و هم شکر دهانی
از خود تبرس دیده ما همچو سان نکن **هیون** با اول مفتوح و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو
راست مرکب شعر و هیون علم داد برا طبع سخن سنج من عنان و مهار است **للمؤلفه**
مرتب گشت این فرهنگ نامی • باسم شاه جمجاه جهانگیر • چو جستم سال اتمامش خرد گفت •
زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر • مطلبش سخت چون گهر در کان • ماخذش سهل چون
هوا از جان • معانی گران بلفظ سبک • چون عروسی بزیر شوشک • از معانی و الفاظ هام خوب •
یوسفی از درون و بیرون خوب • تلخ و شیرین چو می لطیف اثر • با چو دشنام یار شیرین بدر • این گهر را
مباد تا محشر • حسد و جهر و بخل قیمت کم • قیمتش گر خرد کند عالم • در معانی کند کم از دو درم •
کس نگفت اینچنین سخن بجهان • ور کسی گفت کو بیا و بخوان • زین هرچه در جهان سخن است •
گر یکی در هزار از آن من است **تاریخ این نسخه**
گزو فرس کهن شد تازه • افتاده بهر دیار آوازه
آوازه جلدش باد ادیم فیروزه چرخ •
در نافه رشتهای خورشید شیرازه •

تم تم

